اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۷
چهارشنبه ۴ آبان ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

- چالدران، نماد میهن دوستی و رشادت
- رأی مثبت عراقی‌ها به قانون اساسی
- همسرم انتظار مرگ مرا می‌کشد
- چاوز: آمریکا تروریست است!
- خیانت از نوع اینترنتی

بانک ملی ایران

چگونه قدردان اعتماد شما باشیم ؟

فقط در مرحله اول

۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه

۲ بار اهداء جایزه در بیست و هفتمین مرحله

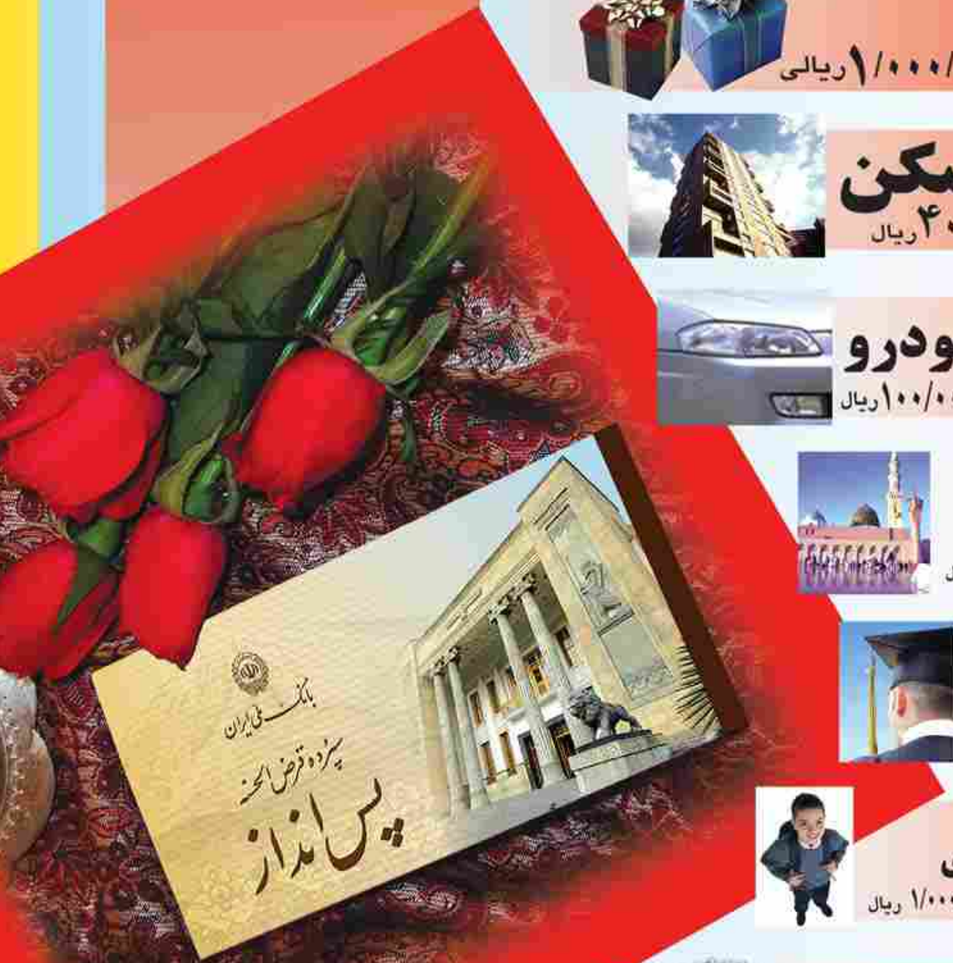

۲ جایزه ویژه
۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریالی

۱۰۰ کمک هزینه خرید مسکن
هریک ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۴۵۰ کمک هزینه خرید خودرو
هریک ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه سفر زیارتی عمره
هریک ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی دانشجویان
هریک ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی دانش آموزی
هریک ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۲۰۰۰۰ جایزه نقدی
هریک دویست هزار ریال

۱۵۰۰۰ جایزه نقدی
هریک یکصد هزار ریال

در یک مرحله
بیش از ۳۵۰/۰۰۰ جایزه

پشتوانهٔ بانک ملی ایران اعتماد مردم است

مهلت تکمیل موجودی برای شرکت در قرعه کشی ۱۳۸۴/۸/۳۰

روابط عمومی
www.bmi.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------ ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------ ۸
دولت آمریکا یک دولت تروریست ---------- ۹
گزارش هفته -------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک --------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
بازتاب ------------------------------ ۱۶
خواندنیهای تاریخی ------------------- ۱۷
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ----------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ------------------ ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------- ۲۵
درس زندگی -------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم -------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------ ۳۰
زندگی رنگین ------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۳۳
گزارش رنگی ------------------------- ۳۴
تعبیر خواب -------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ----------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ------------------------ ۳۸
عکسها و حرفها ----------------------- ۴۰
اطلاعات مفتکی ----------------------- ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ------------------------------- ۴۶
جدول ------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۶
گزارش شهرستان ---------------------- ۵۸
ورزشی ------------------------------ ۶۰
در حلقه رندان ------------------------ ۶۲
هفته بعد شما ------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۷ - چهارشنبه ۴ آبان ۱۳۸۴
۲۲ رمضان ۱۴۲۶ ۲۶ اکتبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شب قدر

اولین شب قدر در ماه مبارک رمضان شب نوزدهم این ماه شریف است و عبادت در آن بهتر است از عبادت در هزار ماه. در این شب امورات مقرر می‌شود و ملائکه و روح که اعظم ملائکه است در این شب به اذن پروردگار به زمین نازل شده و به خدمت امام زمان(عج) معرفی می‌شوند. شب قدر به درستی مشخص و معین نشده و این از حکمت‌های الهی است.

در این شبها مردم به عبادت پرداخته و تا سحر با قرآن نجوا می‌کنند و اعمال خاصه این شب را انجام می‌دهند. شبهای بیست و یکم رمضان، بیست و سوم رمضان و بیست و هفتم رمضان نیز از شبهایی هستند که در روایات جزو شبهایی که ممکن است شب قدر باشند، به آنها اشاره شده است که در این میان شب بیست و سوم معتبرتر است.

روز جهانی قدس

بیت‌المقدس اولین قبله مسلمانان سرنوشتی غم‌انگیز و غریب دارد، این روزها رژیم صهیونیست حلقه محاصره خود را تنگ‌تر از همیشه کرده تا به قدس عزیز چهره‌ای کاملاً غیرمسلمان بدهد.

در دین مبین اسلام توسط ائمه اطهار و رسول گرامی اسلام بارها توصیه شده است که به یاری مسلمانان در هر کجا که باشند بشتابید و اگر مظلومی فریاد برمی‌آورد و شما را به کمک می‌خواند اگر به یاری او نروید مسلمان نیستید. حضرت امام خمینی(ره) در اقدامی الهی و تصمیمی حیاتی آخرین جمعه ماه رمضان هر سال را روز قدس اعلام کردند تا مسلمانان یکپارچه و یکصدا با حضور در صفهای به هم فشرده راهپیمایی این روز بزرگ فریاد برآورند مرگ بر اسرائیل، درود بر فلسطین، روز قدس به فرموده حضرت امام روز حیات اسلام است. این روز عزیز را گرامی می‌داریم.

سالگرد شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی

«آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی»، عالم و فقیه مبارز در دهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست اعضای گروهک منحرف و تروریستی «فرقان» به شهادت رسید.

او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد و تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگوارش، مقدمات علوم دینی را فرا گرفت. و همچنین از محضر حضرت امام خمینی(ره) بهره فراوان برد.

آیت‌الله قاضی طباطبایی در طول مبارزات سیاسی خویش علیه شاه، بارها تبعید و زندانی شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی حضرت امام (ره) به عنوان نماینده امام و امام جمعه شهر تبریز منصوب شد و سرانجام در چنین روزی در محراب نماز به شهادت رسید.

سالروز ربوده شدن شهید تندگویان

در دهم آبان ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، شهید «محمدجواد تندگویان» وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران و چند تن از مقامهای این وزارتخانه، یک ماه پس از تجاوز عراق به خاک ایران، درحالی که برای رسیدگی به تاسیسات نفتی جنوب کشور، عازم این منطقه بودند، توسط سربازان عراقی ربوده شدند.

رژیم بغداد مدتی ربودن مهندس تندگویان را تکذیب می‌کرد، اما سرانجام ادعا کرد که وی در اسارت خودکشی کرده است. حال آنکه معاینات پزشکی و مشاهدات اسیران نزدیک به وی ثابت کرد که وزیر نفت اسبق ایران زیر شکنجه‌های وحشیانه عوامل رژیم عراق به شهادت رسیده است.

سالروز شهادت شهید فهمیده

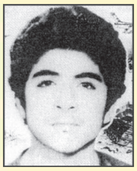

«محمدحسین فهمیده»، نوجوان شجاع و دلاور ایرانی، در هشتم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در جبهه جنگ حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شهید فهمیده در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در قم به دنیا آمد. او در اوایل جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دلاورانه قدم به میدان جنگ گذاشت. هنوز مدت زیادی از حضورش در جبهه نگذشته بود که برای مقابله با پیشروی نیروهای متجاوز عراقی در شهر خرمشهر با بستن نارنجک به کمرش، زیر تانک دشمن رفت و با انهدام آن خود نیز به شهادت رسید.

روز شهادت شهید فهمیده در ایران اسلامی به عنوان روز بسیج دانش‌آموزی نامگذاری شده است.

در هر اجتماعی بیشتر قسم خورده شود، آن اجتماع خرابتر و مردمش دروغگوترند ●حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

امان از تصمیمات احساسی

این روزها بحث افزایش شهریه دانشگاه آزاد اسلامی در محافل دانشگاهی و درمیان مردم بحث داغی شده است. در میان مسوولین و نمایندگان مجلس هم صحبت‌هایی مطرح شده است که باید شهریه دانشگاه آزاد را کاهش داد. آنچه که به صورت یک زنگ خطر خود را نمایان می‌کند آن است که مجدداً دخالت نابجای دولت و مجلس یکی از ریشه‌دارترین و موفق‌ترین نهادهای بخش خصوصی را در معرض خطر قرار داده است. تجربه‌ای که سالهای سال است موجب دولتی‌تر شدن اقتصاد ما در سالهای متمادی پس از انقلاب شده است. در اینکه دانشگاه آزاد ممکن است معایبی داشته باشد، حرفی نیست، در اینکه به گفته عده‌ای سطح علمی آن ممکن است پایین‌تر از سطح دانشگاههای دولتی باشد، می‌شود تامل کرد و در اینکه دانشگاه آزاد در عملکرد سالهای اخیر احتمالاً در برخی مواقع کمیت را فدای کیفیت کرده است هم می‌شود بحث کرد، اما هیچ‌یک از این عوامل نباید ما را از جاده و مسیر انصاف خارج کند. در مقایسه‌ای بین دانشگاه آزاد و دانشگاه دولتی، بدون اغراق می‌توان گفت که دانشگاه آزاد موفق‌تر عمل کرده است.

دکتر جاسبی یکی دو شب پیش در پاسخ به انتقادهای مطرح شده گفت: شهریه دریافتی از یک دانشجو در دانشگاه آزاد یک‌چهارم سرانه هزینه یک دانشجو در دانشگاه دولتی است. اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد به خوبی می‌توان مدیریت نسبتاً موفق را در دانشگاه آزاد و مدیریت کاملاً ناکارآمد و ناموفق را در دانشگاه دولتی به تماشا نشست. اگر وزارت علوم چهار برابر بیش از دانشگاه آزاد برای هر دانشجو خرج می‌کند، پس باید کیفیت تحصیلش و امکانات رفاهی اش نیز چهار برابر باشد که چنین نیست و اگر دانشگاه آزاد یک‌چهارم آن سرانه را هزینه می‌کند، پس باید کیفیتی معادل یک‌چهارم آن داشته باشد که این هم صحیح نیست. نگاهی که به دانشگاه آزاد وجود دارد متاسفانه نگاهی است که باعث زمین خوردن بخش خصوصی در این کشور شده است. منتها چون رؤسا و هیاءت امنای دانشگاه از شخصیت‌های بانفوذی هستند تا به‌حال موفق به از بین بردن آن نشده‌اند که اگر چنین نبود شاید چنین اتفاقی می‌افتاد چون با کمال تاسف بخش دولتی اقتصاد همواره به بخش خصوصی به چشم یک هووی خطرناک نگاه کرده است که باید به هر بهانه‌ای او را از میدان به‌در کرد بدون آنکه هیچ کندوکاوی در خود و رفتار خود صورت بدهد.

ببینیم دانشگاه آزاد در طول بیش از ۲۰ سالی که از تاسیس آن می‌گذرد، چه کرده است؟ این دانشگاه توانسته واحدهای آموزشی را تا دورترین نقاط کشور گسترش دهد. جدای بحث بر سر ضرورت ایجابی آن، این اقدام از عهده بخش دولتی برنیامده، به همین خاطر است که ظرفیت دانشگاههای دولتی ما و حتی کمیت آنان در طول ۲۰ سال اخیر قابل مقایسه با دانشگاه آزاد نیست و این نشانه کارآمدی بخش خصوصی به نسبت بخش دولتی است. ضمناً این دانشگاه توانسته در طول این سالها به نیاز بخش قابل توجهی از جوانان ما به تحصیل پاسخ بدهد. ضمن اینکه در بخش فرهنگی کشور موجب اشتغال قابل توجهی گردد، اما در تمام این سالها همواره مورد اتهام هم بوده است، از جمله اینکه پول می‌گیرد، در هر ده‌کوره‌ای دانشگاه می‌زند، مدرکشان هیچ ارزشی ندارد، فقط به فکر پول هستند، استادانشان به درد نمی‌خورد، فساد در آنجا بیداد می‌کند و... و جالب اینکه در همه این کشمکش‌ها دانشگاه دولتی که هم چند برابر بودجه گرفته‌اند و هم مجانی درس می‌خوانند و هم بسیاری از همین مشکلات را نیز دارند با گردنی افراشته و با نگاه تحقیرآمیز به دانشگاه آزادی نگاه می‌کنند که اتفاقاً اکثریت آنان را دانشجویانی تشکیل می‌دهند که هم از طبقه متوسط و محروم جامعه هستند و هم پول تحصیلشان را می‌دهند.

این نگاه از ابتدا تا به حال اجازه آسیب شناسی به نوع حضور بخش خصوصی در حوزه فرهنگ نداده است. اگر این اتهامات، کینه‌توزیها، بخلها و بغضها نبود و در یک محیط علمی و تفاهم‌آمیز اشکالات دانشگاه آزاد بررسی می‌شد و در یک نگاه آسیب شناسانه نقاط ضعف این نظام آموزشی شناخته و سپس اصلاح می‌گردید و تعامل مناسبی بین آنان و بخش دولتی به وجود می‌آمد، این دو دانشگاه به شکل هووی یکدیگر به نظر نمی‌رسیدند تا دود دعوای آنها به چشم مملکت و مردم نرود.

اخیراً طرح تعدیل شهریه دانشگاهها توسط یکی از نمایندگان مجلس مطرح شده است که ناگفته پیداست در یک فضای احساسی و عاطفی و بدون کار کارشناسی نتیجه و برآیند تصویب چنین

نامه های بدون واسطه

ای غایب از نظر، به خدا می سپارمت

از حضرت امیر روایت است که فرموده:

خدایا، خالی نماند زمین از کسی که قائم باشد از برای خدا به حکمت یا ظاهر و آشکار و یا بیمناک و پنهان تا صحبت‌های خدا و بینات او از میان نرود.

پس زمین هرگز نباید از حجت خدا خالی بماند.

و اما طولانی بودن دورهٔ غیبت رموز بسیاری دارد از جمله اینکه استمرار لطف است چرا که اصل وجود امام برای همه نسلها و در همه عصرها منشاء لطف است.

درست است که او از نظرها غایب است و مردم نمی‌توانند او را ببینند اما این رابطه متقابل نیست. یعنی او ما را می‌بیند و ناظر براعمال ماست و لذا حضور دائم او نوعی نظارت غیرمستقیم است.

حضور و وجود امام قوت قلب و تسلای خاطر همه دل خستگان است و این تسلی دل و سکینه قلب اگر دوره‌ای کوتاه میداشت چنین تأثیرگذار نبود.

فرستنده:آرزو محمدپور - تهران

عزای تلویزیون در روزهای مذهبی

۲۵ ساله‌ام، سالهاست که مجله خوب شما را می‌خوانم. چهارشنبه‌ها بی‌تابم و منتظر تا مجله را مطالعه کنم. پس حق دارم چند کلامی با شما صحبت کنم و نظراتم را بگویم.

در دین ما روزهای ولادت ائمه به اندازه روزهای شهادتشان مهم‌اند، چرا ما در روزهای ولادت به اندازه‌ای که در روزهای شهادت عزاداری می‌کنیم، شادی نمی‌کنیم؟ وقتی روزهای عزا می‌رسند، با روشن کردن رادیو یا تلویزیون همه متوجه می‌شوند که امروز روز عزا است، اما در روزهای تولد تنها کاری که می‌کنند یک سبد گل جلوی مجری است و همین. و جالب اینکه در شبهای تولد ائمه اوضاع بدتر هم هست، یعنی مولودیهایی پخش می‌شود که همان نوحه‌خوانی و عزا است، هیچ فرقی هم نمی‌کند. با همان لحن و با همان اجرای مداح که در مراسم عزا اجرا می‌کنند، منتها آنجا به سینه می‌زنند، اینجا دستها را بالا می‌برند و کف می‌زنند، منتها آهنگ، لحن و اجرا همان است. یعنی بیشتر عزاداری است. ضمن اینکه در این شبها همان فیلم و سریالی هم که در شبهای معمولی پخش می‌شد، پخش نمی‌شود، حتی در شبهای تولد. آخر این چه اوضاعی است؟ یعنی هم در شبها و روزهای تولد و هم در شبها و روزهای عزا مردم باید یا ماهواره تماشا کنند یا تلویزیون را خاموش کنند و یا ویدیو یا سی.دی ببینند؟ آیا نمی‌شود برای روزها و شبهای تولد و سوگ ائمه برنامه‌های جذابی تهیه دید که مردم را از تلویزیون بیزار نکند؟ آیا صحیح است که چندین شبکه تلویزیونی در چنین مواقعی برنامه‌های کاملاً تکراری و شبیه هم پخش کنند که هیچ جوانی رغبت نکند که پای آن بنشیند؟ آیا ما نباید در روزهای تولد ائمه حداقل نشان بدهیم که شادیم و رسانه‌ها، ادارات ، خیابانها، کوچه‌ها و محله‌های ما تفاوتی با بقیه اوقات داشته باشند؟ آیا صحیح است که حتی در برنامه کودک هم مراسم سینه‌زنی پخش کنید؟ آیا چیزی از برنامه کودک باقی می‌ماند؟ بهتر نیست راه دینداری، دین‌مداری و ترویج فرهنگ دینی را با زبان امروزین بیاموزیم تا در گسترش فرهنگ دینی موفقیت بیشتری داشته باشیم؟

سیدمحمد حجازی - قم

به فکر نجات جنگلها باشیم

بارها درباره ضرورت حفاظت از جنگلها صحبت شده است، خود بنده هم چندین بار در این باره مطلب نوشته‌ام، اما همچنان نسبت به این مهم بی‌توجهی می‌شود. ۲۹ سال است که کارمند سازمان جنگلها هستم، در طول خدمت بسیاری از نامهربانیها را در مورد این جنگل سبز دیدم، بارها به مسوولین تذکر دادم اما گویی زور کسی به این مسأله نمی‌رسد. حقیر می‌دانم در منطقه ما چه می‌گذرد. اگر به تاریخ صد سال گذشته استان گلستان نگاه بکنید متوجه می‌شوید که کمتر سابقه داشته که در استان گلستان سیل بیاید، اما در سالهای اخیر سیلهای استان نتیجه همین تخریب جنگل‌ها است. در استان ما انبوه‌ترین محیط جنگلی وجود داشت، اما حال بسیاری از مناطق برهنه شده است. استانهای مازندران، گیلان و گلستان با این جنگلها زنده‌اند و اگر این محیط طبیعی آسیب ببیند حیات انسانی بشدت دچار مخاطره می‌شود. باور کنید جنگل دیگر تحمل این همه آسیب را ندارد. به شعارها توجه نکنید، همچنان از این جنگل

طرحهایی تکرار اشتباهات گذشته است و ما از این تصمیمات احساسی و شتاب‌زده بسیار آسیب دیده‌ایم. کارکرد چنین تصمیماتی نیز تنها خوشحالی یکی دو هفته‌ای مردم و شنوندگان است و دیگر هیچ. درحالی که ریشه مشکل همچنان پابرجاست. همین طرح اگر تصویب شود منجر به دولتی شدن بخش آموزش می‌شود که حرفی نیست اما دولت بشدت مقروض باید بگوید بقیه بدهیهایش را تسویه نکرده چگونه می‌خواهد بدهی جدیدی برای خود بتراشد؟ چرا در طول این سالها به جای آنکه مرتب به تضعیف دانشگاه آزاد بپردازیم و تخریب آن، به فکر آن نیفتاده‌ایم که با کمکهای مؤثر و مفید اشکالات این سیستم را برطرف کنیم. به اعتقاد بنده حتی لازم نیست بودجه‌ای برای آنان درنظر بگیریم. همین که به توان افزایش علمی آنان کمک کنیم، همین که برخی از نقاط ضعف آموزشی آنان را با استفاده از امکانات موجود ملی و دولتی پاسخ بدهیم و همین که برای تدریس اساتید دانشگاه دولتی در دانشگاه آزاد تسهیلاتی قائل گردیم و یا وام کمک هزینه دانشجویی دراختیار صندوق رفاه دانشگاه بگذاریم، همه و همه باعث رشد کیفیت این دانشگاه می‌شده است. با اصلاح مدیریت در دانشگاههای دولتی و کاهش ۱۰ الی ۲۰ درصد از هزینه‌های این دانشگاهها، می‌توان امکانات بسیار مناسبی را در جهت تقویت دانشگاه آزاد بسیج کرد. به چه دلیل باید سرانه دانشجو در دانشگاه دولتی چهار برابر دانشگاه آزاد باشد؟ چرا از این بی‌کفایتی انتقاد نمی‌کنید؟ خوشبختانه یا متاسفانه هیچ کدام از دو فرزند دانشجویم در دانشگاه آزاد درس نمی‌خوانند که نگارش این مقاله را بتوان خاصه خرجی شخصی نامید، اما حقیقت را باید گفت. تضعیف دانشگاه آزاد بی‌انصافی است! باید در جهت تقویت آن و نیز ارتقاء سطح علمی آن کمک کرد. به هیچ وجه هم نباید دانشگاه آزاد را دولتی کرد، چون به سرنوشت دانشگاههای دولتی دچار می‌شود. تازه معلوم نیست بودجه آن را از کدام پیکره نحیف بودجه ملی باید بکنیم؟

بارها در این یادداشت‌ها عرض کرده‌ام که تا وقتی نگاه دولت و بخش دولتی و مجلسیان به بخش خصوصی به چشم دشمن و رقیب و خائن و مزدور و زالوصفت و عامل امپریالیسم است، اقتصاد ما هر روز دولتی‌تر و بی‌خاصیت‌تر و فلج‌تر می‌شود. به جای اینکه عائله دولت را کم کنیم، مرتب بر آن نیفزاییم. به جای تصمیمات شتاب‌زده و احساسی، عاقلانه رفتار کنیم. نزدیک به سه دهه از عمر انقلاب می‌گذرد. آیا هنوز هم باید به جای برنامه‌ریزی و کلان‌نگری و تلاش برای ترسیم افقی روشن و در مدار توسعه پایدار، باید شتاب‌زده و احساسی عمل کرد و با آزمون و خطا به اداره دولت و مملکت پرداخت؟ مردم حق زندگی دارند، حق کار، حق شغل، حق تلاش و تا وقتی دولت دستهای محکم خود را از گلوی اقتصاد برندارد و دست از این همه دخالت نابجا در مقدرات اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جامعه برندارد، نه قفل کار گشوده می‌شود، نه قفل تولید، نه قفل اشتغال، نه قفل فرهنگ و نه قفل توسعه پایدار.

به جای آنکه به جبر و زور قانون بخواهیم شهریه دانشگاه آزاد را پایین بیاوریم، به این سوال پاسخ دهیم که چرا سرانه دانشجو در دانشگاه دولتی تا چهار برابر بیشتر است؟

قدری هم به سوءمدیریت‌های فراوان خود در بخش دولتی توجه کنیم.

■

فقیر بهره‌برداری می‌شود و اراده محکمی برای حفاظت از آن وجود ندارد. جنگل دلسوز ندارد، همه حرف می‌زنند. من احساس خطر می‌کنم و از هر کسی که دستش می‌رسد تقاضا دارم به فکر جنگل باشند. این مظلوم بی‌پناه حامی ندارد.

ذکریا آقابابایی - گلستان

تبلیغ تنقلات بی‌ارزش!

طبق آمارهای پزشکی و بهداشتی بسیاری از کودکان و نوجوانان کشور دندانهای خوبی ندارند. عوامل متعددی در پوسیدگی دندانها مؤثر است، از جمله نوشابه‌های گازدار که مصرف آن در ایران دو برابر مصرف جهانی است و بدتر از آن خوردن تنقلات گوناگون. از آبنبات و چیپس و پفک گرفته تا انواع آدامسها و شکلاتهای رنگارنگ. متاسفانه تبلیغات تلویزیونی هم بشدت مصرف این تنقلات را بویژه برای بچه‌ها تبلیغ می‌کند که هم دندان بچه‌ها آسیب می‌بیند، هم گلویشان و هم ناراحتی‌های جسمی دیگری براثر مصرف فراوان این تنقلات به سراغ کودکان و نوجوانان می‌آید. سؤال این است که آیا حداقل به اندازه نیمی از حجم تبلیغات تنقلات در زمینه مسائل بهداشتی نکاتی به مردم و خانواده‌ها آموزش داده می‌شود تا آنها گرفتار تبعات مصرف این تنقلات نگردند؟ آیا تلویزیون و مطبوعات و رسانه‌ها و وزارت بهداشت مسوول نابسامانی‌های بهداشتی خانواده‌ها نیستند؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

مبارزه کم‌جان با مفاسد اقتصادی!

روزی که آیت‌الله شاهرودی مسوولیت قوه قضاییه را پذیرفت، این امید در دلها زنده شد که ایشان می‌تواند جامعه طبقاتی و بحران‌زده ما را به سروسامان برساند، اما متاسفانه امروزه شواهد نشان می‌دهد که حداقل در زمینه مبارزه با مفاسد اقتصادی موفق نبوده‌اند. در جامعه‌ای که طبقه مرفه کاملاً از طبقه فقیر در طول ۲۰ سال اخیر خود را جدا کرده و قشر متوسط جامعه کاملاً سقوط کرده و فاصله طبقاتی به خاطر همین مفاسد اقتصادی هر روز بیشتر می‌شود، قوه قضاییه در طول این سالها در رابطه با مفاسد اقتصادی به گونه‌ای عمل نکرد که باعث شرمساری مفسدین و فرار آنها از فساد شود. پرونده اختلاس بانک صادرات، شهرام جزایری، زمین‌خواران، اسکله‌های نامرئی، فرودگاه پیام و... اینها همه پرونده‌هایی بودند که در دوران اخیر مطرح شده‌اند و هیچ کدام هم به جایی نرسیدند، تازه باعث طلبکاری متهمان هم شده است.

انتظار مردم این است که در سال پاسخگویی به این درخواست همگانی و عمومی پاسخ داده شود که چرا با مفاسد اقتصادی و اخلالگران در نظم اقتصادی کشور برخورد نمی‌شود؟

آیا آبروی آنان معتبرتر از آبروی صدها هزار محرومی است که در اثر سوءاستفاده‌های آنها به فقر و فلاکت کشیده شده و بعضاً به جرم و فساد روی آورده‌اند؟

محمدرضا شاهد - سورک

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه عزیز و با گرامیداشت روز جهانی قدس و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر:** معمولاً نامه‌های شما و یا آقای مسعود ذوالفقاری اعلام وصول می‌شود. تعجب می‌کنم چطور می‌گویید که به نامه‌های شما پاسخ داده نمی‌شود. در مورد آن دختر مظلومه‌ای که به دست یک شیطان صفت کشته شد می‌توانید خبر تکمیلی تهیه و برای صفحه حوادث مجله ارسال کنید. از علاقه‌مندی و توجه شما به مجله سپاسگزارم.

◄**نجمه رضوانی:** از شما انتظار دارم با توجه به بینش خوبی که دارید انتقادهای خود را مستدل مطرح کنید. صحبت‌های خانه زنکی برخی از مردم در اتوبوس و تاکسی و صف شیر با صحبت‌های دقیق و کارشناسی و علمی نباید یکی باشد و از شما که آدم تحصیلکرده‌ای هستید انتظار می‌رود که با دلایل منطقی به انتقاد سازنده بپردازید. من هم حاضرم هر نوع انتقاد و شکایت و گله شما را که براساس استدلال باشد چاپ کنم. بسیاری از این انتقادهایی که شما مطرح کرده‌اید به عناوین مختلف در بخش یادداشت هفته آمده، منتها سعی کردیم به جای شعار و یا احساس خالی کمی هم استدلال به آن اضافه کنیم.

◄**رضا اسکندری - رامهرمز:** هیچ کسی نگفته است که صرف به جای آوردن فرایض دینی باعث رضایت خداوند می‌شود. هم باید اهل نماز بود، هم به مردم خیر رساند و هم مردم باید از شر زبان و عمل فرد در امان باشند اما دلیل نمی‌شود که کسی چون کار خوب می‌کند احساس بی‌نیازی نسبت به فرایض داشته باشد و بگوید من چون مردم‌آزادی نمی‌کنم از آدم نمازخوان مردم‌آزار برترم. نباید مسائل را با هم مخلوط کرد. قطعاً شما هم چنین منظوری نداشته‌اید. همانطور که خودتان گفته‌اید اعمال خیر در صورت عدم انجام فرایض در نامه عمل آدمی ثبت و ضبط نمی‌شود و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

◄**حسین حشمتی - مشهد:** یک مقاله از شما به چاپ رسید و اگر مقالات دیگری هم از شما به دستمان برسد، منتشر خواهد شد. موفق باشید.

◄**علیرضا گرگان‌نژاد - شاهرود:** نامه شما به دست من رسید، فکر می‌کنم بهترین کار این است که نامه شما را به مسوول صفحه بسیج بدهم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. در آن صفحه به دنبال پاسخ نامه خود باشید. سربلند باشید.

◄**هانیه مهدیان - تهران:** در مورد تبلیغات در سطح معابر و مزاحمت‌هایی که این نوع تبلیغات برای شهرداری ایجاد می‌کند و نامطلوب کردن چهره معابر شهر حق با شماست، اما تبلیغات تلویزیونی هم خیلی گران است و برخی چاره‌ای ندارند جز توسل به این راه‌ها منتها باید امکانات مناسب و ارزانی را برای تبلیغات محیطی فراهم کرد. موفق باشید.

هیچ چیز، مانند زبان سزاوار زندان نیست •حضرت محمد(ص)

رای مثبت عراقی‌ها به قانون اساسی

حسن فتحی

مردم عراق برای دومین بار در طول یک سال نشان دادند که برخلاف تهدیدها و جوسازی‌ها، به سرنوشت خود و کشورشان علاقه‌مند بوده و فرار از صحنه را نمی‌پذیرند.

آنها با حضور در پای صندوقهای رأی اتحاد و همبستگی خود را به جهانیان نشان داده و برگ زرینی بر افتخارات خود افزودند. حضور گسترده آنها در همه‌پرسی قانون اساسی بزرگترین دلیل ناکامی تروریست‌ها و آنارشیست‌ها در طول زمانی است که از سقوط صدام و رژیم بعث عراق می‌گذرد.

مردم عراق نخستین بار برای انتخاب نمایندگانشان در پارلمان، پای صندوقهای رأی حضور یافتند. همان زمان نیز تهدیدها و بمب‌گذاریها نتوانست مانع مشارکت گسترده آنها شود این بار هم علاقه‌ی آنها به دموکراسی و آزادی سبب گردید تا نمایشی از همبستگی و غرور ارائه دهند.

عراق از زمان استقلال و اصولاً از وقتی که با فروپاشی امپراتوری عثمانی به صورت یک کشور قدعلم کرد همواره با حکومت‌های وابسته و غیردموکراتیک مواجه بوده است حتی در زمان پادشاهی ملک فیصل و خانواده هاشمی، انحصار قدرت در دست اهل سنت و عوامل خاصی قرار داشت. این وضعیت در زمان جمهوریت و پس از کودتای نظامی عبدالکریم قاسم نیز استمرار یافت به‌گونه‌ای که اکثریت مردم این کشور از قدرت به دور بودند.

در این سالها آپارتاید سیاسی و اقتصادی شرایط ناگواری را برای مردم این کشور به‌وجود آورده بود که نتایج آن دوری مردم از حکومت بود.

در همین راستا زمانی که عراق با تهاجم غربی‌ها مواجه شد اثری از مقاومت مردمی مشاهده نگردیده و ارتش هم به آسانی فرو پاشید. ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر رژیم بعث پایگاه مردمی نداشت مقاومت‌هایی که امروزه در این کشور شاهد هستیم از جانب چه گروهها و افرادی صورت می‌گیرد؟

گروههای مخالفی که این روزها دست به اقدامات تروریستی و ایذایی علیه دولت عراق و نیروهای بین‌المللی می‌زنند را باید به دو دسته تقسیم کرد. **یک دسته** از آنها از عوامل کشورهای بیگانه هستند که مایل به برقراری نظم، آرامش و دموکراسی در عراق نمی‌باشند. آنها ماموریت دارند به هر طریق ممکن اوضاع را در این کشور آشفته سازند زیرا در صورت استقرار دموکراسی در عراق و تبدیل شدن این کشور به یک الگو در منطقه، این احتمال وجود دارد که اوضاع در کشورهای همسایه که فاقد دموکراسی هستند به هم ریخته و پتانسیل انقلاب و دموکراسی‌خواهی افزایش یابد. پیدایش این وضعیت به نفع حکومت‌هایی نظیر سوریه و حتی اردن نیست.

دسته دوم گروهها و عوامل ضدآمریکایی نظیر القاعده هستند که فاقد میهن و وطن بوده و هدفشان صرفاً دامن زدن به احساسات ضدآمریکایی است. آنها نه‌تنها عراق بلکه در هر منطقه‌ای که زمینه را مساعد ببینند دست به این اقدامات زده و سعی می‌کنند اوضاع را آشفته سازند.

این گروهها هیچ ارتباطی با مردم عراق نداشته و اقداماتشان در راستای خواسته‌های مردم این کشور نیست.

ولی در ارتباط با قانون اساسی و همه‌پرسی آن، اوضاع به گونه دیگری بود زیرا موافقین و مخالفین بر مسایلی تاکید می‌ورزیدند که برای آینده این کشور سازنده بوده و حالتی تخریبی نداشت. حتی گروههایی که بنا به دلایلی با قانون اساسی به مخالفت برخاسته بودند بر اقدامات ایذایی و تخریبی تأکید نمی‌ورزیدند بلکه از طرفدارانشان خواسته بودند که در پای صندوقها حضور یابند ولی به قانون اساسی رأی منفی بدهند.

طرفداران قانون اساسی نیز که برای بالا بردن درصد حضور مردم و آرامی مثبت تلاش می‌کردند سخن از طرد و برخوردهای خشونت‌آمیز با مخالفین که عمدتاً اهل سنت بودند بر زبان نمی‌آوردند بلکه وعده اصلاحات و تغییرات در قانون اساسی سر می‌دادند.

این نوع برخوردها نشان‌دهنده علاقه‌ی طرفین به اصلاح امور و یافتن راه‌حلی برای از بین بردن اختلافات و تقویت روحیه تفاهم و همبستگی درمیان گروههای مختلف مردم بود.

مذاکره درباره آینده عراق

عراق از ۳ گروه عمده قومی و مذهبی تشکیل شده است. این گروهها در نشست‌هایی که قبل از حمله آمریکا و متحدانش به عراق صورت گرفت به مذاکره درباره آینده عراق پرداخته و درباره چارچوب حکومت به توافق‌هایی رسیدند که این توافق‌ها از آغاز تاکنون مورد تاکید قرار گرفته و سعی شده به آن عمل شود. در توافق‌های اولیه بر این مساله تأکید شده بود که عراق جدید باید دارای حکومتی دموکراتیک و فدرالی باشد. این موارد در قانون اساسی مورد تاکید قرار گرفته است اما برخی گروهها و احزاب وابسته به اهل سنت دست به مخالفت‌هایی زده و خواستار تغییراتی در برخی اصول شدند.

این سؤال پیش می‌آید که اگر درباره عراق جدید توافق شده و حتی چارچوب‌ها مشخص گردیده به چه دلیل این مخالفت‌ها صورت می‌گیرد؟

در مدتی که از روی کار آمدن دولت جدید در عراق می‌گذرد متاسفانه شاهد برخی اقدامات افراطی و تندرو از بعضی گروههای شیعه و کرد عراقی هستیم که تحریک دیگران خصوصاً اهل سنت را درپی داشته و این ذهنیت را به‌وجود آورده که آنها در عراق جدید به شهروندان درجه دوم تبدیل خواهند شد. به همین دلیل سنی‌ها می‌خواهند حقوق آنها در عراق دموکراتیک رعایت شده و جلوی افزون‌خواهی برخی گروههای کرد و شیعه گرفته شود.

البته اختلافاتی نیز میان کردها و شیعیان وجود دارد اما آنها توانسته‌اند مشکلات را برطرف کرده و به تفاهم برسند طوری که گفته می‌شود **دو گروه شیعه و کرد** در مجمع ملی عراق درخصوص مسأله فدرالیسم توافق دارند بدین‌معنا که قرار است عراق به مناطقی خودمختار تقسیم شود که از دولت و پارلمان محلی برخوردار باشند اما عربهای اهل سنت چارچوب عراق فدرالی را رد می‌کنند. زیرا از آن بیم دارند که مناطق آنان در مرکز عراق برخلاف مناطق سایر گروهها در جنوب و شمال که نفت‌خیز است به مناطقی فاقد صنایع غنی معدنی و ثروت‌های طبیعی تبدیل شود.

از سوی دیگر اختلافات آشکاری درباره چگونگی تقسیم ثروت‌های طبیعی به ویژه درباره درآمدهای نفتی بین دولت و مناطق کردنشین با وجود توافق اصولی در این ارتباط وجود دارد بطوری که کردها همچنان خواهان ۳۵ درصد از این درآمدها هستند درحالی که شیعیان خواستار توزیع این درآمد براساس تعداد ساکنین هر استان می‌باشند.

در این میان ائتلاف یکپارچه عراق که اکثریت پارلمانی را در دست دارد خواهان آن است که اسلام به عنوان تنها منبع قانون‌گذاری در عراق اعلام می‌شود درحالی که کردها و گروههای لائیک خواهان آن هستند که اسلام یکی از منابع قانون‌گذاری به‌رغم اعتبار آن به عنوان دین رسمی کشور شناخته شود. **صالح المطلک** سخنگوی رسمی شورای سنی در گفت‌وگویی درباره مخالفت‌ها بر این مسأله تاکید کرد که اعراب اهل سنت مخالف پیش‌نویس کنونی قانون اساسی عراق و خواهان تشکیل یک جبهه متشکل از اعراب اهل سنت برای مقابله با این پیش‌نویس هستند. در این ارتباط گفته می‌شود اعتراض اهل سنت به فدرالیسم در مناطق شیعه‌نشین است. در این ارتباط **جلال طالبانی** رئیس جمهوری عراق می‌گوید که اعتراض سنی‌ها به ایجاد سیستم فدرالی در کردستان عراق نیست و آنها با تشکیل یک سیستم فدرالی در جنوب شیعه‌نشین مخالف هستند اما به نظر می‌رسد که اکثریت مردم عراق به این پیش‌نویس رأی مثبت بدهند.

جالب توجه است که او به عرب‌های سنی هشدار داد که اشتباه انتخابات ژانویه درباره مجمع ملی عراق (پارلمان) را بار دیگر تکرار نکنند. او افزوده بود که فدرالیسم بهترین شکل اداره کشورها در عصر جدید است و متناسب با کشورهایی مانند عراق است که دارای تنوع قومی و مذهبی هستند. طالبانی همچنین به کسانی که در سر اندیشه بازگشت بعثی‌ها را به حکومت می‌پرورانند گفت: عراق از این پس هرگز به نظام توتالیتر باز نخواهد گشت.

همچنین ابراهیم جعفری نخست وزیری شیعه عراق، همه‌پرسی در کشورش را نقطه عطفی در حیات سیاسی عراق دانست و اعلام کرد که من نگرانی‌ای از رد شدن قانون اساسی ندارم و اگر به قانون اساسی رأی منفی دادند این حق مردم عراق است.

تجدید نظر در قانون اساسی

وی افزود: از تجدیدنظرهایی که اخیراً در قانون اساسی صورت گرفته راضی هستم و برخی از نظرات اهل سنت را باور دارم. این که چند درصد

● گروههایی از اهل سنت در مخالفت با قانون اساسی رأی منفی به صندوق‌ها ریختند

● این امیدواری وجود دارد که استقرار قانون و نظم در عراق، راه خروج اشغالگران را از این کشور هموار سازد

اهل سنت در همه‌پرسی شرکت کنند یا نکنند مهم نیست بلکه مهم این است که نظر همه مردم تامین شود و این از همه مهمتر است.

به گفته جعفری، این قانون اساسی در مجموع تمام مسایل لازم را دربر می‌گیرد اما این بدان معنا نیست که نمی‌توان قانون اساسی تدوین شده را در آینده اصلاح کرد و یا در آن تغییراتی به‌وجود آورد. نخست وزیر عراق معتقد است ایجاد اصلاحات در قانون اساسی که در همه نظام‌های مردم‌سالار صورت می‌گیرد براساس اراده مردم عراق انجام می‌پذیرد.

قانونگذاران عراقی در تلاش برای جلب حمایت اهل تسنن در آخرین دقایق متمم‌هایی را به قانون اساسی پیشنهادی این کشور اضافه کردند و سعی کردند تغییراتی را برای کسب رأی مثبت مردم در همه‌پرسی ایجاد کنند. ولی با این حال حزب اسلامی عراق که اصلی‌ترین حزب اهل تسنن بود عدم حمایت خود را از قانون اساسی اعلام کرد.

دیگر احزاب اهل تسنن نیز متمم‌ها را رد کرده و گفتند که رأی آنها منفی خواهد بود. در این راستا **خلیل‌زاد** سفیر آمریکا در عراق در مورد موضع هیات علمای مسلمین (اهل تسنن) و اصرار آنها بر مخالفت با قانون اساسی حتی پس از تعدیل آن اعلام می‌دارد که من همچنان از موضع برخی از طرف‌های اهل سنت که با قانون اساسی مخالفت می‌کنند نگرانم.

هیأت علمای اهل سنت معتقد است این قانون اساسی باعث بی‌هویتی عراق می‌شود. ولی آنها از موضع حزب اسلامی عراق که یک گروه پرنفوذ سنی است که از پیش‌نویس قانون اساسی حمایت کرده بود انتقاد کرده و از مردم خواسته بودند در همه‌پرسی به قانون اساسی پاسخ ندهند. اما عشایر سنی اعلام کرده بودند که مخالف این پیش‌نویس نیستند.

اعراب سنی عنوان می‌کنند که پیش‌نویس قانون اساسی جدید، هویت عربی عراق را نادیده می‌گیرد و با ایجاد دو منطقه خودمختار کرد و شیعه در شمال و جنوب عراق، سنی‌ها را در مرکز کویری در منگنه قرار می‌دهند.

ولی همه‌پرسی با وجود تمامی اما و اگرها برگزار شد و با رأی مثبت مردم همراه بود و فقط در ۲ استان سنی‌نشین صلاح‌الدین و ابنار رأی منفی به قانون اساسی داده شد که این آرای منفی نتوانست آرای مثبت را تحت‌الشعاع قرار دهد زیرا اگر همه استان‌های سنی‌نشین رأی منفی می‌دادند شرایط تغییر می‌کرد و به منزله وتوی پیش‌نویس قانون اساسی بود.

در این ارتباط نماینده دبیرکل سازمان ملل در امور عراق اعلام کرد با مشارکت گسترده مردم عراق در همه‌پرسی قانون اساسی در حقیقت آنها گام دوم تحقق حاکمیت نوین در کشورشان را برداشتند.

«اشرف قاضی» افزود: مردم عراق با حضور در همه‌پرسی قانون اساسی مقدمه برگزاری انتخابات بعدی در عراق را فراهم کردند.

بوش رئیس جمهوری آمریکا نیز همه‌پرسی قانون اساسی را گامی سرنوشت‌ساز در روند حرکت عراق به سوی دموکراسی توصیف کرد و افزود: عراقی‌ها از طریق مشارکت در همه‌پرسی ضربه سنگینی بر تروریست‌ها وارد کردند.

روزنامه انگلیسی گاردین نوشت پس از تصویب قانون اساسی در ۱۵ دسامبر آینده اولین انتخابات پارلمانی ۴ ساله عراق پس از سرنگونی صدام انجام می‌شود و پارلمان مزبور نیز دولت جدید عراق را تا تاریخ ۳۱ دسامبر تعیین خواهد کرد، اما اگر قانون اساسی به تصویب نمی‌رسید قانون اساسی جدیدی که توسط پارلمان موقت نوشته می‌شود به همه‌پرسی گذارده می‌شد.

عقیم گذاردن قانون اساسی

درپی شکست مخالفان در عقیم گذاردن قانون اساسی افکار عمومی متوجه دوران جدید است. زیرا عقاید متفاوتی درباره شرایط جدید عراق عنوان شده است. طرفداران این پیش‌نویس معتقدند تایید آن در طولانی مدت می‌تواند به خشونت‌ها پایان دهد ولی کالین پاول وزیر خارجه پیشین آمریکا می‌گوید: همه‌پرسی عراق در مورد قانون اساسی جدید موجب پایان سریع شورش در این کشور نخواهد شد. پاول اعلام می‌دارد که هنوز روزهای دشواری پیش‌رو داریم اما می‌بایست اکنون این همه‌پرسی انجام می‌شد تا بتوانیم با برگزاری انتخابات در پایان سال جاری به یک دولت موقت دست پیدا کنیم. درحالی که **خلیل‌زاد** سفیر آمریکا در عراق بر این مسأله تاکید می‌ورزد که یک همه‌پرسی موفق بخش اساسی از خروج نیروهای نظامی آمریکا از عراق را رقم خواهد زد. وی می‌گوید موفقیت عراق استراتژی خروج ماست و به زودی عراق می‌تواند بر روی پاهای خود بایستد. به گفته خلیل‌زاد شبه‌نظامیان را فقط باید از طریق ابزار نظامی شکست داد.

درحال حاضر ۱۵۲ هزار نظامی آمریکا در عراق حضور دارند و تحلیلگران معتقدند موفقیت در انتخابات می‌تواند راه را برای برگزاری انتخابات عراق تا پایان سال جاری هموار کرده و به آمریکایی‌ها امید تازه‌ای برای خروج نهایی ۱۴۰ هزار سرباز مستقر در این کشور بدهد. در این راستا «کاروترز» از مؤسسه صلح کارنگی می‌گوید به اعتقاد من دولت آمریکا امیدوار است از انتخابات به عنوان تحولی که به آمریکایی‌ها توان انجام استراتژی خروج نیروها را می‌بخشد بهره‌برداری کند در همین حال **شیخ عبدالسلام قبیس** روحانی بانفوذ هیات علمای مسلمین از گروههای اهل سنت اعلام می‌دارد که اگر منشور قانون اساسی مورد تایید قرار بگیرد، حملات علیه نیروهای خارجی به طرز چشمگیری افزایش خواهد یافت و اوضاع امنیتی عراق بدتر خواهد شد.

ادامه اختلافات می‌تواند ۲ مشکل و مساله حاد را در این کشور استمرار بخشد. **مساله اول**، ادامه حضور نظامی آمریکا و متحدانش در عراق است، زیرا آمریکا و دوستانش که حضوری فعال در عراق دارند بارها بر این مساءله تاکید ورزیده‌اند که خروج آنها از این کشور منوط به برقراری نظم و آرامش در عراق خواهد بود.

مساله دوم استمرار اقدامات تروریستی در عراق است. تروریست‌ها که از سوی بیگانگان حمایت می‌شوند توجهی به خواسته‌های مردم عراق ندارند و فقط می‌خواهند اوضاع را در این کشور آشفته سازند. به همین دلیل انتظار می‌رود اختلاف با اهل سنت از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل شده و این گروه نیز به روند اصلاحات بپیوندد و تا بهانه از دست اشغالگران از یکطرف و تروریست‌ها از طرف دیگر گرفته شده و هم مردم دست در دست یکدیگر آینده مثبتی را رقم بزنند. ■

سه گانه

کیان فولادی

راستگوترین وزیر ایران

تلفنهای همراه آنقدر در رساندن صدای صاحبانشان به دیگران اشکال ایجاد کرده‌اند که تقریباً صاحبان تلفنهای همراه به چنین وضعیتی عادت کرده‌اند و پس از مدتی که اعتراضهای فراوانی نسبت به این اشکالات می‌شد، آرام گرفته‌اند و سعی می‌کنند با همین خطوط خراب و سرویسهای نامنظم گلیم خود را از آب بیرون بکشند. آنقدر هم از آمدن اپراتور دوم تلفن‌های همراه شنیدند و پس از چند روز آن شنیده‌ها تکذیب شد که دیگر بسیاری از مردم از خیر این اپراتور دوم هم گذشته‌اند. اپراتوری که ابتدا قرار بود از ترکیه بیاید و اینروزها ظاهراً سراغش را از یک کشور آفریقایی! می‌گیرند. اما وزیر جدید وزارت ارتباطات که ظاهراً انسان صادق و راست‌گفتاری به نظر می‌رسد، هفته گذشته وقتی در بین هجوم خبرنگاران قرار گرفته بود و آنها راه را از هر سو بر عبورش بسته بودند تا جوابی را که می‌خواهند از زبان ایشان بشنوند، قصه جالبی را برایشان تعریف کرد که بسیار عبرت‌انگیز و پندآموز است. یکی از آنها که حلقه اطراف وزیر را کامل کرده بود، اصرار فراوانی داشت که وزیر توضیح دهند که وضعیت خراب خطوط تلفن همراه کی اصلاح می‌شود و چرا تاکنون اصلاح نگردیده است. وزیر چنین پاسخ داد و چه صادقانه؛ ما هنوز عیب واقعی شبکه تلفن همراه را پیدا نکرده‌ایم و نمی‌دانیم دقیقاً کدام بخش از سیستم دچار اشکال است تا آنرا برطرف کنیم. پس فعلاً در مرحله عیب‌یابی هستیم و به همین دلیل نمی‌توان گفت که چه زمانی اشکالات موجود برطرف می‌گردند. هر وقت توانستیم که عیب را پیدا کنیم، پس از مدتی خواهیم توانست که اشکال را برطرف کنیم.»

خوشنودی که از نشستن پای صحبت‌های وزیر ارتباطات به شنونده دست می‌دهد پس از چند لحظه جای خود را به حس بدی می‌دهد

شنیدن این جواب ابتدا اسباب خوشحالی است. خوشحالی از اینکه سرانجام کسی پیدا شد که خیال مردم را راحت کند و حرف راست را با آنها درمیان گذارد تا بیهوده انتظار چیزی که وجود ندارد را نکشند. ولی این خوشحالی پس از چند لحظه جای خود را به حس بدی می‌دهد، اینکه شنونده احساس می‌کند در طول ده سال که از عمر تلفن همراه در ایران گذشته و هر سال دهها وعده و تاریخ برای رفع اشکالات داده شده، همگی آنها بی‌اساس و غیرواقعی بوده‌اند، چرا که در این مدت، به اعتراف وزیر جدید، اصلاً عیب واقعی برای کارشناسان ناشناخته بوده است تا بخواهند برای رفع آن اقدامی کنند و قدمی بردارند.

خاطرات دکتر احمدی‌نژاد

شهردار محترم تهران که چند سالی در نیروی انتظامی رضایت مردم را به دست آورده بود، اینروزها درحالی با مشکلات شهر تهران بیشتر و از نزدیک آشنا می‌شود که فهمیده است برای اداره این شهر بزرگ باید یک مدیریت متمرکز وجود داشته باشد و هر نهاد و ارگانی نتواند تصمیمی بگیرد که بر سرنوشت مردم شهر اثر گذارد. آنروزها که ایشان فرماندهی نیروی انتظامی را برعهده داشت و دیگران شهردار بودند، هرچه شهرداران اصرار می‌کردند که باید شهرداری امور راهنمایی و رانندگی تهران را اداره کند، توجه چندانی به این تقاضا نمی‌شد و امروز که ایشان بر این مسند نشسته‌اند، خود این تقاضا را از فرماندهان نیروی انتظامی مطرح کرده است. شاید که کسی این بار به احترام سابقه ایشان در نیروی انتظامی توجهی کند و ترتیب اثری دهد. علاوه بر این دکتر احمدی‌نژاد تا زمانی که شهردار بود، همیشه معتقد بود که دولت باید از شهردار تهران نیز برای حضور در جلسات دعوت کند تا مدیریت یکپارچه و هماهنگی در شهر اجرا شود ولی جناب آقای خاتمی و همکارانش به این توصیه چندان توجهی نکردند. و امروز که دکتر قالیباف شهردار شده‌اند، باز همین تقاضا را مطرح می‌کنند و عجیب اینکه هنوز به جلسات کابینه دکتر احمدی‌نژاد دعوت نشده‌اند. اگر مدیران ما، هرازچندگاهی در اوقات فراغتی که به دست می‌آورند، خاطراتشان را در کار، مرور کنند، شاید که نتایج مبارکی برای کشور به همراه بیاورد. شاید که فرماندهان نیروی انتظامی با اداره راهنمایی و رانندگی تهران به وسیله شهرداری تهران موافقت کنند و شاید که دکتر احمدی‌نژاد به حضور شهردار تهران در کابینه و شرکت ایشان در جلسات توجه بیشتری کند.

اگر مدیران کشور در اوقات فراغتی که به دست می‌آورند، خاطراتشان را کوتاه مروری کنند، برکات فراوانی نصیب کشور خواهد گردید

رویای بازنشستگی

کمیته امداد، سازمان بهزیستی، سازمان تامین اجتماعی، سازمان بازنشستگی و نامهای دیگری از این قبیل را هرگاه شنیده‌ایم، همراه با یادآوری کسانی بوده است که به هر دلیل نیازمند حمایتهای دولتی هستند و دولت عزیز هم برای اینکه ثابت کند هیچ کس بیشتر از او به فکر این بخش از جامعه نیست، چندین و چند مرکز و سازمان دولتی ایجاد کرده و برای هریک، کارمندان متعدد و بودجه‌های کلانی کنار گذارده تا به این وسیله تمام کسانی که در جامعه احساس کمک می‌کنند، دست حمایتی را بر دوش خود احساس کنند و برای دولت و دولتیان دعا کنند. اما سال گذشته، پس از اینکه چنین سازمانها و نهادهایی حدود ۲۰ سال این وظیفه را به دوش کشیدند، مدیران دولتی به این فکر افتادند که اگر باید خدمات مناسبی به مردم داده شود، بهتر است به جای چندین و چند مرجع که دستی در این کار دارند و گاه وظایفشان با یکدیگر مخلوط می‌شود و بسیاری اوقات هیچ‌یک از آنها پاسخگوی یک مراجعه‌کننده نیست و هرکدام او را به دیگری معرفی می‌کند و دیگری را مسوول می‌داند، یک وزارتخانه تشکیل شود و نام آن وزارت رفاه گذاشته شود و این وزیر و همکارانش مسوول ایجاد حداقلی از رفاه برای نیازمندان شوند و اینچنین شد که چنین وزارتخانه‌ای این روزها مشغول کار است هرچند فعلاً وزیر ندارد، چرا که وزیر پیشنهادی برای این وزارتخانه نتوانست نظر نمایندگان مجلس را به خود جلب کند و شخص دیگری اینروزها به عنوان سرپرست، این وزارتخانه را هدایت می‌کند و به احتمال فراوان نیز همین فرد تا چند روز دیگر به عنوان وزیر به مجلس شورای اسلامی معرفی خواهد شد و مسوول امور بازنشستگان و رفع مشکلاتشان خواهد شد. این سرپرست محترم اما بعد از اینکه شغل پیشین خود در شهرداری را رها کرد و به وزارت رفاه آمد، چند هفته‌ای به شدت مشغول بررسی اوضاع و احوال این وزارتخانه شد تا ببیند چطور می‌توان شرایط بهتری را برای مردم که چشم انتظار خدمات جالب توجهی از این دولت جدید هستند، فراهم کرد. نتیجه این بررسیها چند اظهارنظری بود که در روزهای گذشته از سوی ایشان ابراز شد. اما یکی از این گفته‌ها، بیشتر از بقیه توجه شنوندگان را به خود جلب می‌کرد، اینکه باید سالهای خدمت برای کارمندان به ۳۵ سال برسد تا بتوانند از مزایای بازنشستگی استفاده کنند و هنگامی که علت چنین پیشنهادی از ایشان سوال شد، چنین پاسخ دادند که بسیاری از بازنشستگان، براساس تحقیقاتی که

بقیه در صفحه ۵۷

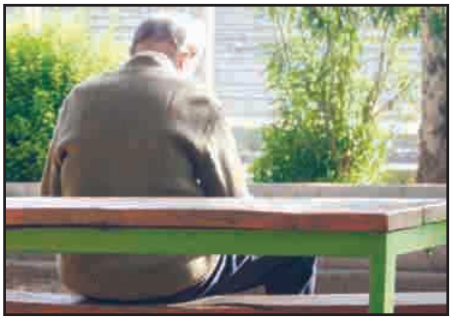

سرپرست کنونی وزارت رفاه برای بازنشستگی و بازنشستگان خوابی دیده است که با خوابهایی که تاکنون برای بازنشستگان دیده می‌شد، تفاوت اساسی دارد

✓یک گفتگوی صریح و بی‌پرده با **سیاستمداری که نمی‌ترسد**

هوگو چاوز: دولت آمریکا یک دولت کاملاً تروریستی است!

شبیه به کاسترو

هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا را **فیدل کاسترو** قرن بیست و یکم نام نهاده‌اند و این به خاطر شباهت‌هایی است که در شکل سخن گفتن و همچنین در رودررویی با آمریکا در هوگو چاوز مشاهده می‌شود. حتی دولتمردان آمریکایی هم اذعان کرده‌اند که هوگو چاوز همچون خاری است که بر پهلوی جرج بوش رئیس جمهور آمریکا، فرو رفته باشد.

هوگو چاوز که محبوبیت فراوانی هم در ونزوئلا و همچنین در میان مردم کشورهای آمریکای لاتین بدست آورده است، همانند کاسترو سعی بر این دارد که ضمن مبارزه با فساد و فقر در آمریکای لاتین، مردم کشورهای مختلف را به انتخاب حکومتهای مستقل که بخصوص در برابر آمریکا هم پایداری نشان دهند، دعوت کند. البته در این میان او از امتیازی برخوردار است که حتی کاسترو هم دراختیار نداشت. هوگو چاوز فرمانروای کشوری است که درمیان تولیدکنندگان درجه اول نفت در جهان قرار دارد و این ویژگی برای او پایگاهی قدرتمند و مستحکم ایجاد کرده است. اخیراً او در یک مصاحبه صریح و رک با هفته‌نامه نیوزویک شرکت کرده که در آن بوضوح از ضدیت خود با جرج بوش گفته است. خواندن بخش‌های برگزیده‌ای از این مصاحبه برای خوانندگان عزیز خالی از لطف نخواهد بود.

○○○

●نیوزویک: جبهه‌هایی که در ونزوئلا با شما مخالف هستند، معتقدند که جایی برای ابراز وجود ندارند و شما حکومتی مطلق راه‌اندازی کرده‌اید آیا چنین است؟

◄**چاوز**: شما نباید فراموش کنید که همین «باصطلاح مخالفین» زمانی که چندان هم از آن نگذشته و بخصوص از بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۸ در ونزوئلا حکومت را در دست داشته‌اند و حالا اگر احساس کنند که فرصتی برای ابراز وجود ندارند، به خاطر آن است که در آشی که قبلاً خودشان پخته‌اند فرو افتاده‌اند. طی پنجاه سال در نیمه دوم قرن بیستم، ونزوئلا با همه ثروتی که داشت دچار فقر و اختلافهای طبقاتی شدید شد. و به دامن آشوب و آنارشیسم افتاد. به‌گونه‌ای که هرگز ما چنین اوضاعی را در کشورمان تجربه نکرده بودیم. حال اگر آنها احساس می‌کنند که مکانی برای فعالیت دراختیار ندارند، این تقصیر از خودشان است.

●شما دولت ایالات متحده آمریکا را شیطانی‌ترین در جهان خطاب کرده‌اید و آمریکا را یک دولت تروریست خوانده‌اید. آیا در نظر ندارید تا با آمریکا رابطه‌ای داشته باشید؟

◄البته که می‌خواهیم رابطه داشته باشیم و حتی می‌خواهیم تا این رابطه را افزایش هم بدهیم اما حساب کشور و مردم با دولتی که بر سر کار است کاملاً جدا است. ما با مردم آمریکا روابط بسیار حسنه‌ای داریم. حتی خود من از نیویورک هم شخصاً دیدن کرده‌ام و در محله برانکس در نیویورک دوستانی هم دارم. ضمناً ما در آمریکا دارای منافع اقتصادی بسیار مهمی هستیم. ما یک پالایشگاه موسوم به سیتگو در آمریکا داریم که روزانه هشتصد هزار بشکه نفت را تصفیه می‌کند، ضمناً ما صاحب چهارده هزار پمپ بنزین در آمریکا هستیم. ما بهترین ورزشکاران خود را برای عضویت در تیم‌های آمریکایی به این کشور فرستاده‌ایم اما با تمام این سرمایه‌گذاری‌ها و حسن نیت‌ها، رسانه‌ها در آمریکا می‌خواهند مرا به عنوان یک دشمن برای آمریکاییان ترسیم کنند. من گفته‌ام و هنوز هم معتقدم که دولت کنونی آمریکا و نه همه دولت‌های آمریکا، یک دولت تروریست است و مدارک کافی برای اثبات این مهم هم وجود دارد.

> **دولت آمریکا یک امپراتوری و استعمارگر است ما مدارکی در دست داریم که نشان می دهند آمریکا خیال هجوم به ونزوئلا را در سر می پروراند**

●چه اشکالی در کار جرج بوش مشاهده می‌کنید؟

◄او دولت عراق را مورد هجوم قرار داده، درحالی که حتی پاپ هم این را یک جنگ غیرقانونی و غیراخلاقی شناسایی کرده است. علاوه بر این دولت آمریکا به کمک سازمان سیا در ونزوئلا یک کودتا راه‌اندازی کرده، اخیراً هم یک کشیش آمریکایی که وابسته به دولت بوش می‌باشد، علناً سوءقصد به من و به قتل رساندن مرا خواسته است. این یک حمله تروریستی به حساب می‌آید و برطبق قوانین بین‌المللی هم خرابکاری در یک کشور خارجی عملی تروریستی محسوب می‌شود. در تلویزیونهای وابسته به دولت در آمریکا، مردم روزانه سوءقصد به من را تشویق و ترغیب می‌کنند. این هم یک عمل تروریستی است.

●آیا این حقیقت دارد که فیدل کاسترو یکی از بهترین دوستان شما است؟

◄بله او یکی از بهترین دوستان من است.

●چرا اینقدر به او احترام می‌گذارید؟

◄او مردی شجاع است. او متجاوز از ۴۰ سال یک انقلاب را رهبری کرده و این دستاورد کمی نیست. آنهم با درنظر گرفتن اینکه در فاصله یکصد کیلومتری از سواحل کوبا، آمریکای ابرقدرت، تمام منابع خود را از مجازاتهای اقتصادی و محاصره‌های اقتصادی گرفته تا هجومهای پنهانی و تهدید به جنگ، به‌کار گرفته تا فیدل کاسترو را از میان بردارد اما در این کار موفق نشده است. او بزودی ۸۰ ساله خواهد شد، اما پر از انگیزه و تحرک است و تمام زندگی خود را به حل کردن مشکلات مردم خود اختصاص داده. مشکلاتی چون بهداشت، دانش و بیکاری که اکنون در کوبا تقریباً از میان برداشته شده‌اند. آیا اگر انصاف داشته باشیم، نباید به چنین مردی احترام بگذاریم؟

●چه کسی را دوست دارید تا به عنوان رئیس جمهور آمریکا مشاهده کنید؟

◄من البته می‌توانم با بوش کنار بیایم و بدم نمی‌آید تا این حرف‌های پرخاشگرانه و درگیری بین خودم و بوش را تبدیل به دیالوگی روشنفکرانه و معقول و منطقی کنم که جدی‌تر بوده و مسائل و مشکلات مشترک بین کشورهایمان را مورد بحث قرار دهد. حتی با کلینتون هم من قادر بودم تا دیالوگی منطقی داشته باشم. من و او می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم، اما با دولت بوش صحبت، امکان‌پذیر نیست، چرا که آنها زورگویی می‌کنند و زیر بار منطق نمی‌روند. نگاه کنید به شرایطی که توفانی موسوم به کاترینا ایجاد کرد. آنها قبلاً از هجوم این توفان آگاه بودند، اما حتی مردم منطقه را تخلیه هم نکردند.

در کوبا اگر دولت از هجوم توفان آگاه باشد مردم که هیچ، حیوانات و مرغان نیز تخلیه می‌شوند.

●گزارش رسیده که ونزوئلا هواپیماهای جنگنده میگ از روسیه خریداری می‌کند. همچنین ونزوئلا سلاحهای دیگری را نیز از روسیه خریداری می‌نماید. آیا ونزوئلا نیازی به این همه سلاح دارد؟

◄چه کسی گفته که من از روسیه میگ خریداری می‌کنم؟ سلاحهای سبک مقوله دیگری است و ما مشغول خریداری آنها هستیم، مانند تفنگ و مسلسل. علت هم آن است که سلاحهای ما بسیار کهنه و از کار افتاده شده‌اند و ما دارای لوازم یدکی و یا قابلیت‌های تعمیری هستیم تا سلاحهای کهنه را ترمیم کنیم. و توجه هم داشته باشید که ما توسط یک ابرقدرت تهدید می‌شویم و حداقل باید در برابر این تهدید، آماده باشیم.

●آیا شما آمریکا را یک امپراتوری با خواستهای استعماری محسوب می‌کنید؟

◄باز هم می‌گویم دولت آمریکا یک امپراتوری استعمارگر است ما مدارکی در دست داریم که نشان می‌دهند آمریکا خیال هجوم به ونزوئلا را در سر می‌پروراند. حتی نام عملیات را که «بالبوآ» گذاشته شده، شناسایی کرده‌ایم و سازمانهای ضدجاسوسی ما این مدارک و شواهد را به دست آورده‌اند. من امیدوارم که چنین اتفاقی هرگز روی ندهد، چرا که آمریکا از انجام آن تاسف خواهد خورد و چنان آشفتگی براثر این هجوم در جهان برپا خواهد شد که حتی قیمت نفت را به یکصد دلار برای هر بشکه افزایش خواهد داد، ضمن آنکه ونزوئلا برای آمریکایی‌ها به یک جهنم تبدیل خواهد شد.

●بسیاری از کارشناسان امور سیاسی در آمریکا، معتقدند که شما گروههای رادیکال در سرتاسر آمریکای لاتین را تحریک می‌کنید. همچنین گفته شده که شما سازمان آنارشیستی FARC را در کلمبیا، دانیل اورتگا را در نیکاراگوئه، یک سازمان تروریستی را در السالوادور و مورالس را که ضددولتی است در بولیوی تحریک می‌کنید و با ثروت نفت در کشور خود به پشتیبانی مالی از عملیات آنها می‌پردازید تا در سرتاسر آمریکای لاتین اعتراض و بی‌نظمی ایجاد کنید. آیا اینها واقعیت دارد؟

◄برخی از افرادی که نام بردید، دوستان خوب من می‌باشند و ما در جوانی در هنگام فعالیت‌های انقلابی در آمریکای لاتین در کنار یکدیگر بودیم. مورالس، اورتگا و بقیه، همه و همه دوستان من هستند. ضمناً انتظار دارید که من از گروههای افراطی و دست راستی حمایت کنم؟ البته که از انقلابی‌ها حمایت می‌کنم. من خود یک انقلابی دوآتشه هستم و فراموش نکنید که آمریکای لاتین امروز به طرف چپ حرکت می‌کند و نه به سوی راست. ■

هرگز با پول نمی توان یک سرباز خوب، معلم خوب، هنرمند خوب و یا یک کارگر خوب ساخت ● وراسکین

امیدمان به خداست و مطمئن که

بالاخره کسی می آید!

گزارش از: علی بهبودی
Email a_behboudi 2002 @ yahoo.com
عکس: سمیه میری

خیلی‌ها این ضرب‌المثل را شنیده‌اند که کارد به استخوان رسیده اما شاید عده کمی به معنی واقعی مزه تلخ چنین حرفی را چشیده باشند، اما امروز می‌خواهم برای شما از زنی حرف بزنم که در تمام طول زندگانیش (از همان آغاز کودکی که به زور پدر به روزنامه‌فروشی می‌رفته است تا به امروز که خود صاحب سه فرزند است) بارها کارد به استخوانش رسیده، اما هیچ وقت ناامید نشده و الان هم که درحال گفتگو با من است لبخند بر لب دارد، درحالی که چشمهایش چیز دیگری می‌گویند!

راستی یادم رفت بگویم

ماجرای آشنایی من با این خانم اینطور آغاز شد که یک روز صبح وقتی به دفتر مجله آمدم نامه‌ای دریافت کردم با امضای زنی که در آن از سختیهای زندگی نوشته بود طوری که هرچه پیش می‌رفتم، شرایط را برای او سخت‌تر می‌دیدم و درعین حال تعجبم هم بیشتر می‌شد و درنهایت وقتی تمام نامه را خواندم با خودم گفتم: واقعاً تحمل این همه مشکلات ، آنهم در چنین شرایطی کار هر کسی نیست. پس بهتر دیدم با تاییدیه سردبیری به جای اینکه این نوشته در صفحه نامه‌های بی‌واسطه چاپ شود، سراغ آنها بروم و شما خوانندگان صمیمی و پرمهر مجله را با وضع نابسامانشان که بی‌شباهت به یک فیلم سینمایی نیست بیشتر آشنا کنم.

گلخانه‌ای بدون گل

میدان حر - خیابان کمالی، بین کوچه و پس‌کوچه جلوی درصورتی رنگ بزرگی متعلق به یک ساختمان حدوداً هفتاد ساله می‌ایستم.

زنگ می‌زنم و پس از چند لحظه خانم مسنی که بعدها می‌فهمم مستاجر اصلی این خانه است در را باز می‌کند.

وارد می‌شویم، حیاط نسبتاً بزرگی که او با اجازه صاحبخانه در آن گلخانه ای بسیار ابتدایی (کمدهایی را به صورت افقی گذاشته و در آنها خاک ریخته است) درست کرده و به پرورش گل و گیاه مشغول است که متاسفانه پس از فرو ریختن دیوار بر روی آن که در نامه اشاره شده است، آخرین کاری که برای امرارمعاش برای مادر پیر بوده هم تعطیل شده است.

در گوشه‌ای از حیاط سرویس البته نه کاملاً بهداشتی و در طرف دیگر ورودی راهرو قرار دارد. در همین نظر اول بدون اغراق بگویم: اینجا بهترین لوکیشن برای ساختن فیلم‌های ترسناک است. دیوارهای بلند که حداقل بیست سال از آخرین نقاشی‌شان می‌گذرد و درهای چوبی آن که از فرط کهنگی و نشست ساختمان دیگر بسته نمی‌شوند.

این خانه دو اتاق دارد و هرکدام حدوداً دوازده متر می‌شود که هر دو دقیقاً تعاریف همان راهرو را دارند البته به اضافه اینکه گچهای سقف هم پایین ریخته و تیرهای چوبی آن پیداست که به محض دیدن این صحنه از خانم مسن می‌پرسم:

شما برای اینجا چقدر اجاره می‌دهید؟

> **تمام کسانی که می‌شناختیم بیشتر از حد وسعشان کمک کرده‌اند. اما من مطمئن هستم که به قول فروغ فرخزاد «بالاخره کسی می‌آید که مثل هیچکس نیست.»**

و او هم با حالتی توام با نگرانی می‌گوید: یکصد و پنجاه هزار تومان که البته الان شش ماه است عقب افتاده و صاحبخانه هم درپی گرفتن حکم تخلیه است.

به اتاق دیگر می‌روم. یک دست مبل بسیار کهنه که روی آن پارچه پهن کرده‌اند، یک چرخ خیاطی قدیمی، یک تلویزیون کوچک سیاه و سفید که بعداً می‌فهمم خراب است و فقط صدا پخش می‌کند و یک تابلوی نقاشی از غروب تمام وسایل زینتی اینجا هستند. هنوز نگاهم از دیدن این اتاق سیر نشده که خانم نویسنده نامه و سه فرزندش از راه می‌رسند. بعد از سلام و احوالپرسی و کمی صحبت از وضعیت اسفناک منزل، او از قصه دردآور خود با اشکها و لبخندهایش حرف می‌زند و من هم از زبان او می‌نویسم:

○

از زمانیکه یادم می‌آید به جای کلمه پدر و مادر، کتک خوردن را یاد گرفتم.

ما، در اهواز زندگی می‌کردیم. پنج ساله بودم که به اجبار پدر همراه برادر بزرگترم به روزنامه‌فروشی می‌رفتم و هر شب بدون دلیل کتک می‌خوردم. البته نه کتکهایی که بچه‌های امروزی می‌خورند! وسیله تنبیه پدر من که معتاد بود و مشکل روانی هم داشت، سیخ داغ، چکش و یا هر وسیله‌ای که به دستش می‌رسید بود. برادرم همیشه جلو می‌آمد و سپر من می‌شد و شرایط سخت هر روز بدتر می‌شد که درنهایت در سن دوازده سالگی، پدرم به خاطر قول دریافت یک وام دویست هزار تومانی، مرا به مردی که بیست سال از خودم بزرگتر بود فروخت. هنوز در گیرودار عروسی بودیم که یک شب برادرم زیر مشت و لگد و شکنجه پدر، جان باخت. درپی این ماجرا مادر از او جدا شد و به شمال رفت. پدر را هم به زندان بردند. من هم که فرقی برایم نمی‌کرد از اسارتی به یک اسارت دیگر رفته بودم.

دو سال از این موضوع گذشت و فرزند اول من به دنیا آمد. اما چون دختر بود رفتارها بدتر شد. انگار که من در عصر جاهلیت دختری به دنیا آورده باشم! همسرم حتی برای گرفتن شناسنامه هم اقدام نکرد و هر روز سرکوفتها بیشتر می‌شد که چرا بچه پسر نشده. پس برای بار دوم باردار شدم و این بار هم دختر، که متاسفانه به دلیل کتکهای زیادی که در دوران بارداری خورده بودم بچه از نعمت شنوایی محروم و در ناحیه صورت هم مشکل ظاهری داشت. این بار کاملاً طرد شدم.

همان زمان مادرم با شخص دیگری که در تهران صاحب مسافرخانه‌ای بود ازدواج کرد و به تهران آمد. اما از بخت بدش این یکی نه‌تنها معتاد بلکه قاچاقچی هم از آب درآمد و پس از یکسال زندگی مشترک، دستگیر شد و روانه زندان گردید.

شوهر من هم که شرایط را برای رسیدن به جایی مناسب دید، بار سفرمان را بست و همگی راهی تهران شدیم. به محض رسیدن به تهران بچه سومم هم بدنیا آمد و باز هم دختر شد.

این بار همسرم که این ننگ! را نمی‌توانست بپذیرد، بعد از درگیریهای زیاد ما را رها کرد و خودش به اهواز برگشت.

ناخوانده‌ترین مهمان!

در همین گیرودار زنگ در به صدا درآمد و او هم

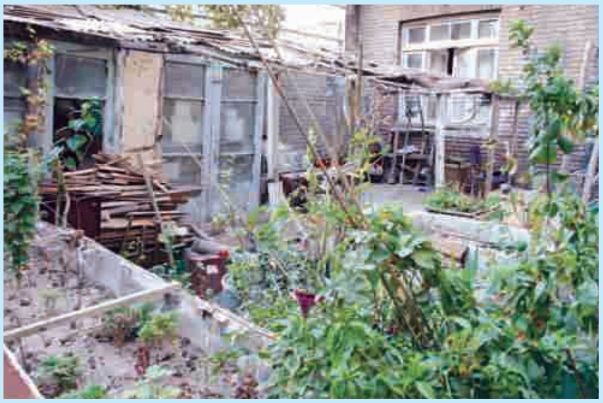

◀ گلخانه‌ای که دیگر حال و هوای سابق را ندارد

کمیته امداد طی یکماه تنها این یک بسته نان را به خانواده داده است ◀

با گفتن ببخشید و پاک کردن صورتش اتاق را برای باز کردن در ترک می‌کند.

ناخوانده‌ترین مهمان آنها، آقایی حدوداً نود ساله به نظر می‌رسد که ما اسمش را صاحبخانه می‌گذاریم. او عصازنان وارد حیاط می‌شود. البته سن او را از صدا و دیدن عصایش حدس می‌زنم، چون تشخیص چهره او از پشت پنجره‌ای که به جای شیشه با پلاستیک پوشیده شده کار ساده‌ای نیست!

خانم(...) و صاحبخانه در حیاط مشغول صحبت هستند که از مادر می‌پرسم:

◁**چطور شد که دوباره ازدواج کردید؟**

◁◁مادر پیر در جوابم با نفس عمیقی که می‌کشد، می‌گوید: وقتی پسرم کشته شد و من هم از شکایت نتیجه‌ای نگرفتم.

◁**حرفش را قطع می‌کنم و می‌گویم از شکایت نتیجه‌ای نگرفتید!؟**

◁◁بله چون همسرم خودش ولی دم بود و فقط زندانی شد و چند سال بعد دوباره آزاد و در ضمن از دیدن دخترم هم محروم بودم، به شمال نزد بستگانم رفتم. در آنجا به پرورش گل و گیاه مشغول بودم که طی یک خواستگاری از طرف یکی از همسایه‌ها با همسر دومم آشنا شدم و ازدواج کردم اما متاسفانه او هم ناخلف از آب درآمد و به زندان رفت و من هشت سال مدیریت مسافرخانه‌اش را در تهران برعهده گرفتم و سه سال پیش که آزاد شد همه چیز را مثل روز اول به وی برگرداندم. اما او با بهانه‌های زیاد و طرح این موضوع که چرا از دخترم و نوه‌هایم نگهداری می‌کنم، مرا ترک کرد، چون فکر می‌کرد از درآمد او خرج بچه‌ها می‌کنم. در صورتی که دخترم تا سال گذشته پرستار یک بیمار ام.اس بود، اما متاسفانه از پله‌ها پایین افتاد و از ناحیه پا دچار شکستگی شدیدی شد و بعد از اینکه ماهها تحت درمان بود، البته با پول قرضی دیگر نتوانست کار کند و الان هم که می‌بینید حتی ایستادن برای او بسیار سخت است.

او بعد از گفتن این حرف‌ها از اتاق بیرون می‌رود تا با صاحبخانه صحبت کند. و من در سکوت غمناک اتاق غرق در این فکر می‌شوم و با خود می‌گویم: اینهمه مشکل دارند و هنوز هم ناامید نشده‌اند طوری که دخترش حتی ادامه تحصیل هم می‌دهد و در رشته کامپیوتر سال دوم دبیرستان است، راستی خوب شد یادم آمد که در مورد درس خواندنش بپرسم.

هنوز تمام افکارم را روی کاغذ نیاورده‌ام که صدای صاحبخانه را می‌شنوم، نزدیکتر می‌شود و در مورد حکم تخلیه صحبت می‌کند.

با ورود آنها و سلام و علیک مختصری می‌رویم سر اصل مطلب و آقای صاحبخانه می‌گوید:

شما چه کاری می‌توانید برای اینها بکنید؟ فقط می‌خواهید صفحات مجله‌تان را پر کنید.

البته من سعی می‌کنم بدبینی او رویم تاثیر نگذارد و رسالت خود را فراموش نکنم. پس با خوشرویی در جوابش می‌گویم:

ما که کاری به جز نوشتن از دستمان برنمی‌آید. اما شما می‌توانید کمی مهلت بدهید تا انشاءالله سروسامانی بگیرند و با این شعر جمله‌ام را کامل می‌کنم و منظورم را به او می‌فهمانم:

ای که از دستت می‌رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.

که متاسفانه با این جواب روبرو می‌شوم.

من شش ماه است که اجاره نگرفته‌ام و الان هم احتیاج مبرم مالی برای سفر به ترکیه دارم(!)

و بالاخره در کشمکشها و صحبت‌هایی که با او می‌کنم تا پنجم آبانماه برای پرداخت اجاره معوقه وقت می‌دهد و با یک خداحافظی سنگین می‌رود.

دوباره با سوالی از دختر خانواده سرصحبت را باز می‌کنم و می‌پرسم:

◁**شما کسی را ندارید که کمکتان کند؟**

سال گذشته در برف و کولاک دیوار خانه خراب شد و روی گلدانهای مادر فرو ریخت و آخرین منبع درآمد ما را نیز کور کرد

◁◁نخیر، چون تمام کسانی که می‌شناختیم بیشتر از حد وسعشان کمک کرده‌اند. اما من مطمئن هستم که به قول فروغ فرخزاد «بالاخره کسی می‌آید که مثل هیچکس نیست.»

◁**به بهزیستی و کمیته امداد هم مراجعه کرده‌اید؟**

◁◁بله هر دو جا رفته‌ام. بهزیستی که می‌گوید: چون بچه‌ها پدرشان در قید حیات است، سپردن آنها به پدرشان تنها کاری است که می‌شود کرد و هر چقدر به آنها گفتم که اصلاً به خاطر دختر بودن بچه او ما را ترک کرده است فقط دوباره همان جواب را شنیدم.

کمیته امداد هم عضو هستم و ماهیانه پانزده هزار تومان می‌گیرم که خوب...!

◁**چرا دوباره برای پرورش گل و گیاه که درآمد خوبی هم دارد اقدام نمی‌کنید؟**

◁◁چهار سال پیش طی نامه ای به رئیس جمهور وقت و اقدامات مراحل قانونی از جهاد کشاورزی و منابع طبیعی موافقت اصولی برای دریافت قطعه زمینی در شمال کشور انجام دادیم و در تمام شهرهای شمالی هم اقدام کردیم، اما متاسفانه نتیجه‌ای حاصل نشد.

◁**یعنی بعد از گرفتن موافقت اصولی به شما زمین ندادند!؟**

◁◁نخیر. در شهرهایی مثل نوشهر، تنکابن، رامسر، رشت، چالوس و تمام روستاهای اطراف آنها زمینی پیدا نشد و بدون هیچ توضیحی فقط گفتند: «نمی‌شود!؟!» تمام مدارکش هم اینجاست.

خانم (...) مدارک را به من می‌دهد و من هم یکی یکی آنها را ورق می‌زنم و درست که نگاه می‌کنم انگار نقشه جغرافیا را در دست دارم. در هر صفحه اسم یک شهر بالای نامه جهاد کشاورزی است و در پایین آنهم کلمه فعلاً مقدور نیست، خودنمایی می‌کند و جالب است بدانید، این خانم با این وضعیت نابسامان مالی هرکدام از این نامه‌ها را به صورت دستی به محل موردنظر می‌برده است و هر بار جواب رد می‌شنیده است.

واقعاً به نظر شما درمیان هکتارها هکتار زمین زراعی، سیصد متر جا برای به سامان رساندن آرزوها نیست؟!

دختر خانواده دوباره ادامه می‌دهد: همانطور که در نامه نوشته بودم، زمستان سال گذشته در برف و کولاک دیوار خانه خراب شد و روی گلدانهای مادر فرو ریخت و آخرین منبع درآمد ما را نیز کور کرد.

◁**الان چطور امرارمعاش می‌کنید؟**

◁◁با عروسک و گل‌سازی و گاهی هم خیاطی مادر که فقط کفاف خرج خورد و خوراکمان را می‌دهد.

◁**عمده مشکل شما چیست؟**

◁◁الان مشکل اصلی ما اجاره عقب افتاده صاحبخانه است و پولهایی که در این مدت یکسال گذشته برای عمل جراحی من از این و آن قرض گرفته‌ایم.

◁**اگر پنجم آبان رسید و اجاره پرداخت نشد فکر می‌کنید آقای صاحبخانه چه برخوردی بکند؟**

◁◁او که تا به حال با ما راه آمده است و ما هم که امیدمان فقط به خداست و حکمتش را به جان و دل خریده‌ایم تا در روز رحمتش از تلخیهای امروز با خوشی یاد کنیم.

وقتی این جواب را شنیدم، حیفم آمد که احسنت را در دلم بگویم.

◁**راستی به عنوان آخرین سؤال (چون وقت افطار هم نزدیک است) شما با این وضعیت چطور روحیه درس خواندن دارید؟**

◁◁من به درس خواندن علاقه زیادی دارم چون به خاطر ازدواج بود که ترک تحصیل کردم و بهمین دلیل الان ادامه می‌دهم و دوست دارم اگر خدا بخواهد و کمی بیشتر لطف کند حتی به دانشگاه هم بروم.

بقیه در صفحه ۶۵

◀ در آستانه سرمای پاییز این پنجره‌ها با نایلون پوشیده‌شده

اعضای خانواده از رنج‌هایشان می‌گویند ▶

با همین غصه که دارند بسازند، می ترسم آن غصه بعدی که برای خود خواهند تراشید از این بدتر باشد

خاطرات روان پزشک

در میان خاک و خون و
در هنگامه نبرد و
جلوه‌ای از انسانیت

یک چهره
یک انسان
یک معجزه

دکتر بهمن بهروزی

مشکلات رفتاری براثر جنگ

به غیر از ناهنجاریها و مشکلات روحی و روانی عام که ممکن است گریبان هر کسی را در هر موقعیت و شرایطی بگیرد، ناهنجاریهایی هم هستند که در شرایط خاصی بروز می‌کنند و مشکلات خاص خود را دارند. برای مثال جنگ پدیده‌ای است که دارای مشکلات روحی خاص خود است و در شرایط عادی امکان بروز این مشکلات وجود ندارد. افسردگی، اضطراب، ترس و واهمه و حتی مسخ شدن از جمله این ناهنجاریها محسوب می‌شود. برخی از این مشکلات بدون تاخیر و درخلال خدمت در جبهه گریبان آدمی را می‌گیرد، اما بیشتر این مشکلات چند صباحی پس از دوران جنگ عاید می‌شود. ما نمونه‌های آن را درخلال جنگ جهانی اول، جنگ کره، جنگ جهانی دوم، جنگ ویتنام و سرانجام جنگ خلیج فارس مشاهده کردیم. و بارها افرادی را مشاهده کردیم که یادآوری صحنه‌های جنگ آنها را دچار مشکلات مختلف کرده بود که بیخوابی و سردرد، خفیف‌ترین آنها و جنون ادواری و دائمی و خودکشی حادترین آنها بود. برای شرح بهتر و دقیق‌تر به پرونده یکی از نظامیان زن که در جنگ آزادسازی کویت موسوم به توفان صحرا شرکت کرده بود، می‌پردازیم.

ربه کا

در تابستان سال ۱۹۹۲، زن جوانی بنام ربه‌کا گروسمن به ما مراجعه کرد. او همراه خود نامه‌ای آورد که از بخش بهداری ارتش به ما نوشته و در آن قید شده بود که، ربه‌کا به مدت سه ماه در بخش روانپزشکی وابسته به بهداری ارتش مورد معالجه قرار گرفته ولی به جهت پیچیدگی‌های موجود در وضعیت او، درمان مؤثر واقع نشده است. بنابراین ما ابتدا از او خواستیم چند روزی در آسایشگاه بماند تا ابتدا ما پرونده او را مورد مطالعه قرار دهیم، و سپس جلسات خود را با او برگزار کنیم.

یک دختر باهوش

ربه‌کا گروسمن ۲۹ ساله بود و اکنون به درجه سروانی در ارتش رسیده بود که چنین پیشرفتی برای زنان در ارتش معمولاً نمایانگر هوش و یا خدمات شایسته می‌باشد. ما در پرونده او خواندیم که او تک‌فرزند در خانواده خود بود و از آنجایی که در هفت سالگی مادر خود را از دست داد، منحصراً در نزد پدر خود زندگی می‌کرد و تا شانزده سالگی به همین شکل در نزد پدرش بود و رابطه عاطفی شدیدی بین آن دو برقرار شد اما در همین زمان، پدر ربه‌کا دوباره همسری اختیار کرد و این اتفاق را ربه‌کا خیانتی از جانب پدرش نسبت به او تلقی کرد. او کلیه عواطف پدرش را برای خودش می‌خواست و به هیچ‌وجه نمی‌خواست آن را با کس دیگری شریک شود و از این‌رو از پدرش خواست تا او را به مدرسه شبانه‌روزی بفرستد چرا که او خیال زندگی با نامادری خود را نداشت. پدرش به ناچار به خواسته ربه‌کا تن داد و او را برای طی کردن سالهای پایانی در دبیرستان به مدرسه شبانه‌روزی فرستاد. ربه‌کا که از طرفی براثر مرگ مادر و از جانب دیگر به دلیل ازدواج دوباره پدر خود، تا حدودی نسبت به مردم و جامعه بدبین شده بود، پس از پایان دبیرستان تصمیم گرفت تا مانند تنها دوست صمیمی‌اش که جانت نام داشت، به ارتش بپیوندد. جانت به او گفته بود که ارتش تنها جای مناسب برای هر دوی آنها است که از خانواده خود دلسرد شده و تنها راه چاره را در ماجراجویی می‌دیدند و ماجراجویی هم برای دخترها به آسانی امکان‌پذیر نمی‌شد چرا که امنیت برایشان وجود نداشت، اما در ارتش هر دوی آنها هم احساس امنیت می‌کردند و هم امیدوار بودند که در ماجراجویی‌های ارتش نقشی داشته باشند.

در ارتش

ربه‌کا و دوستش، با توجه به هوشی که داشتند توانستند تا در امتحان ورودی برای پیوستن به ارتش موفق شوند و هر دو برای خدمت در بخش تدارکاتی در ارتش پذیرفته شدند. در دو سال اولیه آنها در آموزش‌های مختلف شرکت کردند و موفق شدند تا با تمرینات اضافی، شرایط جسمانی خود را نیز بهبود بخشند و از این نظر حتی از پسرها هم کم نیاورند و سرانجام پس از دو سال آموزش آنها در امتحان ورودی دانشکده افسری هم پذیرفته شدند و با اخذ درجه وارد دانشکده افسری شدند و از آن زمان راه آنها هموارتر شد. آنها در اداره تدارکاتی و پشتیبانی ارتش مشغول خدمت شدند و تعلق خاطر آنها به کار و نظم و تلاشی که در آنها وجود داشت باعث شد تا افسران مافوق از آنها رضایت کامل نشان دهند و برای آنها تقاضای ترفیع درجه کنند. این ترفیع‌ها نیز به موقع صورت گرفت و درحالیکه هر دو هنوز قدم به ۲۹ سالگی نگذاشته بودند، به درجه سروانی نائل آمده بودند. ربه‌کا در ارتش خانه و ماءوای خود را یافته بود و احساس می‌کرد که در ارتش به تمام نیازهای او پاسخ داده می‌شود و کلیه حفره‌های زندگی او پر می‌شود. او گهگاه با پدرش تماس می‌گرفت و از او احوالپرسی می‌کرد، اما حتی یک کلمه هم با نامادری خود صحبت نمی‌کرد و در مقابل اصرار پدرش فقط پاسخ می‌داد که برای این کار آمادگی ندارد. و شاید زمانی دیگر تصمیم بگیرد تا با نامادری خودش هم ارتباط برقرار کند.

نیام صحرا و توفان صحرا

همه چیز بصورت عادی پیش می‌رفت که ناگهان در سال ۱۹۹۰، دیکتاتوری بنام صدام با ارتش متجاوز خود کویت را مورد حمله قرار داد و آن را اشغال کرد. پس از چندی متفقین غربی به دستور شورای امنیت یکی از بزرگترین ارتشهای مختلط در تاریخ را تدارک دیده و به کویت فرستادند. در این میان نزدیک به نیم میلیون آمریکایی هم در لباس ارتش به کویت رفتند که درمیان آنها دو هزار زن هم البته در وظایفی به غیر از نبرد حضور داشتند و درمیان زنها که اغلب آنها داوطلب خدمت در عملیات شده بودند، ربه‌کا و جانت هم حضور داشتند. آنها اگرچه مستقیماً در نبرد شرکت نمی‌کردند، اما ربه‌کا و جانت را در گروه پشتیبانی قرار دادند و وظیفه آنها این بود که بلافاصله پس از هرگونه عملیات مهم به آمارگیری در مورد تلفات و خرابی‌ها بپردازند. افسران مافوق عمداً این وظیفه را به گروههای زنان سپرده بودند، چرا که آنها را در اینگونه موارد دقیق‌تر و موشکاف‌تر می‌شناختند و البته چون ربه‌کا و جانت درجه سروانی داشتند، در گروه خود ارشد محسوب می‌شده و حدود بیست زن و دختر دیگر را با درجات سرجوخگی و گروهبانی تحت فرماندهی داشتند. درواقع این ماموریت نزدیک‌ترین شرایط را به نبرد داشت چرا که بلافاصله پس از هر نبرد آنها باید با آثار این نبرد مواجه می‌شدند و در آنجا بود که ربه‌کا و جانت برای اولین بار با واقعیت‌های وحشتناک و حقایق تلخ درباره جنگ آشنا شدند. اجساد سوخته و متلاشی شده جوانانی که هنوز به ۲۰ سالگی نرسیده بودند هر زمان در برابر چشمان آنها بود. آنها برای اولین بار متوجه شدند که برای آنها دوست و دشمن تفاوت نمی‌کند و انسان‌های مرده و یا مجروح در برابر آنها به تعداد انبوه قرار می‌گرفتند و اینها مناظری نبود که دخترها بتوانند هضم کنند. اما به هرحال پس از مدتی، آنها هم به شرایط خو گرفته و وظایف خود را همچون یک عادت انجام می‌دادند تا اینکه یکشب براثر برخورد خمپاره در نزدیکی آنها، جانت از ناحیه پا زخمی شد و اگرچه زخم او سطحی بود، اما عرف این بود که زنان و دختران مجروح را بدون درنگ به خانه بازمی‌گرداندند و بدین ترتیب جانت عازم خانه شد درحالیکه ربه‌کا این بار تنهاتر از همیشه در جای خود باقی ماند. اما او خوشحال از این بود که جنگ رو به پایان بود و عنقریب عملیات متوقف می‌شد. در چند روز آخر بیشتر عملیات در نزدیکی‌های بصره در عراق و در جاده کویت - بصره انجام می‌گرفت و در همان روزهای پایانی بود که ربه‌کا با منظره‌ای مواجه شد که او را منقلب ساخت.

دخترک ناقص‌الخلقه

بمباران شدید متفقین، خرابی و تلفات بسیاری در مناطق نزدیک به بصره و در جاده بصره - کویت بوجود آورده بود و زمانی که ربه‌کار به همراه افراد گروه خود برای تهیه گزارش از تلفات و خرابی‌ها دقایق کوتاهی پس از بمباران خود را به منطقه رساند، متوجه شد که متاسفانه بیشتر تلفات و خرابی‌ها مربوط به جمعیت غیرنظامی و شیعیان بسیار فقیر که در جنوب بصره و در کنار جاده بصره - کویت زندگی می‌کردند، بود و در این میان چشمان ربه‌کا به خانواده‌ای افتاد که خانه دو اتاقی آنها با خاک یکسان شده بود و علاوه بر یک کشته و چند زخمی، دخترک نحیف و استخوانی درمیان افراد بهت‌زده

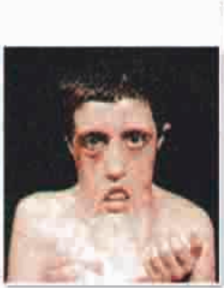

> **ربه‌کا پس از بازگشت از جنگ دچار کابوس، بیخوابی و افسردگی شده بود. او عفریت جنگ را در چهره یک دخترک بیگناه دیده بود و اکنون درپی آن بود که آن عفریت را بزداید. آیا او موفق می شد؟**

این خانواده وجود داشت که قربانی استفاده ارتش صدام از سلاح شیمیایی شده بود. چهره این دخترک کافی بود تا هر کسی که او را مشاهده می‌کرد را دچار حالت تهوع کند. براثر اصابت مواد شیمیایی به چهره این دخترک معصوم پوست و گوشت صورت او به شکل وحشتناکی از صورتش آویزان و در زیر چانه او جمع شده بود. مشاهده این دخترک ابتدا ربه‌کا را منقلب کرد و او پس از چند دقیقه که آبی به سر و صورت خود زد باز هم به نزد آن خانواده بازگشت و از آنها راجع به دخترک سوال کرد، و آنها به شکل دست و پا شکسته به او درباره دخترک که نامش زبیده بود و یازده سال بیشتر نداشت، گفتند و درباره شیمیایی شدن او و درمان ناموفق هم به ربه‌کا اطلاع دادند. ربه‌کا در آن روز زمانی که به پایگاه بازگشت به شدت بیمار شد تا آنجا که دیگر او را یارای باقی ماندن در منطقه خلیج فارس نبود و هفته بعد او هم به کشورش بازگشت.

خاطرات و ناهنجاری

پس از بازگشت ربه‌کا از منطقه خلیج فارس، او ابتدا حال و روز بدی نداشت بخصوص که با دوست صمیمی و جدایی‌ناپذیرش یعنی جانت دوباره همراه شده بود، اما پس از حدود سه ماه ناگهان کابوس‌ها و خاطرات بد، اجساد سوخته و مثله شده و بویژه چهره وحشتناک اما رقت‌انگیز زبیده، در ذهن او نقش گرفت و در خواب و بیداری، حتی در پرمشغله‌ترین ساعات روز هم او را رها نکرد و در نتیجه ربه‌کا دچار افسردگی، اضطراب و بی‌خوابی حاد شد. و برای درمان مشکل خود به بهداری ارتش مراجعه و آنها هم پس از معاینات اولیه مشکل ربه‌کا را روحی و روانی تشخیص داده و او را به بخش اعصاب و روان در بهداری ارتش فرستادند.

در آنجا نیز معاینات و آزمایشهای مختلف انجام شد اما داروهای تجویز شده موثر نیفتاد و بهداری ارتش که خود را از درمان ربه‌کا عاجز می دید سرانجام تصمیم گرفت تا برای بررسی دقیق، ربه‌کا را به نزد ما بفرستد.

بسوی ریشه

ما پس از مطالعه پرونده ربه‌کا بطور کامل و همچنین پس از چند جلسه صحبت با او متوجه شدیم که درمیان هرآنچه که از صحنه‌های جنگ در ذهن او باقی مانده بود یک منظره مانند خوره، روح او را آهسته آهسته می‌خورد و آن هم چهره زبیده بود ما حتی در هنگام انجام هیپنوتیزم روی ربه‌کا متوجه شدیم که او چند بار نام زبیده را بر زبان می‌آورد و با این واکنش‌ها برای ما شکی باقی نمانده بود که ربه‌کا توسط چهره زبیده و شرایط آن مسخ شده و درواقع نوعی شیفتگی از نوع منفی در ربه‌کا نسبت به زبیده ایجاد شده بود. اما مشکلی که با آن مواجه بودیم این بود حتی قدرتمندترین داروها هم در درمان ربه‌کا مؤثر نبود و او بشدت از این ناهنجاری زجر می‌کشید و چنین بود که پس از یک جلسه طولانی و پر از فراز و نشیب ما با راءی اکثریت به این نتیجه رسیدیم که ربه‌کا را به منطقه بازگردانیم و او را با زبیده روبرو کنیم. البته این روش که به آن روانشناسی معکوس می‌گویند، طرفداران فراوانی در میان کارشناسان دارد. برطبق این روش درصورتیکه راه درمان مسدود باشد و مشکل برتر از درمان خود را نشان دهد، بهترین مقابله این است که دوباره بیمار را با ناهنجاری یا ریشه مشکل روبرو کنیم و درواقع با حمله به قلب ریشه و مشکل سعی در نفوذ در ذهن بیمار داشته باشیم. درحقیقت ربه‌کا باید متوجه می‌شد که چهره زبیده همان است و او نمی‌تواند هیچ تاثیری روی او داشته باشد. و بدین ترتیب برای بهداری ارتش نامه‌ای فرستادیم و در آن شرح دادیم که اگر ربه‌کا بختی برای بهبودی داشته باشد، باید او را به شن‌های داغ جنوب بصره بفرستیم تا خودش مستقیماً با مشکل خود روبرو شود. البته بهداری ارتش هم چاره‌ای به غیر از عملی کردن نظر ما نداشت چراکه بهداری خود نظر ما را درخواست کرده بود.

ما ضمناً پیشنهاد داده بودیم که بدلیل تاثیر مثبتی که دوست صمیمی ربه‌کا یعنی جانت روی او دارد بهتر است که جانت را نیز با ربه‌کا همراه کنند که ارتش این پیشنهاد را هم پذیرفت و بدین ترتیب ربه‌کا به همراه جانت یکبار دیگر عازم منطقه اشغال شده توسط متفقین در جنوب بصره شد.

نقشه ربه‌کا

در منطقه، ربه‌کا به اتفاق دوستش بلافاصله توسط یک کاروان ویژه ارتش به سوی مکانی که خانواده زبیده زندگی می‌کردند، برده شدند و ربه‌کا بدون فوت وقت خواهان ملاقات با زبیده شد. برخلاف انتظار همگان که تصور می‌کردند ربه‌کا با دیدن وضعیت زبیده، دوباره دچار ناراحتی خواهد شد، نه‌تنها ربه‌کا از دیدن چهره اسفناک زبیده ناراحت نشد، بلکه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و البته این خوشحالی هم دلیل داشت. ربه‌کا بدون آنکه به کسی در این باره سخنی بگوید، زمانی که به کشورش بازگشته بود با یک متخصص مشهور پوست به نام پروفسور نیل در لس‌آنجلس صحبت کرده بود و وضعیت زبیده را برای او توضیح داده بود. پروفسور نیل هم به ربه‌کا گفته بود که امکان جراحی ترمیمی برای زبیده وجود دارد. حال ربه‌کا مصمم شده بود تا به هر صورتی که امکان دارد، زبیده را به لس‌آنجلس آورده و او را دراختیار پروفسور نیل بگذارد. او برای این کار ابتدا به مجوز از جانب خانواده زبیده و سپس به یک مجوز دیگر از جانب ارتش نیاز داشت. او مجوز اولی را به آسانی و مجوز دومی را پس از رایزنی‌های خستگی‌ناپذیر بدست آورد و با غرور فراوان همراه با زبیده به لس‌آنجلس بازگشت.

عمل جراحی سه‌گانه

بلافاصله پس از ورود ربه‌کا و زبیده به لس‌آنجلس، پروفسور نیل مشغول به کار شد. او ابتدا با نمونه‌برداری و آزمایش، بافت پوست و گوشت اضافی روی چهره زبیده را شناسایی کرد و سپس به انجام عمل جراحی بسیار مشکل در سه مرحله همت گمارد. او در مرحله اول پوست و گوشت اضافی را از روی چهره زبیده تراشید، در مرحله دوم هم به جراحی ترمیمی روی چهره او اقدام کرد و سپس در آخرین مرحله به جراحی پلاستیک برای پوشش و انجام امور مربوط به زیبایی و نظافت پوست اقدام کرد. و زمانی که باندهای پس از جراحی از روی چهره زبیده در حضور ربه‌کا، جانت، نماینده بهداری ارتش، پروفسور نیل و چند تن از پزشکان در آسایشگاه ما، کنار رفت، نتیجه کار معجزه‌آسا بود و چهره یک دختر کاملاً سرحال هویدا شد.

بازگشت

پس از جراحی‌ها، دوره نقاهت هم زیرنظر پروفسور نیل طی شد که نیاز به یکی دو جراحی کوچک برای زدودن بافت‌های اضافی هم داشت و آنگاه ربه‌کا باز هم در کنار دوست وفادارش، به همراه زبیده عازم منطقه خلیج فارس شدند تا امانتی به نام زبیده را ربه‌کا به خانواده نگرانش تحویل دهد. در آن روز درجایی که تنها یکسال پیش‌تر کشتار بی‌رحمانه انسانها و بمبارانهای مخرب صورت می‌گرفت، این بار یک عمل انسانی انجام می‌شد و دو انسان از دو نقطه متفاوت در کره خاکی با دو فرهنگ، دو زبان و دو رنگ در چهره، نهایت انسانیت را به نمایش گذاشتند و درمیان چشمان اشکبار همگان، زبیده صحیح و سالم و زیبا و پرنشاط تحویل خانواده‌اش شد و سپس درحالیکه زبیده حاضر نبود دستهای ربه‌کا را رها کند و بشدت می‌گریست، سرانجام ربه‌کا خداحافظی کرد و عازم فرودگاه موقتی در شنزارهای صحرا شد تا با هواپیمای ارتشی راه خانه را درپیش گیرد.

خونسرد بمانید تا بر همه کس تسلط داشته باشید
●سن روست

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
جمال

تفاهم

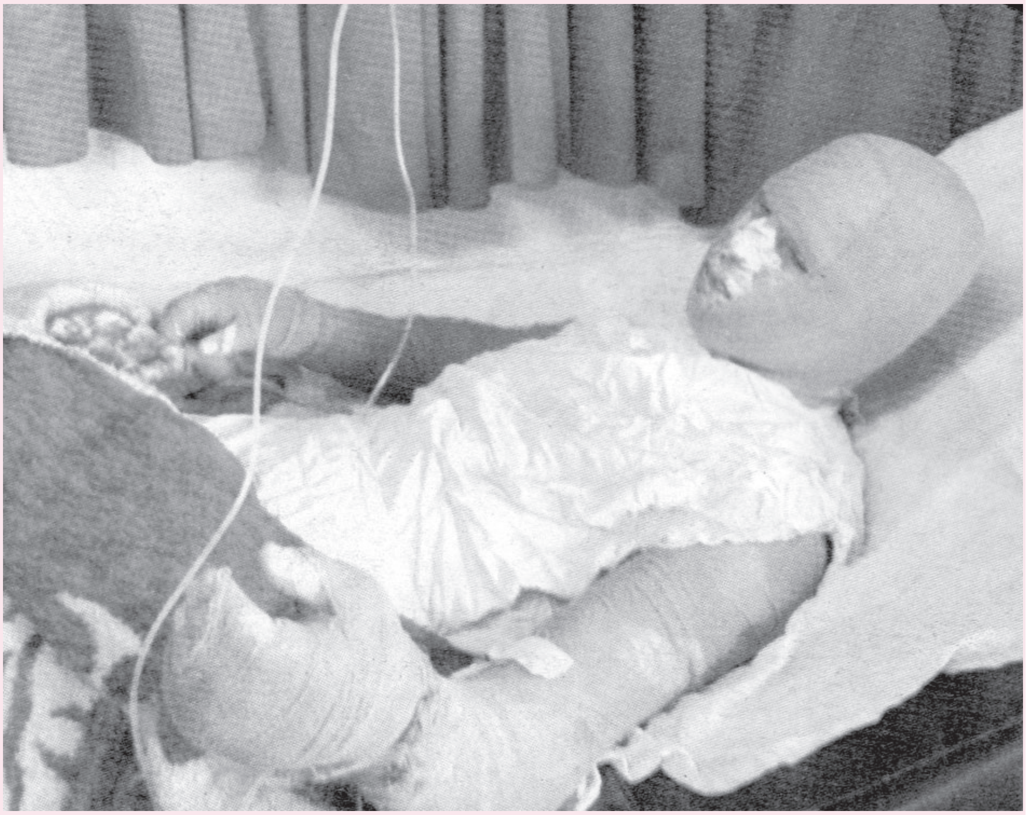

درست از فردای روزی که مدرک دکترایم را از دانشگاه گرفتم، مادرم به سراغ هر خانواده‌ای که دختر دم‌بخت داشت - چه فامیل و چه همسایه - می‌رفت و حرف خواستگاری می‌زد. هروقت هم به او اعتراض می‌کردم به تندی می‌گفت: «بدبخت داری پیر میشی»! من نیز تا جایی که می‌توانستم از زیربار خواستگاری رفتن شانه خالی می‌کردم، تا بالاخره یکروز از او پرسیدم: «مادر شما فکر می‌کنی زن گرفتن مثل خریدن کت و شلواره که آدم با یک نظر تشخیص بده اون لباس بهش میاد یا نه؟

مادرم هم که انگار با بحث‌های منطقی هیچ رابطه‌ای نداشت، بلافاصله پاسخم را داد:

- نخیر، لابد زن گرفتن مثل کشف کره ماهه که باید صدتا دانشمند راجع بهش فکر کنند! این حرفها چیه می‌زنی جمال؟ پس این همه جوون که هر روز دارند ازدواج می‌کنند خون‌شون رنگ دیگه‌ای داره؟

این گفتگو و مناظره ما تقریباً هر روز ادامه داشت، و البته که بی‌نتیجه! تا آن روز که مادر را برای معاینه چشمش نزد دکتر بردم و...

مادر آنجا هم ول‌کن نبود و مدام زیر گوشم نصیحت می‌کرد. همینطور که منتظر رسیدن نوبتمان نشسته بودیم، در باز شد و دختر جوانی همراه مادرش وارد مطب شد و در انتظار نوبتشان نشستند. من بی‌اختیار - بخاطر احترام زیادی که به مادرش موقع نشستن روی صندلی گذاشت - به آن دختر نگاه کردم و مادر نیز که انگار رد نگاهم را دنبال کرده بود، به آرامی در گوشم گفت:

- چشمت گرفتش مادر؟ دختر قشنگی هم هست... برم با مادرش صحبت کنم پسرم؟

مادر این را گفت و بدون اینکه جواب مرا بشنود از جا بلند شد تا به آنسو برود که یکمرتبه اعصابم به هم ریخت و برای اولین بار در زندگی‌ام، دستش را گرفتم و او را نشاندم روی صندلی و با عصبانیت گفتم:

- نخیر مادرجون... فهمیدی؟ نه!

این را که گفتم مادر وارفت و خیره‌ام شد. خودم نیز از کاری که کردم خجالت زده شدم و از مطب رفتم بیرون و بدون اینکه منتظر مادر بمانم، سوار ماشین شده و راه افتادم، و بعد به برادر کوچکم در خانه تلفن زدم تا برای آوردن مادر به مطب برود.

یکی، دو ساعتی که گذشت و عصبانیتم کم شد، احساس پشیمانی آزارم می‌داد. می‌دانستم که مادر سخت دلخور شده، به همین خاطر وقتی وارد خانه شدم به پایش افتادم تا از او عذرخواهی کنم و... اما همین که گفتم سلام، مادر بدون اینکه حرفی از برخورد بعدازظهر بزند، بدون مقدمه شروع به گفتن کرد:

- چه دختر خوبی بود... قشنگ و تحصیلکرده و خانواده‌دار... اسمش «فرحناز»ه و تازه از خارج برگشته، اونجا درس می‌خونده و حالا که مدرکش‌رو گرفته برگشته مملکتش، خانواده‌اش آدم حسابی هستند و پدرش هم از اون ثروتمندهای معروفه... خلاصه دردسرت ندم، معطل نکردم و واسه فرداشب ساعت هشت و نیم قرار گذاشتم که بریم خونه‌شون!

مادر اینها را گفت و به آشپزخانه رفت تا کیک کوچکی را که خودش به میمنت عروسش!! درست کرده بود بیاورد! من ابتدا فکر کردم این حرفها را دارد به شوخی می‌گوید. اما وقتی خواهرم که سال آخر دبیرستان بود گفت: «شوخی در کار نیست»! فهمیدم قضیه جدی است! خواهرم «جمیله» گفت: «مامان می‌گفت وقتی تو از مطب قهر کردی و رفتی بیرون، خودش به سراغ «مادر و دختر» میره و بعد از اینکه سر حرف‌رو باز می‌کنه، صحبت از تو رو - که پسرش دکترا داره و... - پیش می‌کشه و... و خلاصه حرف از خواستگاری می‌زنه و با اینکه مادر «فرحناز» مدام می‌گفته بهشون زنگ می‌زنیم، ولی مادر اونقدر پیله می‌کند تا بالاخره برای فرداشب باهاشون قرار می‌گذاره!»

حرفهای جمیله که تمام شد یک لحظه عصبانی شدم، اما یکمرتبه یاد سماجتش افتادم و بی‌اختیار خندیدم و...، که مادر هم خندید و گفت:

- می‌دونستم پسرم... همان جا توی مطب هم بهت گفتم که ازش خوشت اومده!

حرفی نداشتم بزنم و فقط خندیدم!

○

اینکه بگویم چقدر با مادر حرف زدم تا او را منصرف سازم و مادر نیز طبق معمول حرفم را نپذیرفت، گفتنی نیست! اما سرانجام مثل یک پسر خوب رأس ساعت هشت و نیم داخل منزل آن خانواده شدیم و...، اجازه بدهید حقیقتی را بگویم؛ من خودم نیز از فرحناز - همان دیشب در مطب - خوشم آمده بود، دختر خوبی به نظر می‌رسید و چون تحصیلکرده هم بود، احساس می‌کردم حرف او را می‌فهمم.

علی‌ایحال؛ هرچه بود، مادر سر حرف را باز کرد و بعد آنها گفتند و پدر گفت و... تا سرانجام توافق اولیه به وجود آمد و آنها نیز مخالفتی نکردند! جمیله - خواهرم - می‌گفت: «چه دامادی از تو بهتر؟ خوش تیپ، خانواده‌دار، دکتر هم که هستی، از سرشون هم زیادی!»

و به این ترتیب قرار شد سه هفته بعد مراسم عقدکنان برگزار شود! درحالی که من و فرحناز حتی سه دقیقه هم با هم حرف نزده بودیم!

○

خیلی از ازدواج هایی که پایانش ناکامی است،

> رنجی که واقعاً شجاعانه تحمل شود حتی دل سنگ را نرم می‌سازد • گاندی

دست‌کم این خاطره قشنگ را برای زن و شوهر دارد که یکماه اول و لااقل یک هفته اول را در «دوران عسل زندگی مشترک» می‌گذرانند، اما در مورد من و فرحناز اینطور نبود؛ ما از همان روز اول به تضادها و اختلاف سلیقه‌های شدید و تفاوت فرهنگی میان خودمان پی بردیم. من و او هرکدام در دنیای مخصوص خودمان بودیم؛ فرحناز هشت سال در اروپا بود و افکار و اخلاقش - ناخودآگاه - متفاوت شده بود!

من نیز غرق در تفکرات خودم بودم؛ من که همیشه اعتقاد داشتم زن و مرد باید لااقل ۸۰ درصد با هم تفاهم داشته باشند، بعد از عروسی به این یقین رسیدم که من و فرحناز ده درصد هم با یکدیگر تفاهم نداریم. او لباسهایی را دوست داشت که من نمی‌پسندیدم. من خانه‌ای را برای سکونت ترجیح می‌دادم که فرحناز در آنجا سرسام می‌گرفت و... و در مورد رفتارهای اجتماعی که دیگر هیچ؛ اصلاً نمی‌توانستیم رفتارهای دیگری را تحمل کنیم!

در طول روز یا او به من می‌گفت: «این رفتارت درست نیست»! و یا من بهش تذکر می‌دادم: «کمی به رفتارت فکر کن فرحنان»!

و به این ترتیب روزبه‌روز فاصله‌ای که بین من و او وجود داشت بیشتر و بیشتر می‌شد! در این میان من برای اینکه رشته‌های ضعیف این پیوند را محکم کنم، گوش به حرف بزرگترها دادم و «نفر سوم» را نیز شریک زندگیمان کردیم تا مشکلاتمان کمتر شود، اما اشتباه می‌کردم، چرا که با تولد فرزندمان، مشکلات بیشتر شد که کمتر نشد! چرا که من و فرحناز هرکدامامان نوعی تربیت را برای دخترمان قبول داشتیم، او فرهنگ اروپایی را علمی و موفق می‌دانست، اما من معتقد بودم که افسون چون در ایران زندگی می‌کند، باید ایرانی بزرگ شود!

افسون که چهار ساله شد، دیگر من و فرحناز حتی یکدقیقه هم نمی‌توانستیم کنار هم بنشینیم و دعوا نکنیم! دیگر حتی نسبت به کوچکترین رفتار همدیگر حساسیت پیدا کرده بودیم و در این میان، تنها مسأله‌ای که باعث می‌شد هیچیک به فکر جدایی نباشیم، این بود که دیوانه‌وار - هر دویمان - افسون را دوست داشتیم و مطمئن بودیم که اگر از هم طلاق بگیریم، دخترمان نابود می‌شود.

اینگونه بود که ما علیرغم میلمان همه مشکلات و ناسازگاری‌ها را تحمل می‌کردیم، بارها و بارها فرحناز شش ماه و یکسال قهر کرد و به خانه مادرش رفت. من هم چند بار از خانه به حالت قهر بیرون رفتم. حتی یکبار نزدیک به ۶ ماه از آنها جدا زندگی کردم، اما... اما باز هم عشق به افسون - و ته‌مانده‌ای از محبتم نسبت به فرحناز - به خانه برم گرداند.

روزها از پی هم می‌گذشت و افسون بزرگ شد و من و مادرش نیز به روزهای میانسالی نزدیک شدیم. حالا دیگر تقریباً همه دوستان و فامیل از اختلاف من و فرحناز باخبر بودند. حتی خود افسون نیز که چهارده ساله شده بود، همه چیز را حس می‌کرد. تا آن که شب پانزدهمین سالگرد تولد او فرارسید و...

○

جشن تولد افسون با خوبی و خوشی تمام شد. وقتی همه میهمانها رفتند و خودمان سه نفر ماندیم، افسون که در سراسر ساعات مهمانی مرتب میانجیگری می‌کرد تا ما با هم دعوا نکنیم، ناگهان بغض‌اش ترکید و گفت:

- ایکاش این همه کادوهای گرانقیمت برام نخریده بودین، اما اینطوری جلوی دوستانم ضایع‌ام نمی‌کردین!

و بعد گریه‌کنان به اتاقش رفت و من و فرحناز را در بهت و حیرت و غصه به حال خودمان گذاشت؛ آری، ما ناخواسته داشتیم باعث سرشکستگی دخترمان می‌شدیم! به همین خاطر آن شب تا نزدیکی‌های صبح با هم حرف زدیم و سرانجام برای اولین بار در طول ۱۶ سال زندگی مشترک، به یک نقطه مشترک رسیدیم:

- ما باید برای سعادت افسون هم که شده با هم کنار بیاییم!

اولین قدم را نیز فردا صبح برداشتیم و سه‌تایی سوار ماشین و راهی شمال شدیم. اما توافق ظاهری ما فقط یکساعت ادامه داشت. یعنی تا موقعی که فرحناز از بد رانندگی کردن من در جاده چالوس گله کرد: «درست مثل راننده‌های ناشی عمل می‌کنی! چرا اینقدر تند میری؟»

از اینکه جلوی دخترم داشت مرا تحقیر می‌کرد عصبانی شدم و فریاد زدم:

- پس حالا تند رفتن‌رو بهت نشان میدم!

این را گفتم و پایم را روی پدال گاز فشار دادم. حتی به گریه‌های افسون نیز توجه نمی‌کردم و فقط حواسم به مسخره کردن‌های فرحناز بود و... تا اینکه ناگهان سر یک پیچ کنترل فرمان از دستم خارج شد و ماشین بطرف دره پرواز کرد و چند بار معلق زد و دخترمان افسون از داخل ماشین بیرون افتاد! اما من و فرحناز همچنان داخل ماشین بودیم که چند بار با صخره‌ها برخورد کرد و بالاخره کف دره افتاد. تا چند لحظه - یا چند دقیقه - هیچ چیز را حس نمی‌کردم. فقط موقعی به خود آمدم که فریادهای فرحناز را شنیدم:

- جمال کمک کن... تورو خدا کمکم کن... جمال دارم می‌سوزم...

ماشین آتش گرفته و فرحناز میان شعله‌های آتش محاصره شده بود. منگ و گیج بودم که از بالای سرم - از روی صخره‌های بالاتر - فریادهای افسون را می‌شنیدم که ضجه می‌زد:

- بابا... تورو خدا، کمک به مامان کمک بکن... بابا مامان داره می‌سوزه...

حالت عجیبی بود. ضجه‌های افسون و ناله‌ها و فریادهای فرحناز را می‌شنیدم، اما نمی‌توانستم تکان بخورم! روی زمین افتاده بودم، به نظر سالم می‌آمدم، اما بدنم حس نداشت. هر کار می‌کردم تا پاهایم را تکان بدهم نمی‌توانستم. بهتزده شده بودم و فقط توانستم فریاد بزنم: «نمی‌توانم افسون... فرحناز! به خدا پاهام از کار افتاده...

- نامرد، کمکم کن...

این را فرحناز گفت؛ حق داشت اینطوری فکر کند، آخر به ظاهر هیچ بلایی سر من نیامده بود! افسون نیز همین فکر را کرد که با خشم - و برای اولین و آخرین بار در زندگیمان - فریاد زد:

- تو می‌خوای مامان‌رو بکشی... تو از مامان بدت میاد...

نمی‌دانستم چکار کنم؟ اما باید کاری می‌کردم... اگر به فرحناز کمک نمی‌کردم، هم او را از دست می‌دادم و هم - قطعاً افسون دیگر مرا پدر خودش نمی‌دانست! چاره‌ای نبود؛ به کمک دستهایم که هر دو خونی شده بود، خودم را روی زمین کشاندم و به هر سختی بود آن سه متر فاصله را طی کردم. وقتی خواستم دستگیره در را بچرخانم، گوشت و پوست دستم به آهن گداخته ماشین چسبید. احساس می‌کردم وسط جهنم هستم؛ ضجه‌های فرحناز [که هنوز آتش به او نرسیده بود] از یکسو و التماس‌های افسون از سویی دیگر مغزم را می‌خورد. تمام توانی را که در خودم سراغ داشتم به دستهایم دادم و خود را از رکاب ماشین بالا کشیدم و بدنم را انداختم روی تشک صندلی عقب و... و تازه آن موقع بود که متوجه شدم تمام صندلی تبدیل به پلاستیک مذاب شده است! طوری که دست و سینه‌ام داخل پلاستیک مذاب چسبید، احساس می‌کردم تمام بدنم دارد گر می‌گیرد، اما حالا دیگر برای پشیمان شدن دیر بود؛ لذا درحالی که آتش از قسمت عقب ماشین به سر و صورتم سرایت کرد - و کاملاً جزغاله شدن پوست صورتم را حس می‌کردم - هرطور بود شیشه جلوی ماشین را که آن هم ذوب شده بود خرد کردم؛ این درحالی بود که شیشه ذوب شده نیز به دستهایم چسبید؛ اما در همان حال فریاد زدم: «فرحناز از ماشین برو پایین...» ولی قبل از اینکه او جوابی بدهد، متوجه شدم که زنم اگر بخواهد بیرون برود، باید دست و پایش را روی شیشه‌های داغ و پلاستیک ذوب شده بگذارد و لذا از این بابت می‌ترسید. پس فقط یک راه چاره وجود داشت و من نیز همان کار را کردم: بدنم را مانند یک نردبان سر راه همسرم قرار دادم و فرحناز نیز درحالی که اشک می‌ریخت خود را به بیرون از ماشین پرتاب کرد که در این حال فقط قسمتی از بازوهایش دچار سوختگی شد. وقتی از نجات پیدا کردن او خیالم راحت شد، آنگاه آخرین نیرویم را خرج بیرون بردن خودم از ماشین کردم و به سختی بدنم را خارج کردم.

بیرون که آمدم افسون و فرحناز در آغوش هم اشک می‌ریختند و سپس به سراغ من آمدند. اما همین که سربلند کردم و آنها گوشت و پوست ذوب شده صورت و دستهایم را مشاهده کردند، طوری از ترس جیغ کشیدند که فهمیدم چهره‌ام ترسناک شده!

○

چهار ماه در بیمارستان سوانح سوختگی بستری بودم. فرحناز بهترین پزشکان سوختگی را بر بالینم آورد. او حتی خیلی تلاش کرد که جراحان پلاستیک صورتم را ترمیم کنند اما... اما نشد. دکترها می‌گفتند:

- وقتی پوست بسوزه میشه کاری کرد، اما وقتی گوشت و عضله‌های صورت ذوب بشه، دیگه کاری نمیشه کرد!

و به این ترتیب من درحالی که به علت ضربه به نخاع کمرم فلج شده‌ام، حالا صورتی پیدا کرده‌ام که خودم نیز از دیدن چهره‌ام در آیینه می‌ترسم و...

حالا نزدیک به یکسال است که کنج خانه نشسته‌ام. در طول این یکسال فرحناز و افسون لحظه‌ای تنهایم نگذاشته‌اند. دخترم مثل پروانه دورم می‌چرخد، فرحناز اما؛ من و او بالاخره به توافق رسیده‌ایم! فرحناز مدام کنارم می‌نشیند و می‌گوید:

- افسوس که خیلی دیر فهمیدم چقدر دوستم داری... اما حالا هم هنوز فرصت داریم که با هم خوشبخت باشیم!

■

نگرانی دختران مسلمان فرانسه از قانون منع حجاب

fanoos_hj @ yahoo. com

LAICITE
COHESION

در مدارس فرانسه هرگونه نشانه‌های گویای وابستگی مذهبی مانند حجاب اسلامی، عرقچین یهودیان و صلیب ممنوع است

با گذشت چند ماه از اجرای قانون منع استفاده از نشانه‌های مذهبی در مدارس فرانسه، شبکه تلویزیونی «بی.بی.سی» به‌تازگی فیلم مستندی را با عنوان «سر آموزگار و سربند» پخش کرد که در آن، دیدگاه برخی از دختران دانش‌آموز مسلمان فرانسوی مطرح شد.

آنچه درپی می‌آید مقاله‌ای است به قلم کارگردان این فیلم.

گرچه دولت فرانسه استفاده از نشان‌های مذهبی را در مدارس این کشور ممنوع کرده است ولی بیش از یک میلیون و دویست هزار دانش‌آموز مسلمان باحجاب همچنان به دنبال راه مصالحه‌ای برای گریز از این قانون هستند.

«ریموند منو» مدیر دبیرستان «بوژین دلاکروا» در حومه شمال شرق پاریس با حرارت زیاد از سکولاریسم در فرانسه دفاع می‌کند و می‌گوید: «نظام آموزش فرانسه برای تمام افراد بدون توجه به مذهب یا جامعه‌ای که به آن تعلق دارند، امکانات آموزشی برابر فراهم می‌کند.»

آقای سینو و دیگر مدیران مدارس فرانسه وظیفه دارند آموزگاران و دانش‌آموزان را در اجرای ممنوعیت نشان‌های مذهبی راهنمایی کنند. اکنون در مدارس فرانسه هیچ کس نمی‌تواند از نشانه‌هایی که گویای وابستگی مذهبی است، نظیر پوشیدن حجاب اسلامی، عرقچین یهودیان و صلیب استفاده کند.

قانون بحث‌انگیز

بخش عمده‌ای از جمعیت ۵ میلیونی مسلمانان فرانسه، هدف از وضع و اجرای این قانون تازه را منع حجاب اسلامی می‌دانند.

«توریا»، یکی از دانش‌آموزان باحجاب دبیرستان دلاکروا می‌گوید:

«می‌دانید معنای روسری برای من چیست؟

این روسری بخشی از هویت من است و نه‌فقط پارچه‌ای که من بر سرم بسته‌ام، این روسری همه چیز من است.»

توریا می‌گوید که به هیچ وجه نمی‌تواند از روسری خود دست بردارد، چون به نظر او، این حداقل پوشش اسلامی است که او از آن استفاده می‌کند. روسری که وی به سر دارد فقط موهای او را می‌پوشاند و گوش‌ها و گردن وی دیده می‌شود.

به گفته توریا، او این نوع حجاب را انتخاب کرده است چون نمی‌خواهد توجه کسی را به خود با اعتقاد مذهبی‌اش جلب کند.

توریا یکی از پنج دختر دانش‌آموز دبیرستانی دلاکروا است که روسری به سر می‌کنند، آنها هر هفته در منزل یکی از دوستان خود جمع می‌شوند تا در مورد نحوه مقابله با برداشت سختگیرانه از این قانون در دبیرستان خود مشورت کنند.

سکولاریسم در فرانسه

مدیر مدرسه دلاکروا از طرف بیشتر آموزگاران تحت فشار قرار دارد تا به‌طور کلی روسری را در این دبیرستان ممنوع کند.

«اریک فینو» آموزگار تاریخ، یکی از سخنرانان این گردهمایی، دانش‌آموزان مسلمان را مورد خطاب قرار داد و گفت: «ما فقط می‌خواهیم که شما از اصول سکولاریسم فرانسه حمایت کنید.»

وی درحالیکه عصبانی شده بود، گفت: «ما به فکر دخترانی هستیم که به کارهایی مانند ازدواج اجباری یا حجاب وادار می‌شوند.»

در مدرسه «دلاکروا» به دختران مسلمان اجازه داده‌اند که فقط از سربند که موهای آنان را می‌پوشاند، استفاده کنند، اما بعضی از دختران باحجاب از این تصمیم خشنود نیستند.

یکی از آنان می‌گوید «با سربند به مدرسه می‌رود و اما بعد از آن حجاب خود را کاملاً حفظ می‌کند، حجاب همیشه برای او مهم بوده است اما اکنون با این‌گونه رفتار، اهمیت حجاب برای او بیشتر شده و او نسبت به حجاب حساس‌تر شده است.

فخرالسادات پریسته
خبرنگار سرویس فرهنگی

نامه‌ای از یک جوان ایرانی به رئیس جمهور

آقای رئیس جمهور! هرگز نمی‌شود فضای باز ایجاد شده را یک مرتبه بست و جوانان را در تنگنای شدید قرار داد

جناب آقای احمدی‌نژاد، سلام! من یک جوان بیست و دو ساله هستم که به شما رأی ندادم اما الان به این نتیجه رسیدم که شما می‌توانید بهتر از خیلی‌ها برای این مملکت کار کنید. ظاهراً از شعارهایتان هم اینطور مشخص است که برای مردم آمدید امیدوارم در اعمالتان هم شاهد نکات مثبت و ارزنده باشیم.

من یک جوان هستم، جوانی که آرزوهای زیادی دارد و در حد خودم به خیلی از چیزها هستم و می‌خواهم مملکتم آنطور باشد که آرزویش را می‌کنم. ایران را دوست دارم، خیلی هم دوست دارم، شهرهایش را خیابانهایش را، کوچه‌هایش را، خانه‌های ساده را، ایران خیلی دوست داشتنی است با این که بارها برایم سفر به خارج و اقامت در آنجا فراهم بود ولی هرگز به ذهنم خطور نکرد که ایران را ترک کنم.

آقای رئیس جمهور، خیلی دوست دارم شما این نامه را بخوانید. از آغاز جدی شدن ریاست جمهوری شما و انتخاب شما به عنوان یکی از دو گزینه نامزدها خیلی ترسیدم، ترسانده شده بودم، نه من بلکه خیلی از جوانهای این مرز و بوم هراس داشتند، تصور اینکه شخصی با خصوصیات شما رئیس جمهور شود جوانان را در انزوا فرو برد. من هرگز تصور نمی‌کردم شما آنقدر در قلب مردم نفوذ کرده باشید که رقیب خود را کنار بزنید اما به هر تقدیر، سوم تیرماه حکایتی دیگر را برایمان رقم زد، خیلی از جوانها شوکه شده بودند. آنها و حتی خود بنده فکر می‌کردیم دیگر همه چیز تمام شد و دیگر هرگز نمی‌شود در خیابانها راحت راه رفت، دیگر هرگز نمی‌شود به راحتی صحبت کرد و با سایر جوانها قدم زد و حرف آخر، تصور ما این بود که هرگز طعم شادی را نخواهیم چشید. تا مدتی دوستانم گیج و منگ بودند و در دانشگاه صحبت از آینده‌ای تاریک و پر از خشونت و وحشت بود. زمان گذشت، گرچه هنوز خیلی زود است قضاوت کرد اما می‌فهمم که در اندیشه‌ام به شما خیانت کردم می‌فهمم که ظلم بر شما روا شده است آقای رئیس جمهور! اخلاق و برخوردتان را چند بار تجزیه و تحلیل کردم، با مردم مهربان و با مسوولین بدون گذشت بودید و این یک روزنه امید بود، خیلی لذت بردم از ساده زیستی شما، از جلوگیری

بقیه در صفحه ۴۶

مظفرالدین شاه و صفات او

مظفرالدین شاه که خود شیخ بود، بسیار به دیانت خود را پایبند نشان می‌داد. ثقفی اغراز طبیب خاص او می‌نویسد: «... زمین ارگ و عمارت سلطنتی را از یکی از ملاهای بزرگ عتبات، همه ساله پول داده، اجاره می‌کرد تا نمازی را که در آنجا می‌خواند، صحیح بوده و در زمین غصبی نماز نخوانده باشد...»

«شاه، شاید درزمان ولیعهدی و جوانی یک وقتی دیده بود که در شکارگاه، آدم یا درخت یا الاغی را برق زده و یا حکایت صاعقه‌زدگان را در ایام طفولیت شنیده، گمان می‌کرد یا وانمود می‌کرد که خود به چشم خویشتن دیده است این بود که هر وقت هوا طوفانی می‌شد، ترس به صورت حمله عصبانی در او بروز می‌کرد. از طرف دیگر چون معتقد بود که سیدصحیح النسب را هیچ وقت صاعقه نمی‌زند، به این دلیل در هنگام غرش هوا یا رعد و برق متوسل به سادات شده، خود را به آنها چسبانده و حدیث کساء خوانده از صاعقه‌زدگی خود را مصون دانسته و با خوردن بعضی دواها کم‌کم آرام می‌گرفت...»

بنابراین معلوم می‌شود علت این که در مدت سفر چند ماهه خود به اروپا، آقا سیدحسین پسر سیدبحرینی را همراه خود می‌برد، تنها برای خواندن روضه و زیارت عاشورا نبوده، هرچند طبق یک آمار از دومین سفر او به اروپا بیش از ۵۵ بار در اروپا، سیدبحرینی برای مظفرالدین شاه، روضه خوانده است. اما در واقع برای دفع خطرات احتمالی از صاعقه و برق‌زدگی هم بوده است.

در خاطره پنجشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق (۲۶ ژوئیه ۱۹۰۲ م) شاه می‌نویسد:

«... خلاصه شام خوردیم بعد از شام آقا سیدحسین آمد، چون شب جمعه بود، روضه خواند، حقیقتاً خیلی خوب خواند و خیلی گریه کردیم. بعد خوابیدیم. همین که خوابمان برد، در خواب حضرت شاه اولیاء صلوات‌الله و سلامه علیه را دیدیم به این شکل که: جمعی در خدمت ولایت بودند، من دیدم شخصی عبای سفیدی آورد مثل آنکه کسی بخرد. من خریدم. عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد، این عبا را به تن مبارک بپوشانید. بعد به من خلعت مرحمت بفرمایید که از قیامت می‌ترسم. فرمودند: آسوده باش من تو را شفاعت می‌کنم. انشاالله. صبح که از خواب برخاستیم، قمرالملک را خواستیم و خوابمان را فرمودیم، در روزنامه نوشت...»

باز در هفتم صفر در واگن خط سیر وین می‌نویسد:

«... توی واگن، آقاسیدحسین روضه خواند. حقیقتاً روضه خوبی خواند که کمتر به این خوبی شنیده بودم. جای آقای بحرینی خالی بود. (مقصود پدر سیدحسین است) به‌طوری که آنها که نشسته بودند، گریه کردند که گفتم آرام‌تر گریه کنید. صداتان در «گار» شنیده نشود و بعد خوابیدیم.» و این نوزدهمین روضه سید در این سفر بوده است.

شک نیست که مظفرالدین شاه برای روضه‌خوانی و خواندن نماز اذازلزلت... به اروپا نرفته بود. او علاوه بر معالجه قصد دیدن تمدن غرب و بهره‌وری از آن را هم داشت و به همین دلیل شب جمعه در پاریس می‌نویسد: «آمدم منزل نماز خواندیم، روضه هم خواندند. (و این روضه چهل و ششم بود) روز بعد یعنی جمعه ۲۴ از رفتن به «گرانداپرا» یاد می‌کند و می‌گوید: «بازی شیطان بود که مردی را از راه در برد و عاشق زنی شد. بعد با شوهر آن زن هم دوئل کرد و او را کشت. حرکات شیطان و از راه به در بردن مردم را می‌دیدیم. حقیقتاً احوالمان را منقلب کرد و از خدا مسئلت کردیم که ما را از شر شیطان حفظ کند. بعد از اتمام به منزل آمدیم و خوابیدیم.»

عاقبت ابن‌زبیر و فخرفروشی او!

ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عوام قریشی اسدی که در تاریخ اسلام به نام «ابن‌زبیر» معروف است، همانطوری که از کنیه و عنوانش برمی‌آید، پسر زبیر صحابه معروف پیامبر (ص) و مادرش اسماء دختر ابوبکر خلیفه اول مسلمین است.

ابن‌زبیر از شجاعان عرب بود و در جنگهای صدر اسلام هنرنمایی‌های زیادی از خود نشان داده است. در واقعه جمل همراه پدر و خاله‌اش عایشه به جنگ حضرت علی(ع) رفت و پدرش زبیر در آن واقعه کشته شد و در محلی به نام زبیر در خارج از شهر بصره مدفون گردید.

عبدالله زبیر بعد از فوت معاویه با فرزندش یزید بیعت نکرد و چون حضرت حسین بن علی(ع) در واقعه کربلا شهید شد، تا زمان خلافت عبدالملک مروان تمام سرزمین‌های اسلامی - به استثنای مصر و شام - را تحت فرمان داشت و سرانجام به سال ۷۳ هجری در جنگ با حجاج بن یوسف ثقفی که شهر مکه را در محاصره گرفته بود کشته شد.

عبدالله زبیر به جهت آنکه پدرش در جنگ جمل به قتل رسید و یا به علت حب جاه و مقام، نسبت به خاندان بنی‌هاشم - که آنها را مانع پیشرفت خود می‌دانست - عناد و دشمنی می‌ورزید و هر جا فرصتی به دست می‌آمد، از تحقیر و تخفیف آنها خودداری نمی‌کرد. درحالی که پدرش فرزند صفیه، دختر عبدالمطلب و پسرعمه رسول خدا(ص) بود و همواره به این انتصاب مادری افتخار می‌کرد!

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که به ابن‌عباس معروف است و خلفای عباسی از نسل وی هستند، همیشه مرد میدان ابن‌زبیر بود. از مهابت و صلابتش پروایی نداشت و در مجالس و محافل با سخنان نیش‌دار و بیانات مستدل به او اجازه نمی‌داد که از بنی‌هاشم به زشتی یاد کند. حتی زمانی که حسین بن علی(ع) از مکه به سمت عراق عزیمت می‌فرمود در حضور گروهی از صحابه و افراد سرشناس مکه دست به شانه ابن زبیر زد و با تبسم و شوخی شعری را خواند که معنی‌اش این است: «ای چکاوک و قبره (پرنده‌ای خوش آواز و تاج بر سر و از انگشت بزرگتر که آن را به عربی ابوالملیح هم می‌نامند) خوش باش که دنیا بر مراد تو باشد. چون فضا برایت خالی شده. هرجا می‌خواهی تخم بگذار و ترنم کن و صفیر بزن و منقار فرو ببر. مژده که حسین درحال رفتن است. برو آسوده درپی دعوت خود باش که فضا برای تو خالی شد.»

ابن‌زبیر در جوابش گفت: «ای پسر عباس! شما خلافت را فقط برای خودتان می‌خواهید و چنین می‌پندارید که هیچ کس برای این مقام سزاوارتر از بنی‌هاشم نیست.» ابن‌عباس گفت:

«این گمان و پندار نیست، که عین حقیقت است. چرا که شرف و اصالت صرفاً اختصاص به خاندان بنی‌هاشم دارد. اما تو به چه چیز می‌بالی و چه عاملی باعث شده که برای خلافت و جانشینی پیغمبر(ص) قیام نمایی؟» ابن‌زبیر جواب داد: «به شرف خانوادگی‌ام متکی هستم.» ابن عباس نیشخندی زد و گفت: «آیا جز این است که این شرف خانوادگی، به وسیله جده‌ات صفیه و از بنی‌هاشم به تو رسیده است؟ پس در این صورت ما اشرف هستیم و تو از ما کسب شرف کرده‌ای نه از پدر و جدت...»

این شوخی تند نزدیک بود به مجادله منتهی شود که آن دو را از همدیگر جدا کردند. بار دیگر عبدالله زبیر در مکه زبان به خودستایی کرد و ضمن صحبت ادامه سخن را به تهدید و تخفیف بنی‌هاشم کشاند و گفت: «من گودالی حفر می‌کنم و بنی‌هاشم را در آن می‌اندازم و می‌سوزانم، مثل این است که گروهی ساحران را کشته‌ام.»

خبر به ابن‌عباس رسید، درنگ را جایز ندیده به همراه فرزندش علی به مسجد الحرام رفت و بالای منبر نشست و ضمن سخنرانی طولانی در مورد مفاخر بنی‌هاشم در جاهلیت و ظهور اسلام و مدح و منقبت پیامبر(ص) رویش را به طرف ابن‌زبیر برگرداند و گفت: «این شخص از بنی‌هاشم بدگویی می‌کند درحالی که شرف او و پدر و جدش به این خانواده و صفیه دختر عبدالمطلب است و هرگز دیده نشده که در میدان مفاخرت نامی از عوام قریشی و سایر اسلاف و نیاکانش ببرد!» آنگاه ابن‌عباس لختی سکوت کرد و گفت: «زود باشد که این مرد به سزای ناسپاسی و حق ناشناسی‌اش برسد و مخالفان و دشمنانش او را مقتول و مصلوب کنند.»

که اتفاقاً همینطور هم شد و ابن‌زبیر در جنگ با حجاج بن یوسف ثقفی مقتول و مصلوب گردید!

■

نباید بخاطر یک آینده مبهم زمان حال را بر خود تلخ نمود • ژان داوید

از گوشه و کنار جهان

ببینید و دیده شوید

ماجرای عینک‌های آفتابی که روزی و روزگاری فقط بدنبال روند مد و یا مطابقت با رنگ مو و رنگ لباس در مردان و زنان بود، اکنون شرایط واقع بینانه‌تری بخود گرفته است و با توجه به اشعه‌های خطرناک خورشیدی از طرفی و کاهش مساحت لایه اوزون از طرف دیگر و همچنین وضعیت غبار و آلاینده‌های محیط زیست، عینک‌های آفتابی، به یکی از مهمترین ابزار برای حفظ و حمایت از سلامتی چشم آدمی تبدیل شده‌اند. در تصویر هم سری جدیدی از عینک‌های طراحی شده را ملاحظه می‌کنید. در این عینک‌ها که توسط یکی از مشهورترین طراحان عینک در جهان (رابرت مارک) طراحی شده‌اند. علاوه بر ظاهر مناسب، دو جنبه دیگر را هم رعایت کرده‌اند. یکی وزن سبک در قاب عینک و همچنین طراحی قاب به‌گونه‌ای که فشار کمتری روی گوش‌ها و بینی وارد نماید و دیگر استفاده از لنزهایی است که از نقطه نظر جنس و رنگ بیشترین حمایت را از چشم در برابر اشعه‌های خورشیدی و همچنین غبار و آلاینده‌های محیط زیستی، به عمل آورد. عینک‌های رابرت مارک که چهار نوع از گونه‌های مردانه و زنانه آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، در بازار به قیمت‌های نسبتاً گزافی به فروش می‌رسند (از ۹۵ تا ۲۹۵ دلار) اما این هزینه با توجه به قوام و دوام عینک‌ها و قابی که نه زنگ می‌زند و نه رنگ می‌بازد و لنزی که ضدخراش و خش می‌باشد، چندان هم دور از منطق نیست، چرا که رابرت مارک عینک‌ها را به‌گونه‌ای طراحی کرده که تا ۲۵ سال در شرایط خوب دوام داشته باشند.

واکمن‌های لوبیا شکل

جدیدترین انواع پخش ام‌پی-۳ از جانب سونی به جهت شکل آنها، لوبیا نامگذاری شده است. با وجود اندازه کوچک، این بخش‌های جدید دارای حافظه قدرتمندی می‌باشد (IGB) که قادر است چند ساعت موسیقی را در خود جای دهد، ضمن آنکه ایستگاه رادیویی F-M هم به آن اضافه شده است. علاوه بر این واکمن‌های لوبیایی در خود دارای قسمتی است که می‌توان آن را به کامپیوتر متصل و محتویات دیسک سخت‌افزاری را در آن تخلیه کرد. یکی از ویژگی‌ها در این واکمن‌ها، قابلیت شارژ با سرعت بسیار بالا می‌باشد. درواقع شما می‌توانید در ازای سه دقیقه شارژ کردن، به میزان سه ساعت موسیقی از واکمن پخش کنید. ضمناً یک پرده یک خطی برای درج اطلاعات مربوط به موسیقی با ایستگاه رادیویی در آن وجود دارد.

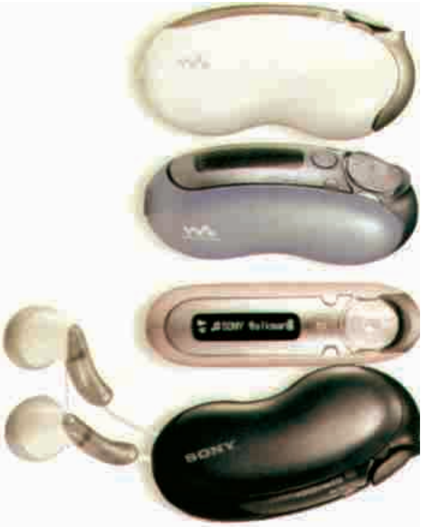

سونی این طراحی جدید یعنی واکمن‌های لوبیایی را که در رنگهای مختلف به بازار عرضه شده‌اند، دویست دلار قیمت‌گذاری کرده است. در تصویر چهار رنگ و شکل مختلف از واکمن‌های لوبیایی را مشاهده می‌کنید.

تمساح درمان می کند

دانشمندان همواره در تمساح یک ویژگی مشاهده کرده‌اند و آن قابلیت بهبودی سریع براثر عفونت یا بیماری است و دانشمندان همواره در تعجب بودند که این قابلیت در تمساح از کجاست و چه عاملی آن را باعث می‌شود. پس از آزمایشهای مختلفی که به عمل آوردند، پژوهشگران متوجه شدند که تمساح در خون خود دارای پروتئین‌های آنتی‌میکروب یا ضدمیکروب می‌باشد. کشف این مهم باعث شد که جامعه پزشکی هم به فکر استفاده از پروتئین‌های موجود در خون تمساح در ساخت و تولید آنتی‌بیوتیک‌های موثر و جدید بیفتد. یکی از پیشتازان در این زمینه پروفسور مارک مرچنت است که در تصویر او را در کنار یک تمساح مشاهده می‌کنید. پروفسور مرچنت که استرالیایی است قصد دارد با استخراج گلبولهای سفید از خون تمساح که حاوی پروتئین‌های تدافعی در مقابل بیماریها و عفونت‌ها است، پروتئین‌های مذکور را در تولید و ساخت داروهای ضدعفونی و آنتی‌بیوتیک‌ها، به کار بگیرد. البته پروفسور مشکل‌ترین بخش در پروژه خود را همانا به دام انداختن و بی‌حرکت ساختن کوروکودیلها می‌داند چرا که آنها حیواناتی بسیار قدرتمند و خطرناک هستند و به این آسانی‌ها هم به کسی اعتماد نمی‌کنند.

بهترین تصویر و صدا برای منزل

مشکل بسیاری از سیستم‌های تصویر و صدا، مصرف برق بالای آنها می‌باشد که با توجه به افزایش روزافزون در بهای انرژی می‌تواند از نظر اقتصادی مشکل آفرین باشد، اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید «**پایونیر**» موفق به طراحی دستگاهی شده که تماماً با مصرف یک آمپلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این دستگاه شامل پخش کننده تصویر و صدا با یک تیونر و یک آمپلی‌فایر مشترک است که مجهز به سیستم صدایی THX که بسیار پیشرفته است می‌باشد. در سیستم THX صدای دیسک چه برای موسیقی و چه در کنار تصویر بسیار رسا و درعین حال بسیار شفاف می‌باشد. این دستگاه دارای ۷ باند صدایی است که هرکدام ۱۵۰ وات قدرت دارد، یکی از ویژگی‌های این سیستم این است که شما می‌توانید اندازه صدای دریافتی را متناسب با وسعت اتاق یا سالن تطبیق دهید و آن را آنگونه که می‌خواهید تنظیم کنید. علاوه بر آن ارتباط رادیویی با ماهواره هم به وسیله این آمپلی فایر/تیونر امکان‌پذیر است. پایونیر این وسیله را که کلیه جزئیات آن بوسیله کنترل از راه دور هم اداره می‌شود به قیمت **هشتصد دلار** به بازار عرضه کرده که در دو رنگ مشکی و رنگ فلز (نقره‌ای) طراحی شده است.

نخستین هواپیمای خاموش در جهان در راه است

از آغاز اختراع هواپیما، عاملی که هیچکدام از طراحان و تولیدکنندگان آن موفق به حذف آن نشدند، سر و صدای فراوان موتورهای هواپیما بوده است و تنها این هواپیماهای بدون موتور یا گلایدر بوده که طبیعتاً به دلیل نداشتن موتور، سر و صدایی هم از آن ایجاد نمی‌شده است. اما هم‌اکنون در آزمایشگاه فنی و عظیمی در دانشگاه ام-آی-تی واقع در آمریکا، یک پروژه سه ساله و پنج میلیون دلاری، روزهای پایانی خود را سپری کرده و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، ساخت اولین هواپیمای بدون صدا در جهان به پایان کار خود نزدیک می‌شود. طراحان این هواپیما برای نیل به هدف خود حتی نتیجه‌گیری کرده بودند که باید موتور هواپیما یا همان موتورهای جت را از روی بال‌های هواپیما به داخل آن انتقال دهند. چرا که منبع اصلی صدا همانا موتورهای هواپیما می‌باشد. آنگاه در روی هواپیما با قرار دادن فیلترهای آکوستیک (عاملی مانند صدا خفه‌کن در اسلحه) صدا را کاملاً از میان بردارند که حتی مسافرین در داخل هواپیما هم، صدایی را احساس نکنند. تغییرات دیگر در شکل بال‌ها است که فضای فراوانی را اشغال می‌کند، و این مساحت زیاد در بالها خود در کاهش صدا که براثر برخورد با جریان هوا ایجاد می‌شود، کاملاً مؤثر است. سوراخهای اگزوز در این هواپیما نیز به‌گونه‌ای تعبیه شده که صدایی از آن به گوش نمی‌رسد.

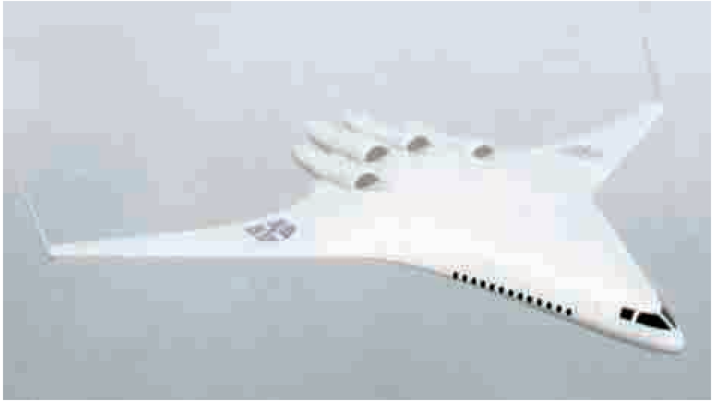

چگونه می‌توان با موسیقی نوزادان را هوشمندتر کرد؟

یک آزمایش جالب و جدید در شهر کوسیچ واقع در کشور اسلواکی انجام گرفته که تصویر این آزمایش را مشاهده می‌کنید. در این آزمایش نوزادان تازه متولد شده را در معرض موسیقی کلاسیک و ساخته شده توسط« آمادئوس موتزارت» قرار می‌دهند. این آزمایش بخشی از تست های نورولوژیکی (مغز و اعصاب) است که در کشور اسلواکی صورت می‌گیرد و هدف از این تست‌ها یافتن راههایی برای افزایش توان هوشی و تحریک سلولهای مغزی در نوزاد است که باعث می‌شود او در کلیه مقاطع سنی دارای ضریب هوشی بیشتری شود. دانشمندی که موسیقی را در این خصوص بکار گرفته پروفسور روشر می‌باشد. او معتقد است که موسیقی‌های پیشرفته مانند موسیقی کلاسیک و بخصوص ساخته‌های موتزارت که از نظر ضرباهنگ و ریتم، ملودی و رنگ‌آمیزی در حد اعلای علم موسیقی قرار دارد، از آنجا که نیاز به تشخیص کلام یا چهره توسط نوزاد ندارد، می‌تواند روی گسترش ذهن کودک از طریق تحریک سلولهای مغزی تاثیر بسزایی بگذارد. او امیدوار است که این آزمایشها در پایان نشان دهند نوزادانی که به وسیله موسیقی به تحریک مغزی در آنها اقدام شده، به انسانهای هوشمندتری تبدیل می‌شوند. البته بخش مشکل در انجام این آزمایش بنا به گفته پروفسور روشر، دریافت مجوز از پدران و مادران نوزادان تازه متولد شده است چرا که در چنین مقطعی معمولاً مادران و پدران در مورد نوزاد خود حساسیت فراوان اعمال می‌کنند.

نگرشی تازه به خودروهای خانوادگی

جنرال موتورز در آغاز سال ۲۰۰۶ خودرویی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به بازار عرضه خواهد کرد. این خودرو مدل تازه‌ای از ساب است که ۹.۷X نام دارد. در مدل جدید، ساب را بزرگتر، قدرتمندتر و با گنجایش بیشتر طراحی کرده‌اند، اما نکته جالب این است که با این همه، مصرف سوخت در ساب همچنان اقتصادی باقی مانده است. موتور هشت سیلندر با ظرفیتی ۵/۳ لیتری و قدرتی برابر با ۳۰۰ قوه اسب بخار، نشان از یک اتومبیل پرقدرت می‌دهد که به‌راحتی هشت نفر را در خود جای می‌دهد (دو نفر جلو و صندلی‌های سه نفره در دو ردیف بعدی) البته در صورت لزوم می‌توان صندلی در ردیف آخر را تبدیل به محفظه‌ای برای بار کرد. علاوه بر آن «ساب ۹.۷X» دارای سیستم صوتی با بلندگوهای هفت‌گانه در هفت نقطه خودرو است که در نوع خود بی‌نظیر است. یکی از منابع قدرت در ساب جدید چرخهایی است که با رینگ ۱۹ اینچی، قدرت و سرعت جالب توجهی به خودرو می‌بخشد. ساب ۹.۷X با همه قدرت و وزنی که دارد دارای مصرف سوختی معادل ۸ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و ده کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه می‌باشد. جنرال موتورز برای مدل ۹.۷X خود که از سه ماه دیگر وارد بازار می‌شود، قیمتی معادل چهل و یک هزار دلار را درنظر گرفته است و قیمت در صورتی که این مدل با سقف نیمه متحرک خریداری شود در حدود دو هزار دلار بیشتر خواهد بود.

روزیکه صبر در باغ زندگیت بروید بچیدن میوه پیروزی امیدوار باش • مثل آلمانی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

دیوی به نام ترس

مدتهاست که می‌خواستم برای شما نامه‌ای بنویسم و مشکلم را بیان کنم اما جرأت نمی‌کردم. اصلاً مشکل من همین است که در درونم از ترس ناشناخته‌ای رنج می‌برم، ترسی که هر وقت می‌خواهم دست به اقدامی بزنم،مانع انجام کارم می‌شود. من دیواری میان خودم و دیگران کشیده‌ام و این باعث شده که به خیال و رویا پناه بیاورم. حتی بعضی وقت‌ها این خیالات در من به قدری قوت می‌گیرد که مرز میان واقعیت و رویا را تشخیص نمی‌دهم.

در مدرسه همیشه بهترین شاگرد بودم [حتی با وجود نداشتن علاقه به رشته تحصیلی‌ام] اما جالب است بدانید این قضیه را به دلیل همین خجالتی بودن من بسیاری از معلمان نمی‌دانستند. و به خاطر همین خیلی جاها حقم ضایع شده است از المپیادها و مسابقات علمی گرفته تا گرفتن یک نمره مثبت از طرف دبیران. این را هم بگویم من توی ذهنم با آدم‌های دور و برم راحت حرف می‌زنم و حقم را می‌گیرم. درواقع من درونم اصلاً آدم خجالتی نیست بلکه آدم گستاخ و شجاعی است.

آقای دکتر، حالا که این حرف‌ها را بر روی کاغذ می‌آورم می‌بینم چقدر حرف برای گفتن داشته‌ام، حتماً متوجه آشفتگی من حتی در بیان مطالب هم شده‌اید اما امیدوارم توانسته باشم منظورم را خوب بیان کنم و منتظر جواب شما به زودی هستم.

یاس - ز

پاسخ ویژه

خجالت یا شخصیت اضافی

سرکار خانم یاس - ز از تهران

مشکل شما از چند وجه تشکیل شده و مهمترین آنها که قابل بحث و بررسی هم می‌باشد همان خجالتی بودنتان است. و دیگری مشکل دوشخصیتی که در هر دو مورد، اکنون شما در شرایط جدی قرار گرفته‌اید.

البته این نکته را باید در ابتدای امر یادآور شوم که شما با وجود همه آنچه که در مورد خودتان در نامه آورده‌اید، فقط ۱۸ سال دارید، بنابراین برای ایجاد تحول دارای فرصت‌های مناسب هستید، مشروط بر آنکه از این فرصت‌ها به نحو احسن استفاده کنید و نگذارید تا با همین چالش‌ها وارد سنی شوید که در آن صورت مسوولیت‌های اجتماعی و خانوادگی شما اهمیت فراوان پیدا می‌کنند.

دلایل خجالتی بودن

این را من قبلاً هم بارها بیان کرده‌ام که خجالتی بودن در درجه بسیار بالا ناشی از یک ناهنجاری ساختاری و بنیادین به نام عقده حقارت می‌باشد. معنای این تئوری هم این است که اگر کسی بدون داشتن ناهنجاری موسوم به عقده حقارت خجالتی باشد، و درواقع بدون ریشه و اساس به انسانی خجالتی تبدیل شود، آنگاه یا قوانین ژنتیکی یا موروثی دخیل بوده‌اند و یا اینکه شخص در تشخیص مشکل خود اشتباه کرده است. حال باید به این نکته هم توجه کنید که عقده حقارت، هیچگاه بی‌جهت در انسان رخنه نمی‌کند بلکه یکسری تقابل‌های اجتماعی و خانوادگی مانند رفتار پدر و مادر، اعمال خشونت از جانب آنها نسبت به کودک، تمسخر شدن در اجتماع، شکست‌های پی‌درپی در رقابت‌ها و تقابل‌های اجتماعی و مورد قبول واقع نشدن در خانواده و یا در اجتماع، از جمله مواردی است که در تشکیل عقده حقارت دخالتهای عمده دارد.

از آنجا که در نامه خود بشکل کامل توضیح نداده‌اید، من نمی‌توانم با قاطعیت مورد یا مواردی را که می‌تواند در شما این عقده را بوجود آورد، بیان کنم. بخصوص اینکه در مورد رفتار پدر و مادر نسبت به خودتان با توجه به آنچه که توضیح داده‌اید نه‌تنها مورد سوئی را بیان نکرده‌اید، بلکه خیلی هم از توجه و دقت آنها نسبت به خودتان گفته‌اید. حتی توضیح داده‌اید که آنها شما را دختری موقر، متین و سنگین شناخته‌اند. مشخص است که اینها نمی‌تواند سوءرفتار تلقی شود. ممکن است قضاوت آنها نسبت به شما اشتباه باشد، اما بدرفتاری که باعث ایجاد حقارت در شما باشد نیست. درجایی هم از شباهت‌های رفتاری خود با مادرتان توضیح داده‌اید. هیچ جای دیگر هم از بدرفتاری یا تمسخر نزدیکان، آشنایان و یا دوستان نسبت به خودتان نگفته‌اید، بعد هم از یکسری حقوق ضایع شده و بی‌انصافی‌ها نسبت به خودتان گفته‌اید، که کسی از شما دفاع نکرده است. بنابراین من در مورد اینکه شما خجالتی هستید و دلیل و ریشه آن هم عقده حقارت است، بسیار مشکوک هستم.

علامت هشداردهنده

اما موضوع دیگری را در شما احساس کردم که هشداردهنده است و آن شخصیتی است که از خودتان به عنوان شخصیت دوم خلق کرده‌اید و ساعاتی را با آن شخصیت می‌گذرانید، چرا که این دوگانگی می‌تواند برای شما زیان‌آور باشد. درواقع ایجاد این شخصیت اضافی در ذهن، شما را نسبت به شخصیت دیگر یعنی فرد خجالتی مطمئن‌تر کرده است و آنگاه برای خود شخصیت خیالی هم درنظر گرفته‌اید و احساس می‌کنید که این شخصیت بهتر است و باید تبدیل به این شخصیت خیالی شوید. همین فاصله بین شخصیت واقعی و شخصیت خیالی درواقع باعث شده که بیشتر شخصیت واقعی خودتان را مورد اعتراض قرار دهید. درحالی که این مشکل را به آسانی می‌توانید حل کنید و کافی است که از ورود خیالی به شخصیت خیال دوری جویید و زمانی را که در این وضعیت خیالی می‌گذرانید، اختصاص دهید به پیدا کردن راههایی که به کمک آنها بر ترسهای خود غلبه کنید. متوجه شدید که من عبارت ترسوها را به‌کار بردم و این عبارت را در شما بر عقده حقارت ترجیح می‌دهم چرا که دلیل کافی برای عقده حقارت پیدا نکرده‌ام. من تصور می‌کنم که شما از اجتماع در اطراف خود چه خانواده و چه اجتماع بزرگتر، غول بی‌شاخ و دمی ساخته‌اید و ترس بخود راه داده‌اید و به همین خاطر از برداشتن هر قدمی هراس دارید. در صورتی که استعداد، شعور و هوش ذاتی در شما که فقط ۱۸ سال دارید بسیار بیشتر از آن است که از سن شما انتظار می‌رود. من در شما ترجیح می‌دهم تا از ترس و واهمه و اعتماد به نفس صحبت کنم تا از عقده حقارت و خجالت. شما باید بر ترس‌های خود غلبه کنید و این کار با اعتماد بنفس امکان‌پذیر می‌شود.

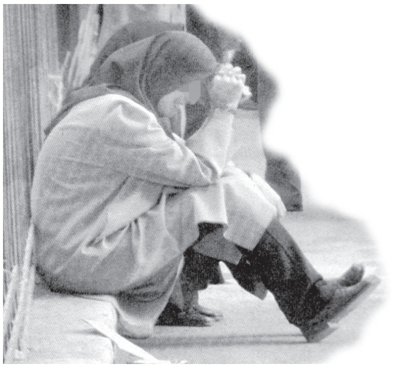

پنهان کردن موفقیت‌ها

شما باید چند موفقیت بدست آورید. البته تا حالا هم بدست آورده‌اید، اما موفقیت‌های خود را در لابلای ترس پنهان کرده‌اید. من تصور می‌کنم که باید موفقیت‌های خود را برملا کنید و از آن با ما سخن بگویید. همین موفقیت‌های کوچک باعث بالا رفتن اعتماد بنفس در شما می‌شود. ضمناً از یک عامل دیگر هم دوری کنید و آن این است که خود را به عنوان یک عنصر نمایشی تصور نکنید که همه عالم و آدم نشسته‌اند و شما را نگاه می‌کنند. در لباس پوشیدن، در حرف زدن، در خندیدن، در گریه کردن، در عصبانی شدن و در خوشحال شدن همه احساس خود را تخلیه کنید و مطمئن باشید که مردم بیکار نیستند که فقط منتظر حرکتی از جانب شما باشند و بعد هم روی آن قضاوت کنند و احتمالاً هم به شما خرده گیرند. مردم همه گرفتار مشکلات خودشان هستند و این را بوضوح در جای جای اجتماع مشاهده می‌کنید. شما چند بار می‌توانید حتی این مهم را امتحان کنید. بنابراین باید قدم‌هایتان را با استحکام بردارید و به پیش بروید. در هر حرکتی اول منافع خودتان را درنظر بگیرید نه اینکه دیگران کجا هستند و چه فکری می‌کنند. دخالتهای پدر و مادر در کار شما به‌زعم آنها دلسوزی است و نه نشانه‌های عدم اعتماد به شما. بنابراین از آنها مشورت بخواهید، اما تصمیم نهایی را خودتان اتخاذ کنید. من شما را دارای هوش سرشار شناخته‌ام و فقط کافی است که این ویژگی را از خود به نمایش بگذارید تا دیگران هم قانع شوند و اگر نشوند تازه باز هم مشکل آنها است چرا که شما کار خود را انجام داده‌اید. شما باید بر این دیو که ترس نام دارد غلبه کنید آنگاه متوجه می‌شوید که نه خجالت زده‌اید، نه عقده حقارت دارید و نه کسی می‌تواند حقوق شما را ضایع کند. من تردیدی ندارم که شما سرانجام این دیو را از درون ذهن خود خارج می‌کنید و آنگاه آسمان حد و حدود شما را تشکیل می‌دهد.

موفق و پیروز باشید

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره از: فریبا جعفریان نمینی

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

اصولی ترین راه برخورد با

بلوغ زودرس در دختران

○ دختر هشت ساله‌ای دارم که در پایه دوم دبستان مشغول به تحصیل می‌باشد. دخترم نسبت به همسالانش از جثه بزرگتری برخوردار است و از چند ماه پیش علایمی از بلوغ زودرس را نیز در او مشاهده می‌کنم. با توجه به سنی که دخترم دارد، این وضعیت مرا به شدت نگران کرده است زیرا فکر می‌کنم که هنوز برای او بالغ شدن بسیار زود می‌باشد و متاسفانه این نگرانی را به دختر و همسرم نیز انتقال داده‌ام. نمی‌دانم آیا این وضعیت طبیعی است و یا یک نوع بیماری در دخترم وجود دارد و او احتیاج به درمان دارد یا نه؟ و اگر بلوغ او زودرس است دلیل آن چه می‌باشد و با این مسأله باید چگونه برخورد کنم؟

◄ براساس مواردی که ذکر کردید، احتمالاً نشانه‌های بلوغ زودرس در دخترتان ظاهر شده است و علت آن به دلیل کارکرد غیرطبیعی یک یا چند غده اصلی در بدن می‌باشد. البته بلوغ زودرس در کودکان به ندرت اتفاق می‌افتد، اما این وضعیت الزاماً نشان‌دهنده وجود یک عیب و ایراد و بیماری در دخترتان نیست.

در این ارتباط بهترین اقدام این است که برای معاینه و بررسی بالینی و تعیین برنامه درمانی دخترتان از یک متخصص غدد کمک بگیرید و فراموش نکنید که مراجعه به پزشک متخصص غدد دلیلی بر بیمار بودن او نیست. اما موضوع مهمتری را که باید مدنظر داشته باشید، رعایت مسائل روانی پیش آمده در این ارتباط است که این خود حائز اهمیت می‌باشد، زیرا وقتی در کودکی بلوغ زودرس رخ می‌دهد، او معمولاً به حمایت و درک زیادی احتیاج دارد تا بتواند با این اتفاق کنار بیاید. بخصوص اگر احساس کند که مسأله‌ای در او وجود دارد که او را از دیگر همسالانش متفاوت کرده است. بنابراین مسوولیت مهم شما در این مقطع، دادن آگاهی تدریجی درباره دوران بلوغ به دخترتان است، همچنین باید برای او توضیح داده شود که مرحله‌ای را که وارد آن شده، دیر یا زود باید اتفاق می‌افتاد و دوستان او هم سرانجام به آن مرحله خواهند رسید و فقط باید آنها منتظر گذشت زمان باشند. در این صورت است که دختر شما بهتر می‌تواند با این موقعیت کنار بیاید و حقیقت را بپذیرد.

وقتی در یک کودک بلوغ زودرس رخ می‌دهد، او معمولاً به حمایت و درک زیادی احتیاج دارد تا بتواند با این اتفاق کنار بیاید

در ضمن این نکته را هم باید مدنظر داشته باشید، از آنجایی که دخترتان به لحاظ جسمی، زود بالغ شده اما به لحاظ قدرت تعقل و اصول اخلاقی هنوز به اندازه کافی رشد نکرده است، باید به او چگونه از خود محافظت کردن را آموزش دهید، پس دادن آگاهی تدریجی یکی از مهمترین نکاتی است که در بلوغ زودرس کودکان باید مدنظر گرفته شود. به هرحال اگر دخترتان در سازگار شدن با این وضعیت دچار مشکل شد مشاوره می‌تواند کمک‌کننده باشد. ■

مشاوره از: سهیلا خاضعی

خیانت از نوع اینترنتی

○من و همسرم حدوداً یک سالی است که با هم ازدواج کرده‌ایم اما هفته گذشته به طور اتفاقی متوجه شدم که همسرم درحال حرف زدن از طریق اینترنت (چت کردن) با زنی است. من واقعاً جا خوردم و برای مدتی تعادل روحی و روانیم بهم ریخت ضمن اینکه کنجکاوتر شدم و نامه‌هایش (E-mail) را که از همین طریق ارسال می‌کرد، وارسی نمودم و متوجه شدم که آنها با هم در ارتباط هستند. این موضوع شوک روحی بدی به من وارد کرد، زیرا من و همسرم به هم علاقه‌مندیم. اصلاً نمی‌توانم باور کنم که او به ازدواجمان اینگونه بی‌حرمتی کرده باشد. لطفاً کمکم کنید که با این مشکل کنار بیایم.

◄**آیا در این باره با همسرتان صحبت کردید؟**

○بله، البته، ابتدا خیلی عصبی و آزرده بودم، اما تصمیم گرفتم به‌طور جدی و منطقی با آن برخورد کنم، بنابراین به خودم مسلط شدم و از همسرم درباره رفتارش توضیح خواستم، اما جواب قانع‌کننده‌ای از او نشنیدم، فقط اصرار داشت که صرفاً برای وقت گذرانی و سرگرمی به اینکار رو آورده و قصد دیگری ندارد. از او پرسیدم اگر نیت دیگری در کار نبوده چرا موضوع را از من مخفی کرده است؟ پاسخش این بود که از واکنش من نسبت به اینگونه موارد می‌ترسد. آیا به نظر شما اصولاً این رفتار نوعی عمل خلاف و غیراخلاقی یا خیانت به همسر محسوب نمی‌شود؟

○ واقعیت این است که هر نوع رابطه‌ای حتی اگر به صورت دیداری یا فیزیکی هم رخ ندهد، باز می‌تواند برای پایداری ازدواج و اعتماد و صداقت متقابل بین همسران (زن و مرد) آسیب رسان باشد. درواقع وقتی یک رابطه خارج از محدوده ازدواج به هر شکلی ایجاد می‌شود، همسر (زن یا مرد) انرژی هیجانی و عاطفی‌اش را درگیر با شخص دیگری خارج از روابط زناشویی صرف می‌کند. درچنین حالتی طبیعی است که صمیمیت زندگی مشترک دستخوش تغییر و آسیب می‌گردد. البته در اینجا منظور ما ارزیابی روابط خاص اینترنتی به عنوان رفتاری غیراخلاقی و نامشروع نیست بلکه نکته حائز اهمیت نوع رابطه‌ای است که موجب پریشانی و نگرانی شما شده.

◄**بله، درست است من واقعاً گیج شده‌ام و کاملاً نسبت به همسرم بی‌اعتمادم. به نظر شما آیا اصولاً کنترل کردن همسرم و وارد شدن به حریم شخصی او کار درستی بوده؟**

○به‌طور کلی حریم شخصی همسر (زن یا مرد) تا حدی قابل احترام است که به زندگی مشترک لطمه وارد نکند.

◄**بنابراین به نظر شما درست است که منهم با آن زن ارتباط برقرار کنم و وادارش کنم که رابطه‌اش را با همسرم قطع کند؟**

○در اینصورت چند احتمال وجود دارد. اگر تماس شما حالت انتقادی و تنبیهی داشته باشد، ممکن است همسرتان برآشفته و خشمگین شود، منظورم این نیست که الزاماً کار نادرستی است، بلکه درواقع مشکلی را حل نمی‌کند. زیرا این امکان وجود دارد که مشکلات بوجود آمده در زندگی مشترکتان برای طرف مقابل مهم نباشد و به رابطه‌اش ادامه دهد. احتمال دیگر اینکه در صورت قطع این ارتباط ممکن است همسرتان با شخص دیگری به همین ترتیب رابطه برقرار کند. بنابراین واقعاً نیاز است که شما و همسرتان در این باره صحبت کنید. ببینید تحت تاثیر این موضوع، چه اتفاقی برای شما، همسرتان و روابطتان در شرف وقوع است؟ انگیزه همسرتان در اقدام به چنین رفتاری چه بوده؟ بدین معنی که آیا واقعاً قصد بی‌حرمتی یا آزردن شما را داشته؟ آیا بعضی سوءتفاهمات یا افکار تعصب‌آمیز ارزیابی شما را نسبت به شوهرتان تحت تاثیر قرار داده؟ آیا واقعاً همسرتان قصد خیانت داشته و یا صرفاً طبق عادت‌های دوران تجرد هنوز نتوانسته خود را با شرایط زندگی جدید سازگار کند؟ و...

در پایان توصیه می‌شود، اگر بعد از شفاف کردن تمامی موارد فوق، باز هم قادر به حل مشکل نبودید، هر دو با هم برای مشاوره اقدام نمایید.
موفق باشید

دست لرزان، گره باز نمی کند و از خاطر پریشان فکر درست برنمی آید • حجازی

کلانتر
خاطرات

دوره دوم

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت دوم و آخر

بهرام سرتوق

خلاصه آنچه گذشت:

در شماره قبل خواندید که یکی از همدوره‌های کلانتر به نام «سرهنگ فرزید» با خواهش و تمنا، محسن را برای یک ماموریت دو ماهه به شهرستانی برد که در آنجا رئیس زندان بود. فرزید از محسن خواسته بود که راههای ورود «مواد مخدر» را به زندان پیدا کند و محسن نیز کار را شروع کرد و... تا اینکه شب دوم حضورش در زندان و هنگام نیمه شب، چند زندانی به سراغ محسن می‌روند و...
و اینک پایان ماجرا

ضربه سوم چاقو توی بازوی چپم فرود آمد؛ نشانه‌گیری کسی که ضربه را زده بود، حرف نداشت! توی این تاریکی اگر یک سانتیمتر به راست زده بود چاقو توی قلبم می‌نشست. هنوز داشتم سوزش این ضربه را با فشار دندان‌ها تحمل می‌کردم که ضربه بعدی توی کتف راستم فرود آمد و بعد برق چند چاقو در فضا درخشید و قدم‌هایشان نزدیک شد. مجال برای فکر کردن هم نداشتم. معلوم بود می‌خواهند چکار کنند. دیر می‌جنبیدم بدنم از ضربه‌های چاقو آبکش می‌شد. لحظه‌ای فکر کردم و تصمیم گرفتم به سرعت زانو زدم و روی دوپا چرخیدم و در ارتفاعی کمتر از «دست‌رس» آنها دست دراز کردم و اولین کسی را که در آن تاریکی که البته نمی‌دانستم کیست گرفتم و بسوی خود کشیدم و پشت سرش ایستادم. یک دستم را بالای سرش قرار دادم، دست دیگرم را زیر چانه‌اش گذاشتم و درحالی که اگر تکان می‌خورد گردنش خرد می‌شد، اول او از درد فریاد کشید و بعد من به حرف آمدم:

- یکقدم دیگه بردارین گردنش‌رو خرد می‌کنم...

این را گفتم و خودم را به دیوار و او را به خودم تکیه دادم. لحظه‌ای سکوت برقرار شد و سپس از بین جمعیت هفت، هشت نفره‌شان صدایی خشن - که بعد فهمیدم «نادر خرسه» بود - مرا مخاطب قرار داد: «اولاً اون آشغالی که مثلاً گروگان گرفتی مرگ و زندگی‌اش یکیه... درثانی جناب سروان چرا هول کردی؟ خودت که بهتر می‌دونی... اگر قرار بود کشته بشی همون ضربه‌ای که توی کتف و بازوت خورد، توی قلب و شاهرگت می‌خورد! پس مطمئن باش قرار نبود کشته بشی... البته این مرتبه قرار نبود! چون اگر یکمرتبه دیگه برای «اسم‌دارهای» اینجا شاخ و شونه بکشی و بی‌تربیتی کنی [همان کاری که با بهرام خان کردی] اونوقت دیگه باید برای ایل و تبارت تلگراف بفرستی که حلوای خوشمزه‌ای برات درست کنند... حالا هم اگر دوست داری زنده از بند بری بیرون، این «نفله»رو ولش کن و خودت برو...

عقل حکم نمی‌کرد که سربه‌سرشان بگذارم. کلانتر همیشه می‌گفت: «یادت باشه با کسی که چیزی برای باختن نداره دوئل نکن...» و حالا این چند نفر زندانی که از سوی «بهرام سرتق» آنتریک شده بودند تا به قول معروف از من «زهرچشم» بگیرند، به معنی کلمه چیزی برای از دست دادن نداشتند.

کوتاه آمدم و ادامه ندادم و بدون حرف اضافه‌ای از بند خارج شدم. تا صبح به این موضوع فکر کردم. «بهرام سرتق» آنقدر سرتق بود که خودش را با «دم شیر» درنیندازد! پس چرا اینطوری بصورت مستقیم به من اعلام جنگ می‌دهد؟ او آنقدر باهوش است که با همان برخورد اولش با من، بفهمد که آدمی نیستم که مقابل او کم بیاورم، پس به چه علت می‌خواهد با من رودررو شود؟

نزدیک اذان صبح - پس از دو ساعت فکر و تحلیل و احتمال و... پاسخ را دریافتم: بهرام می‌خواهد مرا وارد «یک بازی» کند! درحقیقت دارد مرا بازی می‌دهد! او مخصوصاً دارد مرا تحریک می‌کند که وقتم را برای رو کم کردن از او صرف کنم! و نتیجه‌ای که از این کار می‌گیرد، همان چیزی است که من بخاطرش به این ماموریت آمده‌ام وقتی وارد دعوا بشوم مجالی برای پیگیری ورود مواد مخدر به داخل زندان نخواهم داشت!

آری، من یا می‌بایست به فکر رو کم کردن از بهرام سرتق باشم، یا اینکه غرورم را زیرپا بگذارم و بجای زور بازویم، از مغزم استفاده کنم؟ درنهایت تصمیم گرفتم کاری کنم که شرمنده کلانتر نشوم!

○

- باشه... قبول... تو وقت‌رو بگذار واسه «مواد»، ولی من چی؟ من که می‌تونم این لاشخورهارو عوض کنم؟ یعنی نصف شب ده تا چاقو به دست رفیق من «محسن»رو با چاقو بزنند - اون هم داخل زندان - و من بنشینم نگاه کنم؟ پس فردا زن و بچه‌ات یا حتی کلانتر بهم نمیگن حاشا به غیرتت؟

اینها را استوار گفت. او که فردا صبح وقتی کتف و بازوی مرا باندپیچی شده دید از ماجرا باخبر شد، مثل اسپند روی آتش بود و می‌گفت: «تو ده دفعه بالای من در آمدی و حتی جون منو نجات دادی... من اگه شده بمیرم باید به این سرتق و اون رینگو حالی کنم که آقامحسن ما بی‌کس و کار نیست!»

هرقدر تلاش کردم استوار را منصرف سازم قبول نکرد که نکرد. ضمن اینکه خودم نیز بدم نمی‌آمد او به دارودسته «سرتق و رینگو» گیر بدهد؛ نه به سبب کینه شخصی یا انتقام و کمبودهای نفسانی، بلکه بیشتر از این بابت که با خودم به این نتیجه رسیدم که؛ حالا همان کاری را که او می‌خواست با من بکند من با خودش می‌کنم! اما برای استوار یک شرط گذاشتم:

«ببین کریمی اگه می‌خوای گوشمالی‌اش بدی من حرفی ندارم، اما به شرط اینکه مستقیماً باهاشون درگیر نشی... با پنبه سر ببر... اعصابشون‌رو خرد کن، اما نه اینکه باهاشون درگیر بشی!

استوار خندید و گفت: خیالت راحت باشه... من که می‌دونم توی دعوا و درگیری حریفشون نمیشم، مگه مغز خر خوردم که جونم‌رو به خطر بندازم!»

○

اولین کاری که کردم تجسس کامل لوازم و خوراکی‌هایی بود که از بیرون زندان برای زندانی‌ها می‌آمد. این را می‌دانستم که دنبال روش‌های معمول نباید برم، جاسازی داخل پسته و فندق، قرار دادن تریاک توی خمیر دندان، جاسازی کردن داخل نخ‌های سیگار و... آنقدر تکراری بود که می‌دانستم زندانی‌های حرفه‌ای مثل اینها دنبالش نیستند. پس باید دنبال ابتکار می‌گشتم؛ به همین منظور بود که بدون خبر زندانیان، آخرین بررسی روی بسته‌های ارسالی داخل زندان را خودم انجام دادم. دو هفته طول کشید تا نخستین کشف را انجام دادم؛ ماجرا از موقعی شروع شد که دیدم تقریباً هر پنج روز یکبار حدود نیم کیلو تا یک کیلو «برگه انجیر خشکه» برای دوتا از زندانی‌ها ارسال می‌شود، کاملاً مرتب و یک درمیان. یک هفته برای «نعیم» و هفته بعد برای «عسگر» با خودم فکر کردم مگر آنها چقدر «برگه انجیر خشکه» می‌خورند؟ این بود که محمولهٔ بعدی «انجیر خشکها» را نگه داشتم. ابتدا داخل آن را نگاه کردم. حتی چند تای آنها را «کالبدشکافی» کامل کردم، ولی چیزی پیدا نکردم. اول با خودم فکر کردم اشتباه رفته‌ام، به همین دلیل آنها را جمع کرده و به یکی از سربازها دادم تا برای عسگر ببرد، در همین حال چون دستم بخاطر «له کردن» انجیرها «لوچ» شده بود، طبق عادت انگشتانم را داخل دهانم لیس زدم تا پاک شود و... که یکمرتبه طعم تلخ و زهرماری «تریاک» را زیر زبانم چشیدم. کمی فکر کردم و سپس با عجله دنبال آن سرباز دویدم و خوشبختانه قبل از اینکه وارد بند شود و بسته انجیرها را به صاحبش برساند، به او رسیدم و صدایش کردم. یکی از انجیرها را درآوردم و داخل دهانم گذاشتم و آن را مکیدم و... حدسم درست بود؛ انجیرها را در «آب شیره تریاک» می‌خواباندند و سپس موقعی که خشک می‌شد، همان انجیر آب شده را مانند یک روکش روی انجیرهای آلوده به تریاک می‌مالیدند و در مرحله آخر نیز نوعی ماده برطرف کننده «بو» [که از گفتن نامش معذورم] به آن می‌زدند و به این ترتیب، انجیرهای آلوده را به دست زندانیان می‌رساندند! سرهنگ فرزید از خبر این کشف بال درآورده بود و می‌خواست ترتیب پایان ماموریت مرا بدهد که گفتم: «صبر کن کلانتر... بعید می‌دونم اینها فقط یک راه داشته باشند!»

○

تا چند روز در زندان ولوله برپا بود. همه زندانی‌ها - غیر از آنها که معتاد نبودند - چپ چپ نگاهم می‌کردند. اما چیزی که مشخص بود اینکه؛ آنها هنوز نشئه بودند! پس هنوز هم مواد به دستشان می‌رسید!

کشف دوم خیلی جالب‌تر بود و...، اجازه بدهید ابتدا این توضیح را بدهم که توی حیاط زندان یک انباری کوچک - به اندازه یک باجه تلفن عمومی - وجود داشت که در زمان‌های گذشته به عنوان «انبار ذغال» جهت سوخت در زمستان از آن استفاده می‌شد. درعین حال این را می‌دانستم که در زندان،

بهترین مکان برای ردوبدل کردن جنس میان زندانی‌هایی که در بندهای مختلف به سر می‌برند، حیاط و موقع هواخوری است. به همین خاطر یکی، دوبار چند دقیقه قبل از زمان «هواخوری» به دور از چشم حتی نگهبانها، خودم را داخل آن انباری کوچک پنهان می‌کردم و از طریق سوراخی کوچک که روی بدنه فلزی آن وجود داشت، نیمی از حیاط را در دیدرس خود قرار می‌دادم و... در مرتبه سوم بود که چیز عجیبی توجهم را جلب کرد؛ یکی از زندانی‌ها به آرامی دکمه پیراهنش را کند و به دهان گذاشت! و چند دقیقه بعد نیز زندانی دیگری را دیدم که موقع سلام و علیک با یک زندانی از بندی دیگر، دست به پیراهنش برد و دکمه‌ای را کند و آرام در دست او گذاشت! وقتی به آنها دقت کردم یک چیز را متوجه شدم؛ هر دو پیراهن تمیز بر تن داشتند! یعنی اینکه تازه برایشان از طرف خانواده ارسال شده بود!

فردای آن روز اولین محموله لباسهایی را که برای زندانی‌ها رسیده بود - معمولاً خانواده‌هایشان هر ۱۰ روز یکبار لباس‌های تمیز برای آنها می‌آوردند و لباس‌های کثیفشان را به خانه می‌بردند تا بشویند و ده روز دیگر بیاورند - مورد تجسس قرار دادم و دکمه‌های آنها را آزمایش کردم. از نظر شکل ظاهری جنس دکمه‌ها هیچ مشکلی نداشت، مثل دگمه معمولی حتی نخی که با آن دکمه‌ها را به پیراهن دوخته بودند وجود داشت، اما وقتی یکی از آنها را روی شعله فندک قرار دادم، دود و بوی تریاک فضای اتاق را پر کرد! و با خود گفتم: «سرهنگ فرژید تقصیر نداره... اینها واقعاً مغز متفکر هستند!»

از فردای آن روز کمبود مواد مخدر را در زندان حس کردم؛ خیلی‌ها بی‌حال در گوشه سلول‌هایشان افتاده بودند. حتی کار چند نفری - به علت خماری، - به بهداری کشید! یعنی چیزی حدود نیمی از افراد معتاد داخل زندان جنس گیرشان نیامده بود، اما هنوز خیلی‌ها نشئه بودند! و هنوز هم مواد به شکلی که من سردر نیاورده بودم وارد زندان می‌شد! البته آن روزها سرهنگ فرژید که می‌دید در کمتر از دو هفته دو محموله را کشف کرده‌ام، خیلی امیدوار بود که ریشه ماجرا را سر دربیاورم، اما او کمی خوشحال بود! چرا که برای پیدا کردن ریشه ماجرا، تا پنج روز مانده به پایان مهلت ضرب‌الاجل سرهنگ، هیچ چیز گیرم نیامد تا اینکه... سرهنگ کاملاً پریشان و مستاصل نشان می‌داد. خیلی سعی می‌کرد جلوی بقیه خود را آرام نشان بدهد، اما حتی زندانیان هم این را متوجه شده بودند. یکروز «حسین رینگو» در صف ناهار و هنگامی که سرهنگ برای بازرسی از وضع غذا سرزده به آشپزخانه آمده بود - رو به فرژید گفت: «جناب سرهنگ میگن «غزل‌خوان» خوبی هستی و قراره چند روز دیگه غزل خداحافظی‌رو بخونی!»

و موقعی هم که بقیه زندانی‌ها خندیده بودند سرهنگ ظرف آش حسین را روی سرش خالی کرده بود!

اما حقیقت این بود که سرهنگ داشت خود را آماده خداحافظی می‌کرد که یک اتفاق باعث شد که او در همان زندان دوران خدمتش را تمام کند؛ و آن اتفاق خیلی ساده بود. طبق معمول خودم در قسمت تجسس بسته‌های ارسالی مشغول معاینه میوه‌ها و پوشاک و سایر لوازمی بودم که برای زندانیان می‌رسید؛ اگرچه پس از ماجرای برگه انجیر خشک و بعد از لو رفتن دکمه‌ها! دیگر هیچ زندانی جرأت نکرده بود از بستگانی در خارج از زندان بخواهد برایش مواد» جاسازی شده بفرستد، اما با این حال چون زندانی‌ها هنوز از من جلو بودند، لذا همچنان این کار را ادامه می‌دادم. آن روز اما، درمیان لباسهایی که برای زندانیان آورده بودند، دو تا پیراهن آستین بلند مشکی رنگ وجود داشت که یکی مال حیدر بود و دیگری تعلق به «افشین دون‌ژوان» داشت؛ که جزو نوچه‌های نامحسوس «بهرام سرتق» محسوب می‌شد. با این حال؛ هنگامی که لباس‌ها را توسط یکی از درجه‌دارها به دست صاحبانش رساندم، با توجه به اینکه هوا نیز غروب شده بود و می‌خواستم نماز بخوانم، بقیه کار را به دست ماموران سپردم و خودم آماده رفتن بودم که یکمرتبه در باز شد و افشین دون ژوان با حالتی ملتهب داخل شد و گفت: «این پیراهن من نیست» و پیراهن مشکی راکه دستش بود انداخت روی میز، مامورها داشتند سوال و جواب می‌کردند که یکمرتبه یادم افتاد که یک پیراهن دیگر عین همین وجود داشت که احتمالاً مال افشین بوده اما به اشتباه برای حیدر فرستاده شده. همین را گفتم و افشین اگرچه سعی داشت خود را خونسرد نشان بدهد، اما پیدا بود که نگران است، لذا پیراهن را دوباره برداشت و بیرون رفت. لحظه‌ای اندیشیدم و سپس بدون جلب توجه پشت سر افشین راه افتادم و راهروها را طی کردم و حتی تا جلوی در ورودی بند سه هم - که بند او نبود - تعقیبش کردم که دیگر بیشتر از این نمی‌توانستم بروم، چون یقیناً افشین متوجه می‌شد. با این حال چون در «سلول جمعی» حیدر باز بود، بدون اینکه صداها را بشنوم حرکاتشان را می‌دیدم؛ افشین چیزی گفت و پیراهن مشکی را بسوی حیدر انداخت. او نیز با خونسردی پیراهن دوم را تحویل داد، اما افشین وقتی پیراهن را بالا گرفت، پیدا بود که حدود یک‌سوم از آستین چپ پیراهن کوتاه‌تر از آن یکی است. افشین توضیح خواست و حیدر با خونسردی شانه بالا انداخت [یعنی: به من مربوط نیست؛ یا اینکه از اول اینطوری بوده] که افشین عصبانی شد و با کله کوبید توی صورت حیدر و او نیز با اینکه ضعیفتر از افشین بود خواست تلافی کند که با میانجیگری دیگران غائله پایان یافت و افشین بطرف راهرو آمد تا راهی بند دو - بند خودش - بشود، که من خود را پشت ستون پنهان کردم و... در این لحظه حیدر که دماغش خون آمده بود صدایش را بلند کرد تا افشین بشنود که من هم شنیدم: «به یک دماغ خون اومدن می‌ارزید دون‌ژوان»!

این را گفت و زد زیر خنده و افشین نیز ناسزایی بارش کرد به راهش ادامه داد. پشت سرش راه افتادم و از خودم پرسیدم: «چی به دماغ خون آمدن می‌ارزید؟» چرا حیدر آستین پیراهن را بریده بود»! در همین فکرها بودم که افشین در قسمتی از خلوت راهرو ایستاد و دور و برش را نگاه کرد و سپس خیلی سریع از همان آستین کوتاه شده، یک نوار به عرض دو سانتیمتر را برید و بعد آن را زیر کمربندش پنهان کرد و راه افتاد! حالا دیگر یقین داشتم کاسه‌ای زیر نیم کاسه است! مخصوصاً اینکه وقتی افشین به بند ۲ که رسید، «بهرام سرتق و حسین رینگو» جلوی راهرو منتظرش بودند و او نیز پیراهن را تحویل «سرتق» داد! پیدا بود که بهرام از کوتاه شدن آستین شاکی است. ظاهراً افشین ماجرای «حیدر» را توضیح داد و بهرام نیز خندید و حرفی نزد. بعد هم که «دون‌ژوان» خواست برود، «سرتق» صدایش کرد و یک «نوار یک سانتیمتری را از همان آستین کوتاه شده و [تقریباً به حالت دستخوش] به افشین داد و سپس از هم جدا شدند! معطلی جایز نبود؛ بلافاصله داخل دفتر زندان شدم و همراه سرهنگ فرژید، دوتا از افسرهایش و استوار کریمی - که در این مدت بارها با نوچه‌های بهرام درگیر شده بود - درحالی که همه مسلح بودند به بند دو رفتیم و داخل سلول «بهرام سرتق» که شدیم، «حسین رینگو» را دیدیم که همان پیراهن مشکی را جلوی دستش گذاشته بود و با یک تیغ، پارچه آن را به اندازه‌های کوچک، به شکل یک مربع - درست اندازه یک دانه آدامس - می‌برید و...

○

بهرام سرتق فقط دو ساعت توانست مقاومت کند و سرانجام اعتراف کرد:

- وقتی شما ماجرای دکمه‌ها و انجیرهارو کشف کردی، وارد این فرمول شدیم؛ در خارج زندان بچه‌ها پیراهن و شلوارهای مشکی رنگ‌رو توی محلول «آب شیره» میندازن و چند ساعتی منتظر می‌مانند تا «مواد» حسابی به خورد لباس بره و بعد با ماده‌ای که بو را ببره، کاری می‌کردند که لباس بوی «مواد» نده و آن وقت خیلی عادی آن را برایمان می‌فرستادن توی زندان!»

اعترافات «بهرام سرتق و حسین رینگو» را ضمیمه چندتا از همان لباس‌ها کرده و صبح فردا راهی دادگاهشان کردیم. بعد از این اتفاق دیگر خیالمان راحت شد؛ چرا که در طول ده روز آینده، حتی یکنفر هم در زندان نشئه وجود نداشت!

○

- این هم مامورت... این هم نور چشمت... این هم پسرت که صحیح و سالم تحویلت میدم کلانتر...

این را سرهنگ فرژید گفت و کلانتر نیز به شوخی، اشاره به بازو و کتف من - که هنوز باندپیچی شده بود - کرد و گفت: «آره... معلومه که صحیح و سالم هستن!»

دو همدوره کمی با هم حرف زدند و موقع خداحافظی که رسید سرهنگ فرژید گفت: «حالا می‌فهمم چرا نمی‌گذاری محسن بره جای دیگه... تو یک گنج داری کلانتر...»

و بعد صورت مرا بوسید و گفت: «مراقب خودت باش محسن، تو نابغه‌ای پسر...

○

آخرشب که کلانتر مرا جلوی خانه‌ام پیاده کرد، با خوشحالی صورتم را بوسید و گفت: «تو مایه افتخار منی محسن»!

آن شب از خوشحالی سر به آسمان سائیدم!

■

> خونسردی بزرگترین صفت یک فرمانده است
>
> • ناپلئون

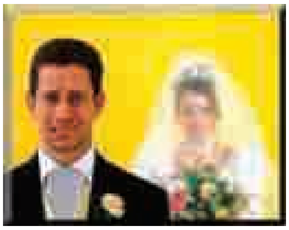

ماجراهای
خواستگاری

از: کورش کاشانی

شانس بزرگ زندگی

> **۸ سال از ازدواجم می‌گذرد و من هنوز سخت کار می‌کنم و با ۲ تا بچه، شوهر خوبی دارم**

از صبح تا شب یک کوه جابجا می‌کردم. شبها مثل مرده می‌افتادم توی رختخواب. اصلاً نمی‌دانستم زمان چطور می‌گذرد. از وقتی تصمیم گرفته بودم با مادربزرگم زندگی کنم، وضع بدتر شده بود. چون حالا باید کارهای مادرجون را هم انجام می‌دادم.

وقتی رفتم سر کار، دختر ۲۳ ساله‌ای بودم که تازه درسم تمام شده بود. پدرم مرد خیلی بداخلاقی بود. تعصب‌های عجیب و غریب هم داشت. اگر یک روز کارم طول می‌کشید و دیر به خانه می‌رسیدم، غوغا به‌پا می‌کرد. دایم سؤال می‌کرد که در طول روز چه می‌کنم! دلم می‌گرفت و گاهی هم عصبی می‌شدم و جوابش را به تندی می‌دادم. به خودم که آمدم دیدم هر روز دارم با پدرم دعوا می‌کنم. این جنگ، هر دوی ما را خسته کرده بود. یک روز بدون اعلام قبلی، چمدانم را برداشتم و گفتم که من می‌خواهم با مادربزرگم زندگی کنم... درحالی که پدر داشت داد و فریاد می‌کرد، وسایلم را جمع کردم و رفتم. باورشان نمی‌شد ماندنی بشوم، ولی نزدیک به یک سال و نیم بود که با مادرجون زندگی می‌کردم. همه چیز خیلی زود قابل پذیرش شد. حالا که جلو چشم پدرم نبودم، راحت‌تر می‌توانستم زندگی کنم. اعصاب او هم آرام‌تر بود. مرد بیچاره، تمام زندگی‌اش در توّهم زندگی کرده بود و حس می‌کرد همه چشم‌های ناپاک دنبال زن و دخترهایش است...

مادر جون با مهربانی‌هایش به من فرصت می‌داد که زندگی را لمس کنم و لذت ببرم. کارم را خیلی دوست داشتم. و دلم می‌خواست تمام وقتم را صرف کار کنم. هیچ وقت اعتراضی به حجم کار نداشتم و این برای همکارانم خیلی عجیب بود چون آنها عادت کرده بودند به غرغر کردن و نالیدن...

نیمه‌های زمستان بود که یک روز مادرم تلفن کرد و گفت، خواستگار دارم. این دیگر خارج از برنامه بود!! تا به آن روز خواستگار جدی نداشتم. اصلاً وقت فکر کردن به ازدواج و زندگی مشترک را نداشتم. برای همین بدون اینکه بپرسم طرف کی هست و چی هست، جواب منفی‌ام را اعلام کردم. مادرم هر چقدر اصرار کرد گفتم، فعلاً وقت فکر کردن به ازدواج را ندارم. مادرم خیلی دلش می‌خواست این وصلت انجام شود. برای همین، هر روز تلفن می‌کرد و التماسم می‌کرد ولی من، مرغم فقط یک پا داشت...

مادرم هم چاره‌ای نداشت جز اینکه واقعیت را به خواستگار بگوید. به آنها گفته بود، دخترم آنقدر غرق کارش شده که اصلاً یادش رفته باید ازدواج کند، کلی درددل کرده بود. مادر آن پسر هم دلش برای مادرم سوخته بود، از او خواسته که آدرس محل کارم را به او بدهند تا خودش شخصاً بیاید با من حرف بزند. مادرم هم این کار را کرده بود. چند روز بعد دیدم خانم مسنی در دفتر کارم منتظر من است. خودش را به عنوان یکی از دوستان مادرم معرفی کرد. گله کرد که چرا مادرم را اینقدر اذیت می‌کنم! چرا به حرفهایش گوش نمی‌دهم و...

من هم خوب به حرفهایش گوش دادم و بعد ردیف کارهای عقب افتاده‌ام را به او نشان دادم. به او گفتم که چقدر کارم را دوست دارم و می‌خواهم در کارم پیشرفت کنم. زن با هیجان عجیبی به حرفهایم گوش می‌داد. بعد برایم تعریف کرد که خود او هم زمانی کار می‌کرده و به خاطر شوهر و بچه‌هایش، کار را کنار گذاشته بود و همیشه از این بابت حسرت می‌خورد.

خلاصه، گفتگو بسیار دوستانه ادامه پیدا کرد و او هیچ صحبتی از خواستگاری نکرد. بعد هم آنقدر گرفتار کارهایم شدم که یادم رفت موضوع را به مادرم بگویم... چند روز بعد همان خانم دوباره به من تلفن کرد و از من خواست وقتی را تعیین کنم که بیشتر با هم صحبت کنیم. گفتم مادرجونم مریض احوال است و غروب باید ببرمش دکتر، اصرار کرد که او با ماشین بیاید دنبال ما و این کار را انجام دهد... بالاخره قبول کردم. غروب همراه پسرش به خانه مادرجون آمد و همگی با هم رفتیم دکتر، بین راه از هر دری حرف می‌زدیم. زن سعی کرد همکلام مادرجون شود تا من و پسرش راحت‌تر حرفهایمان را بزنیم... من هم که از همه جا بی‌خبر فکر می‌کردم این زن فقط از سر لطف دارد این کار را می‌کند و از بس آن روز من در مورد گرفتاریهایم برایش گفتم، دلش سوخته و دارد کمکم می‌کند...

دکتر برای مادرجون عکس و آزمایش نوشت. آن زن قبول کرد که همه این کارها را خودش انجام می‌دهد. توی دلم می‌گفتم خدا خیرش بدهد چه باری را از دوشم برداشت...

مادرم هم روزهای بعد هیچ حرفی در این مورد نزد که اینها همان خواستگارهایی هستند که من جواب رد به آنها دادم.

روابط من با آن زن و پسرش روزبه‌روز بیشتر می‌شد. شبها بلیت سینما می‌گرفتند و به زور مجبورم می‌کردند دست از کار بشویم و با آنها به سینما بروم.

این ارتباطات نزدیک به سه ماه طول کشید تا اینکه یک روز رضا پسر آن زن، بی‌مقدمه از من خواستگاری کرد... او خوب می‌دانست چه موقع این پیشنهاد را بدهد. درست وقتی که من هم نسبت به رضا علاقه‌مند شده بودم و منتظر چنین پیشنهادی بودم...

در بین آن همه گرفتاری و فشار کاری، حس کردم دلم می‌خواهد تشکیل خانواده دهم. ابعاد دیگر زندگی را می‌دیدم و نمی‌خواستم تا آخر عمر یک‌بعدی زندگی کنم... جواب بله را که دادم، رضا با طنز همیشگی‌اش گفت:

- خوب است این دفعه مثل دفعه قبل، جواب رد ندادی.

شوکه شدم! تازه به قضیه پی برده بودم. خنده‌ام گرفت. رضا پسر خوبی بود و من چه شانس ازدواجی را داشتم از دست می‌دادم...

حالا نزدیک به هشت سال از ازدواجمان می‌گذرد. من، مادر دوتا بچه هستم. هنوز سخت کار می‌کنم. مادرشوهرم در بزرگ کردن بچه‌ها به من کمک می‌کند. شوهرم مرد مهربان و خوبی است و چقدر خوشحالم که همسری مثل رضا دارم...

■

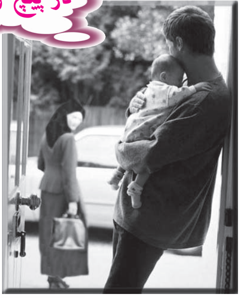

همسرم انتظار مرگ مرا می‌کشد

از : راشین مختاری

به این موش مردگی بازی‌هایش نگاه نکنید، همه این اشک و آهش مال این است که می‌داند دیگر پولی از طرف من به او نمی‌رسد... طلاقم را می‌گیرم که این چند روز باقی‌مانده عمرم را راحت زندگی کنم...

هیچ کس حال من را نمی‌فهمد. دعا نمی‌کنم کسی در موقعیت من قرار بگیرد تا حال من را درک کند. بدترین روزهای زندگی‌ام را می‌گذرانم اما کنار او نباشم راحت‌ترم...

هفت سال پیش با هم ازدواج کردیم. از همان روز اول ازدواج هزار گرفتاری داشتیم. شوهرم تازه یک مغازه خریده بود و از من می‌خواست که مدتی مراعات کنم تا کار و کاسبی‌اش بگیرد. از قضا کارش خوب هم گرفت ولی هرچه درآمدش بیشتر می‌شد خسیس‌تر و چشم‌تنگ‌تر می‌شد. هر وقت به او اعتراض می‌کردم می‌گفت، اول کارم است و باید با احتیاط بیشتر خرج کنیم.

من هم قبول کردم. باور نمی‌کنید حتی در خرید میوه و مواد غذایی توی خانه هم با حساب و کتاب جلو می‌رفتم. یک سال از ازدواجمان نمی‌گذشت که کار پیدا کردم و هر روز از صبح تا بعدازظهر بیرون از خانه کار می‌کردم و غروبها که برمی‌گشتم تازه باید به امورات خانه هم می‌رسیدم. خوشحال بودم که می‌توانم همراه شوهرم کار کنم و گوشه‌ای از مخارج زندگی را به عهده بگیرم. خیلی ماهها می‌شد که سعید شوهرم، از من می‌خواست که هزینه زندگی را بپردازم تا او بتواند چک‌هایش را پاس کند. سه سال بعد آپارتمان کوچکی خریدیم. این اوج خوشبختی بود که حس کنم توی خانه‌ای هستم که مال خودمان است. از اداره وام گرفتم و مبلغی از قسط خانه را پرداخت کردم. روزی هم که خواستیم سند بزنیم سعید نصف خانه را به نام من کرد... این کار به من دلگرمی داد که هر چقدر در این زندگی تلاش می‌کنم بی‌ثمر نیست...

هرچند اختلاف سلیقه‌هایم با سعید زیاد بود ولی فکر می‌کردم دو نفری داریم یک زندگی می‌سازیم و این خودش کلی ارزشمند است...

اختلافات خانوادگی هم که همیشه وجود داشت. خانواده شوهرم انتظاراتی از من داشتند که برآورده نمی‌شد و از طرفی پدر و مادر من هم انتظار داشتند سعید مثل پسر خودشان در رکاب آنها باشد و هر کاری دارند برایشان بی‌چون و چرا انجام بدهد...

این اختلاف نظرها روزبه‌روز شدت می‌گرفت. سعید هم یک روز آنقدر عصبی شد که حسابی با پدر و مادرم دعوا کرد و از خانه‌شان بیرون زد. ارتباطش را از همان موقع با خانواده من قطع کرد. این رنج مضاعف زندگی من بود. از خانواده‌ام جدا شدم. آنها انتظار داشتند بین شوهرم و آنها یکی را انتخاب کنم و من انتخابی نداشتم جز اینکه کنار شوهرم بمانم... درحالی که سعید شوهر مهربانی نبود و هرگز نمی‌توانست جای خالی پدر و مادرم را برایم پر کند...

چند ماه بعد سعید یک روز از من خواست که سه دانگ خانه که به نام من است را به او بدهم. می‌گفت برای کاری احتیاج دارد شش دانگ خانه به نامش باشد تا آن را گرو بگذارد... حرفهایش را باور نمی‌کردم. همانطور که هر ماه تا ریال آخر حقوقم را خرج می‌کردم و او همیشه می‌نالید و می‌گفت پول ندارد...

قبول نکردم، اصرار کرد، باز زیر بار نرفتم، کارمان به دعواها کشید، اشکها ریختم، تا یک روز با چشم‌های سرخ ورم کرده رفتم محضر و خانه را به نامش کردم. آن روز مثل یک دیوار به هزار قطعه تبدیل شده بودم و در چشم‌های سعید شوقی موج می‌زد که حال من را بدتر می‌کرد. تمام آن سالها پابه‌پای او کار کرده بودم. زن بی‌توقعی بودم. انتظار هیچ محبتی را از او نداشتم ولی نامهربانی به این اندازه، کمرم را خم کرد...

با حال بدی می‌رفتم سر کار. شب و روز اشک می‌ریختم. نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم، روزبه‌روز وزنم کمتر می‌شد. سعید از من انتظار داشت من همان همسر سابق باشم و مثل گذشته به او خدمت کنم ولی من نه دیگر توان جسمی‌اش را داشتم و نه ارتباط روحی با او داشتم.

> **روزبه‌روز لاغرتر و بی‌حال‌تر می‌شدم تا اینکه دو ماه پیش به اصرار دکترم یک سری آزمایش انجام دادم و نشانه‌هایی از سرطان در خونم دیده شد...**

روزبه‌روز لاغرتر و بی‌حال‌تر می‌شدم. رفتن به سر کار آنقدر برایم سخت بود که باور نمی‌کنید، همه می‌گفتند برو دکتر یک اتفاقی در تو افتاده، ولی من حال بدم را به قلب نشکسته‌ام ربط می‌دادم.

تا اینکه بالاخره دو ماه پیش به اصرار دکترم یک سری آزمایش انجام دادم و نشانه‌هایی از سرطان در خونم دیده شد...

دکتر واضح و صریح برایم توضیح داد که طول درمانم چگونه خواهد بود و من هم پذیرفتم...

شب که به خانه آمدم دلم نمی‌خواست در مورد آن با کسی حرف بزنم. به سقف خیره شده بودم و فکر می‌کردم چه عمری را تلف کردم. کنار سعید زندگی‌ام پر از رنج بود و من به امید اینکه در آینده وضع بهتر شود کنارش ماندم درحالی که آینده‌ای در کار نبود...

چند روز بعد سعید از ماجرا باخبر شد و یکدفعه در نقش یک شوهر مهربان آمد جلو و سعی کرد دلداری‌ام بدهد... حالم از این همه تظاهر بهم می‌خورد. همه یکدفعه مهربان شده بودند. فکر کردم خانه پدری‌ام که به نام من و خواهر و برادرهایم است، سهم سعید می‌شود. کسی که در قید حیاتم حاضر نشد من شریک خانه‌اش باشم، بعد از مرگم وارثم می‌شود... نه این را نمی‌خواستم...

گفتم طلاق می‌خواهم. سعید اشک ریخت و التماسم کرد که این کار را نکنم اما همه اینها تظاهر بود و دروغ، آن موقع که شور زندگی داشتم کنارم نماند، حالا می‌خواهد زیر تابوتم را بگیرد... نه من از این زندگی بیرون می‌آیم... ■

در بینوایی همچنان که در سرما نیز دیده می‌شود آحاد به یکدیگر فشرده‌تر می‌شوند • ویکتور هوگو

درس زندگی

روح پدربزرگ همیشه با ما بود

از: کیانا نصرت‌زاده

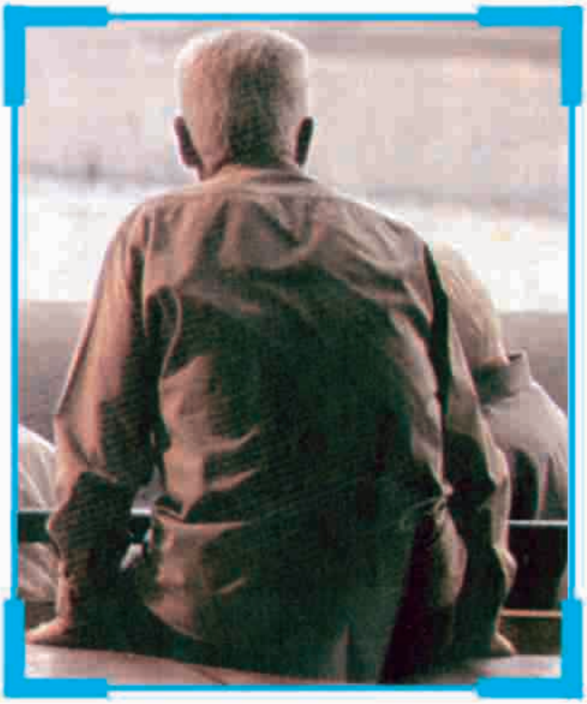

> **صاحب‌خانه بیچاره مستأصل شده بود. تا اینکه بالاخره تصمیم گرفت، خانه را به خود ما اجاره دهد. می‌گفت روح پدربزرگ هنوز توی آنجا است**

مثل شمارش معکوس بود... آمدن دایی از اصفهان به معنی تمام شدن همه آن آسایش و آرامشی بود که در زندگی داشتیم... همه می‌دانستیم که دایی با آمدن به تهران می‌خواهد چکار کند... تمام این سالها خودمان را به کوچه علی‌چپ زده بودیم و فکر می‌کردیم دایی قید این خانه را زده... مادرم از همان روز اول ازدواج، در همین خانه که خانه پدری او محسوب می‌شد زندگی می‌کرد و حالا که ۲۷ سال از ازدواجش می‌گذشت دایی آمده بود که تکلیف خانه را روشن کند.

مادرم تنها دختر خانواده به حساب می‌آمد. وقتی ازدواج کرد پدرم کارمند ساده‌ای بود که درآمدش کفاف پرداخت اجاره و یا خریدن خانه را نمی‌داد. پدربزرگم از او خواسته بود در همین خانه بمانند و همگی با هم زندگی کنند. این ماندگاری آنقدر طولانی شد که پدربزرگ فوت کرد و ما کماکان در آن خانه بودیم. ولی بعد از فوت او باید خانه را تخلیه می‌کردیم. در تمام آن سالها هم همه دایی‌هایم مخالف این بودند که ما در آن خانه زندگی کنیم. خانه‌ای قدیمی با حیاطی بزرگ و باصفا... فکر می‌کردم تجربه زندگی در آپارتمان چقدر می‌تواند سخت باشد. عادت کرده بودیم، هرکدام اتاقی بزرگ داشته باشیم. اگر یک روز توی ایوان نمی‌نشستیم و بوی یاس به مشامم نمی‌خورد، دلم می‌گرفت. حالا اما روزهای طلایی زندگی‌مان تمام شده به نظر می‌رسید. نه‌تنها من بلکه پدر و مادرم هم نگران بودند.

مادر برای دلگرمی ما می‌گفت:

- با سهم ارثم خانه کوچکتری می‌خرم، نمی‌رویم توی آپارتمان...

ولی خودش هم می‌دانست که این امید واهی است. پدربزرگم شش پسر داشت و سهم مادر از این ارث چیز زیادی نبود! خلاصه عید گذشت و دایی سرش که خلوت شد به تهران آمد. با آن هیبت وقتی وارد خانه شد، حس کردم خانه چقدر تنگ شده. اصلاً نمی‌شد نفس کشید. چشم به دهانش دوخته بودیم که کی و چطور شروع به صحبت می‌کند. دو روزی ماند... به چند تا بنگاه و معاملات املاک سر زده و قیمت خانه را پرس‌وجو کرده بود. بالاخره وقت آن رسید که سنگ‌هایش را با ما وا بکند...

تنها دارایی پدربزرگم همین خانه بود... دایی بدون مقدمه‌چینی رو به مادرم کرد و گفت:

- شوکت، همه عمرت را در این خانه بودی، ولی حالا وقتش رسیده که از این خانه بروی...

در آن لحن، نامهربانی موج می‌زد. مادر بغضش گرفته بود. گفت:

- هرچی شما بگید داداش...

دایی حرفهایش را صریح و واضح زد. از همه برادرها وکالت داشت و باید می‌رفت دنبال کارهای تقسیم ارث... سند خانه را آوردند و دایی از فردای آن روز افتاد به دنبال کارهای اداری خانه...

از صبح می‌رفت بعدازظهر برمی‌گشت. چند هفته‌ای خانه ما ماند... ما معطل و گنگ مانده بودیم که چه باید بکنیم! پدر من کارمند ساده‌ای به حساب می‌آمد و در توانش نبود که زندگی راحتی برای ما فراهم کند. در تمام آن سالها پدربزرگ کمک خرج ما بود. همه خانواده از این موضوع ناراحت بودند. پدرم را تحقیر می‌کردند که داماد سرخانه است اما پدربزرگم در جواب آنها می‌گفت:

- بعد از مرگ مادرتان، نمی‌خواهم دخترم دور از خودم باشد...

مادرم را خیلی دوست داشت ولی در وصیت‌نامه‌اش هیچ سهم اضافی به او نداده بود. خانه را برای فروش گذاشتند و هر روز که از دانشکده برمی‌گشتم، از مادر می‌پرسیدم:

- مشتری آمد؟

این سؤال پر از اضطراب بود و مادرم با چشم‌های نگرانش فقط به من نگاه می‌کرد. دایی هم مثل یک مالک بزرگ بالای اتاق می‌نشست و مادرم از او پذیرایی می‌کرد...

بالاخره مشتری پیدا شد و تصمیم گرفت خانه را بخرد. چند ماهی به ما مهلت تخلیه داد... مادر سهمش را گرفت و هر روز با پدرم توی این شهر می‌گشت تا خانه‌ای پیدا کند. کم‌کم متوجه شد که با این پولها نمی‌شود خانه خرید و باید سراغ آپارتمان برود. زندگی در آپارتمان برای همه ما سخت بود ولی چاره‌ای نداشتیم...

یک روز درعین ناباوری وقتی صاحب‌خانه جدید به خانه‌امان آمد، مادر شروع کرد از خاطراتش گفت. از اینکه تا به این سن رسیده از این خانه بیرون نرفته، خودش اینجا به دنیا آمده و بچه‌هایش هم همین جا به دنیا آمدند... صاحب‌خانه گفت:

- می‌خواهم این را بکوبم و دوباره بسازم.

مادر انگار داشتند همه آرزوهایش را از او می‌گرفتند. بغضش گرفته بود. صاحب‌خانه رفت و فردای آن روز سراسیمه برگشت. حال خوشی نداشت. گفت، خواب پدرتان را دیدم، توی ایوان نشسته بود و گفت نمی‌گذارم یک آجر این خانه تکان بخورد... ما هاج و واج گوش می‌کردیم. گفت، از وقتی این خانه را خریدم، مدام بدبیاری می‌آورم. خانه را می‌فروشم...

باز سیل مشتری‌ها سرازیر شد. صاحب‌خانه به ما گفته بود تا خانه به فروش نرسیده، می‌توانیم آنجا بمانیم...

مادر هم دربه‌در دنبال یک آپارتمان می‌گشت. درحالی که خانه به فروش نمی‌رفت. صاحب‌خانه بیچاره مستاصل شده بود. تا اینکه بالاخره تصمیم گرفت، خانه را به خود ما اجاره دهد. می‌گفت روح پدربزرگ هنوز توی آنجا است. دائم به خوابش می‌آید و...

و ما در آن خانه ماندگار شدیم. انگار هنوز سایه پدربزرگ روی سر ما بود. به یک سال نکشید که من و خواهرم ازدواج کردیم و از آن خانه رفتیم. پدر و مادرم هم آپارتمانی را خریدند که حیاط دراختیار آنها بود... تمیز کردن آن خانه بزرگ برای مادر هم سخت بود. درست در همین شرایط مشتری خوبی برای خانه پیدا شد و مادر با خیال راحت خانه را تخلیه کرد...

حس کردم پدربزرگ روحش هنوز بر ما سایه داشت. همه چیز همان طور شد که او می‌خواست. دلش می‌خواست جشن عروسی من و خواهرم را توی همان خانه بگیرد که بعد از مرگش به‌طور معجزه‌آسایی این اتفاق افتاد. مادر روزی خانه را تخلیه کرد که دیگر از پس تمیز کردنش برنمی‌آمد و خدا با او بود که باز در آپارتمانی زندگی می‌کند که حیاطی باصفا و همسایه‌هایی مهربان دارد... دیگر باور دارم که روح بزرگان خانواده همیشه حامی و کمک‌کننده ما هستند...

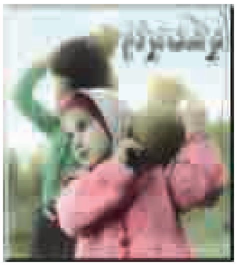

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: جنگ زرگری

جنگ زرگری کنایه از جنگی است ساختگی و ظاهری. جدال و نزاعی است دروغین که بین دو نفر برای فریب نفر سوم درمی‌گیرد و پایه و اساسی جز فریب و نیرنگ و زیاده‌طلبی ندارد.

این عبارت و اصطلاح همان‌طور که از معنی و مفهومش پیداست درواقع به عنوان حیله بین زرگرها رایج بوده‌است تا نفر سوم را که همان مشتری و خریدار باشد گول بزنند و جنس موردنظر را به قیمت دلخواه بفروشند. وگرنه تاکنون دیده و شنیده نشده است که زرگرها با هم جنگی داشته باشند و در کار زرگری که کاری بس ظریف و صنعتی است رودرروی هم باستند.

اما ببینیم جنگ زرگری چیست؟ و چرا به شکل ضرب‌المثل درآمده؟

جنگ زرگری به این ترتیب بود که گاهی مشتری چاق و پولداری برای خریداری جواهر گرانبها و سنگین قیمت به دکان زرگری مراجعه می‌کرد و از کم و کیف عیار و قیمت جواهر می‌پرسید. در این موقع زرگر قیمت جواهر موردنظر مشتری را به چند برابر قیمت واقعی اعلام می‌کرد و ضمناً با چشمک زدن یا فرستادن شاگرد خود، زرگر روبه‌رویی را خبر می‌کرد تا به ترتیبی که مشتری متوجه جریان نشود سروگوشی آب دهد و وارد معرکه شود. زرگر دومی که گوشی دستش بود به بهانه‌ای خود را نزدیک می‌کرد و بدون مقدمه‌چینی شبیه این مضمون به مشتری می‌گفت: «من این جواهر را در مغازه دارم و به این قیمت - کمتر از قیمتی که زرگر اولی گفت و بیشتر از قیمت واقعی - حاضرم به شما بفروشم.» زرگر اولی با زرگر دومی به جدال و نزاع ساختگی برمی‌خاست و مثلاً می‌گفت: «چرا جلوی مغازه من آمدی و چه حق داری که در گفتگوی ما دخالت کنی؟» زرگر دومی جواب می‌داد: «تو دین نداری! تو انصاف نداری! تو دزدی! تو دروغگویی و می‌خواهی مالی را که این مبلغ قیمت دارد به چند برابر بفروشی. من نمی‌گذارم سر این آقای محترم - یا خانم محترم - را کلاه بگذاری و پولش را بالا بکشی!» زرگر اولی می‌گفت: «دروغگو تو هستی که می‌خواهی جنس بنجل کم‌عیارت را آب کنی!» زرگر دومی هم می‌گفت: «اگر جنس من کم‌عیار باشد می‌تواند به سنگ محک بزنند. کاسبی حساب و کتاب دارد تو می‌خواهی با گران‌فروشی آبروی ما را ببری!» خلاصه اینکه براثر این بگو و آن مگو جنگ درمی‌گرفت و قشقرقی به‌پا می‌شد! مشتری ساده‌لوح که این صحنه را حقیقی و از روی خیرخواهی تلقی می‌کرد بدون اعتنا و توجه به سروصدای زرگر اولی به مغازه زرگر دومی می‌رفت و جنس موردنظر را به قیمتی که زرگر دومی گفته بود بدون کمترین تحقیق و چانه زدن می‌خرید و قیمتش را تمام و کمال می‌پرداخت. نتیجه این می‌شد که مشتری بیچاره ضرر می‌کرد و دو نفر زرگر مورد بحث، سود حاصله را با هم تقسیم می‌کردند. این جنگ مصلحتی و صوری و ساختگی را که صرفاً اختصاص به زرگرها در قدیم داشت، در عرف اصطلاح جنگ زرگری می‌گفتند که رفته رفته براثر مرور زمان به صورت ضرب‌المثل درآمد و در رابطه با هرگونه مناقشه و مشاجره و نزاع مصلحتی که برای فریفتن شخص ثالث باشد مورد استفاده قرار گرفت.

واژه‌نامه اعضای بدن در گویش بلوچی

میِد: مو / پچوک پیشانیک: پیشانی / بروان: ابرو / مچاچ: مژگان / پونز: بینی / لنت (سنت): لب / دنتان: دندان / آریک: لثه / دپ: دهان / دیم: صورت / مین مجگ: مغز / ارس: اشک / زنوک: چانه / گوک: گردن / کوهپگ باسک: بازو / بروت: سبیل / هد: استخوان / لنگک: انگشت / پادلنگ: پا / پنج: ناخن / روت: روده / لاپ: شکم / چنگلوک: معده / کوند: زانو.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد

از: نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

ضرب‌المثل های ترکی (قشقایی)

✓دنیا دیر، گلر گچر، بیری قونار، بیر کوچر.

برگردان: دنیاست، می‌گذرد، یکی اتراق می‌کند و یکی کوچ می‌کند.

✓آی چالار، عالم گرر.

برگردان: ماه بتابد، همه آن را می‌بینند.

✓یالینقیز قوش یووا سالماز.

برگردان: مرغ تنها، آشیانه نمی‌سازد.

✓بؤیوک قاخار، کوچوک باخار.

برگردان: بزرگتر برمی‌خیزد، کوچکتر می بیند (می‌آموزد.)

فرستنده: صیاد لک

از: کودیان شیراز (فارس)

لالایی کوشه‌ای

لالا، لالا گل نازم / ز غم‌های تو بیمارم / تو ره (را) دارم چه غم دارم / هزار شکرش به جا آرم / لالا، لالایی آلوچه / که بچم (بچه‌ام) مین (میان) با نوچه (گهواره) / که (چه کسی) با نوچ ر (را) بجنبانن؟ (تکان بدهد) / لالا، لالا گل لاله / پلنگ در کوچه می‌ناله / پلنگ پیر بی‌دندان / خو ر (خر را) خورده خدی (با) پالان / لالا، لالا گل پسته / بابات رفته به گل دسته / بچم (بچه‌ام) آروم نمی‌گیره / شدم از دست او خسته / لالا، لالا گل سوسن / سرت وردار، لبت بوسم / لبت بوسم که بو دره (دارد) که با گل گفتگو دره (دارد) / لالا، لالا گل گرجه / سه تا کفتر به یک برجه / یکی سخته، یکی پخته / یکی ذکر خدا گفته / لالا، لالا گل زیره / چرا خوابت نمی‌گیره / بابات رفته زنی گیره / ننه‌ات از غصه می‌میره / لالا، لالا گل گندم / برت (برای تو) گهواره می‌بندم / اگر امر خدا باشه / که گهوارت طلا باشه / لالا، لالا، لالاش (خوابش) می‌یه (می‌آید) دره واک آقاش میه (در را باز کن پدرش می‌آید) دره واک آقاش میه / صدای کوش (کفش) پاش (پایش) می‌یه (می‌آید) / بخواب ای گل، بخواب ای گل / بخواب ای خرمن سنبل / بخواب ای گل که خو (خواب) دری (داری) که میل با شیر گو (گاو) دری / لالا، لالا گلم باشی / تسلای دلم باشی / بخوابی از سرم واشی (بازشی) / نمیری همدمم باشی / لالا، لالا، عسل باشی / دلم می‌خواست پسر باشی / به هر مجلس که بنشینی / تو جا دار پدر باشی / لالا، لالا گل نعنا / بابات رفته شدم تنها / لالا، لالا گل عناب / شدم از گریه‌هات بی‌تاب.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

صنایع دستی بلوچستان

از آنجایی که نخلستانها با آب و خاک منطقه بلوچستان سازگارترند، اغلب صنایع دستی این منطقه از برگ نخل (پیش) ساخته می‌شود. مانند:

پات یا گورپات: که کیسه‌هایی هستند برای نگهداری خرما

سواس: نوعی پاپوش.

گوات گیچن: که همان بادبزن است که با رنگ و پارچه‌های رنگی تزیین می‌شود.

گندل کش، گوربند و خورخین: وسیله‌های تزئینی که توسط زنان هنرمند بلوچ برای تزیین منازل به کار می‌رود.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

نامه های شما رسید:

محسن میرگلو بیات از زاویه زرندیه (مرکزی) - وحید حسینی از مرودشت (فارس) - سیدابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران اردستان (اصفهان) (دو نامه) - مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر (مازندران) - مسعود جعفری از روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل) - چنگیز شادمانی از روستای خویدجان فیروزآباد (فارس) - احمد حدادی از جاجرم (خراسان شمالی) - سیدمصطفی مقام‌آسا از تهران - سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد) - مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب (کرمانشاه) - حسین فیاضی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی) (چهار نامه) - ام‌البنین زائری و مبینا سادات نیازی از روستای امیران اردستان (اصفهان).

افتخار را با تواضع و فقر را با صبر برگزار کن •مثل آمریکایی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مجازات یک نان خشکی مظلوم!

پسرک مضطرب و ناراحت بود. آنقدر مضطرب که از شدت اضطراب لکنت زبان گرفته بود. به سختی می‌توانست منظورش را بیان کند. می‌دانستم که مصاحبه با او وقت زیادی از من خواهد گرفت، اما حالت التماس آمیزش مرا طوری تحت تأثیر قرار داد که با خودم گفتم حتی اگر بنا باشد تمام آن روز را فقط با او صحبت کنم، ارزش خواهد داشت.

مصاحبه را که شروع کردیم متوجه شدم پسرک هیچ نظم فکری ندارد. پراکنده گویی می‌کرد و عجله داشت تا هرچه زودتر مشکلش را بگوید. حتی وقتی اسمش را پرسیدم، باشتاب گفت که:

- من با دوچرخه تصادف کردم!

به سختی او را قانع کردم که فقط پاسخ سؤالاتم را بدهد. شاید باور نکنید اما شاید هزار سوال از او پرسیدم تا ماحصل گفتگوی ما، مصاحبه ای شد که می‌خوانید:

○ قبل از هر چیز بگو چند سال داری و چقدر درس خواندی؟

- من ۱۹ سال دارم و تا اول راهنمایی درس خواندم.

○ اصالتاً اهل کجا هستی؟

- اهل ورامین هستم.

○ پدرت چه کاره است؟

- پدر؟ من اصلاً به خودم پدری ندیدم و نمی‌دانم چه جور آدمی است. حتی اگر الان او را ببینم نمی‌شناسمش. او ۱۸ سال است که رفته دنبال زندگی خودش و در طی این سالها حتی یک بار هم به ما سر نزده است که ببیند ما مرده ایم یا زنده.

○ یعنی مادرت را رها کرده و رفته؟

- نه! مادرم از او طلاق گرفت.

○ چرا؟

- آخر او دست بزن داشت. مادرم می‌گوید خیلی بداخلاق و بددهن بود. هر روز دعوا و مرافعه داشتند. حتی یک بار با پاشنه کفش زنانه، چنان به سر مادرم زد که هجده تا بخیه خورد! به خاطر همین اخلاقش بود که مادرم از او طلاق گرفت.

○ مادرتان قبل از ازدواج نمی‌دانست که مردی که قرار است با او ازدواج کند چه اخلاق و رفتاری دارد؟

- نمی‌دانم! البته من گاهی از مادرم می‌پرسیدم که چرا با پدرم ازدواج کرد، مادرم هم می‌گفت که چون فامیل بودند، پدر و مادرش او را مجبور کردند تا با پدرم که پسرعمه اش بود، ازدواج کند! اما فقط یک سال بعد از تولد من آنها از هم جدا شدند و هرکدام دنبال زندگی خودشان رفتند. پدرم که دوباره ازدواج کرد و مادرم هم رفت پیش خانواده اش. چند سالی زیر منت پدر و برادر بود تا اینکه بالاخره یک نفر پیدا شد و او را با شرایطی که داشت قبول کرد و مادرم هم رفت سر خانه و زندگی‌اش.

یک سال بعد از ازدواجش خواهرم و یک سال بعد از او برادرم به دنیا آمدند البته یک برادر کوچک هشت ساله هم دارم.

من که دیدم از پس زندگی برمی‌آیم به مادرم گفتم از شوهرش طلاق بگیرد. مردی که نتواند برای زن و بچه اش کاری انجام دهد به چه درد می خورد؟!

○ زندگی با ناپدری چطور بود؟

- او مرد بدی نبود. کار می‌کرد و خرج زندگی‌اش را درمی‌آورد. او حتی خرج تحصیل مرا هم می‌داد و من توانستم تا اول راهنمایی درس بخوانم. اما بعد از آن دیگر نتوانستم.

○ چرا؟

- ناپدری‌ام اعتیاد داشت. اوایل اعتیادش کم بود، اما به تدریج زیاد شد به طوری که دیگر هرچه کار می‌کرد خرج اعتیادش می‌شد.

○ چی مصرف می‌کرد؟

- هروئین! گرد! سفیدی! پدر ما را با همین درآورد. وگرنه من که درسم خوب بود و به درس خواندن علاقه داشتم، چرا باید ترک تحصیل می‌کردم؟! وقتی او هرچه درمی‌آورد خرج اعتیادش می‌کرد من چون پسر بزرگ خانواده بودم باید کار می‌کردم تا مادرم دستش را به طرف دیگران دراز نکند اما از یک پسربچه یازده، دوازده ساله چه کاری برمی‌آمد! شدم نان خشکی، با همه بچگی‌ام روزی دو - سه هزار تومان کار می‌کردم. اوایل فقط تابستانها کار می‌کردم، اما وقتی دیدم مادرم واقعاً به این پول احتیاج دارد وقتی مدرسه ها هم باز می‌شد کار می‌کردم. یک شیفت کار، یک شیفت مدرسه. اما کم کم درسهایم ضعیف شد. کلاس اول راهنمایی را به زور خواندم و قبول شدم. بعد هم دیدم نمی‌توانم هم کار کنم و هم درس بخوانم. بنابراین مجبور شدم درس را رها کنم و بروم دنبال کار تا شکم مادر و خواهر و برادرهایم گرسنه نماند! اما کاش بدبختی ما فقط همین بود! یک روز مادرم درحالی که خواهر کوچکم را در آغوش داشت و از پله های زیرزمین پایین می‌رفت، ناگهان به زمین پرتاب شد. البته خودش خیلی آسیب ندید، اما متاسفانه مهره های کمر خواهرم که ظریف تر بود شکست. وقتی او را به بیمارستان بردیم دکترها گفتند باید عمل کنیم. با بدبختی پول جور کردیم و عمل شد. اما عمل هم فایده ای نداشت و خواهرم فلج شد. با معلول شدن او، وضع ما از قبل بدتر شد. اما خدا می‌داند آنقدر که من به فکر او بودم، پدرش نبود. به هر بدبختی بود مادرم یازده سال با شوهر دومش زندگی کرد اما دیگر نتوانست ادامه بدهد. شوهرش هرچه درمی‌آورد خرج گرد می‌کرد. نه یک قران خرج دوا و درمان بچه اش را می‌داد نه یک قران خرج خانه را! تازه توقع داشت خرج اعتیادش را هم من بدهم. طوری شده بود که بودن و نبودن او هیچ تاثیری در زندگی ما نداشت. من که دیدم از پس زندگی برمی‌آیم به مادرم گفتم از شوهرش طلاق بگیرد. مردی که نتواند برای زن و بچه اش کاری انجام دهد به چه درد می‌خورد؟! مادرم راضی نبود می‌گفت اگر برای دومین بار هم طلاق بگیرد مردم چه می‌گویند؟ همه فکر می‌کنند او زن زندگی نیست! راضی کردن مادرم سخت بود، اما بالاخره من او را راضی کردم. البته خودش هم خسته شده بود! بالاخره راضی شد و طلاق گرفت. بعد از طلاق از مادرم خواستم خواهرم را که کاملاً فلج شده بود به بهزیستی ببریم. چون ما، در خانه هیچ امکاناتی برای او نداشتیم و هزینه دوا و درمانش هم خیلی بود و من نمی‌توانستم خیلی به او برسم. اما مطمئن بودم در بهزیستی وضعیت بهتری خواهد داشت. مادرم هم موافق بود چرا که خواهرم هرچه بزرگتر می‌شد، بلند کردن و جابجا کردن و حتی حمام کردنش سخت تر می‌شد. بهرحال خواهرم را بردیم بهزیستی. کمی بعد مادرم مقداری پول اینطرف و آن طرف جمع و جور کرد و در یک بیابانی، خانه ای خرید تا از مستأجری راحت شویم. کمی اوضاعمان روبه راه شده بود. من گاهی می‌رفتم نان خشک فروشی و گاهی هم می‌رفتم عملگی. ماهی ۷۰ الی ۸۰ هزار تومان درمی‌آوردم و این برای چهار نفرمان بس بود. زندگی روال طبیعی خودش را پیدا کرده بود. می‌دانستیم که چه می‌کنیم. چیزی نبود باعث اعصاب خرد شدن و ناراحتی‌مان شود. من اگرچه از خیلی چیزهایی که دوست داشتم، محروم مانده بودم اما از اینکه می‌دیدم سه نفر دیگر از اعضای خانواده ام راحت زندگی می‌کنند، خوشحال بودم.

اما مثل اینکه همیشه باید چیزی باشد که آرامش زندگی آدمها را به هم بزند و روزگار هیچ وقت آن طور که ما می‌خواهیم پیش نمی‌رود. زندگی من هم در عرض کمتر از ده - دوازده دقیقه چنان زیرورو شد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

انسان موفق لاقید نیست و انسان لاقید موفق نیست

●مثل چینی

که هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم به این راحتی همه چیزم را از دست بدهم.

ماجرا برمی‌گردد به یک شب که از سر کار به خانه برمی‌گشتم. مدتی بود که برای رفت و آمد راحت تر، یک دوچرخه خریده بودم. دوچرخه چند خوبی داشت. اول آنکه دیگر منتظر ماشین و اتوبوس نمی‌ماندم. خوبی دیگرش این بود که کرایه ماشین نمی‌دادم. اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم این دوچرخه اینطور قاتل جانم شود. ماجرا از این قرار بود که یک شب با دوچرخه از روی پل پانزده خرداد ورامین به سمت خانه می‌رفتم. هوا تاریک بود و جلو را به خوبی نمی‌شد دید، برای همین من آهسته می‌رفتم تا بتوانم دوچرخه را کنترل کنم.

هنوز به پایین پل نرسیده بودم که ناگهان یک ماشین به من زد من نتوانستم خودم را کنترل کنم و با دوچرخه افتادم روی زمین. راننده ماشین برای اینکه من را له نکند فرمان را چرخاند تا از کنار من در برود اما یا متوجه نشد و یا چاره ای نداشت بهرحال با عابری که درحال عبور از عرض انتهایی پل بود برخورد کرد و او را هم به زمین زد. البته در عرض پل چهار - پنج نفر ایستاده بودند و او با آخرین عابر درحال عبور، برخورد کرد. من که آسیب چندانی ندیده بودم، بلند شدم و عابری را که روی زمین افتاده بود، بلند کرده و به او کمک کردم تا از خیابان عبور کند. بنده خدا پیرمرد بود و براثر زمین خوردن، سرش زخمی شده بود. از او پرسیدم که حالش خوب است؟ پیرمرد گفت که مشکلی ندارد و می‌تواند به خانه اش برود. مردمی که آنجا بودند گفتند بروید و شکایت کنید! من که چرخ عقب دوچرخه ام هم خراب شده بود، قبول کردم. حتی دو نفر از عابرها گفتند که می‌آیند و شهادت می‌دهند که من مقصر نبوده ام.

پیرمردی که آسیب دیده بود، نیامد. اما من رفتم پاسگاه. و جریان را برایشان گفتم. با اینکه من خودم شاکی بودم، اما آنها مرا بازداشت کردند و گفتند یک هفته باید در بازداشتگاه بمانم. اگر شاکی پیدا نشد آزادم می‌کنند. یک هفته بعد، داماد همان پیرمرد آمد و از من شکایت کرد. او می‌گفت که پیرمرد درکماست. هرچه قسم خوردم که اصلاً با او برخورد نکرده ام و مقصر ماشینی بود که به هر دو نفر ما زده، کسی قبول نکرد. گفتند باید شاهد بیاورم. اما عابرهایی که شاهد بودند را من نمی‌شناختم! و خلاصه بعد از پانزده روز، پیرمرد بیچاره فوت کرد. کار شکایت هم بالا گرفت آنها از من شکایت کردند و منهم نتوانستم ثابت کنم که خودم در آن تصادف آسیب دیدم. من به داماد آنها که از روز اول دنبال کار شکایت بود گفتم: «هیچ چیز ندارم که بتوانم دیه بدهم.» اما داماد آنها گفت که: «تو طوری صحبت کن که مقصر شناخته شوی تا ما بتوانیم از بیمه خسارتمان را بگیریم!» بعد هم پرونده را گرفتند و بدون حضور من رفتند کروکی کشیدند و مرا مقصر کردند. درحالی که به هیچ وجه مقصر نبودم. روی آن کروکی قاضی مرا به پرداخت بیست و دو میلیون دیه محکوم کرد. اما من از کجا بیست و دو میلیون بیاورم؟ من که آن دوچرخه را بیست و دو هزار تومان خریده بودم چطور بیست و دو میلیون دیه بدهم؟ آنها که دیدند من اصلاً نمی‌توانم این پول را بدهم به من گفتند شش میلیون خرج بیمارستان را من بدهم تا آنها رضایت بدهند. اما خدا می‌داند که من هیچی ندارم. دار و ندار من که نه! آنهم مال مادرم یک خانه است که کلاً ۵ میلیون می‌ارزد. که اگر بخواهیم آن را بفروشیم خودمان باید توی بیابان بخوابیم. در این مدتی که بلاتکلیف اینجا هستم شنیده ام که تا وقتی رضایت شاکی را نگیرم باید در زندان بمانم. من که نه پدر دارم و نه مادر پولدار و نه سرمایه و زمین و مال و اموال، چه باید بکنم؟ یعنی باید تا ابد در زندان بمانم؟ من خرج مادر و دو برادرم را می‌دادم. تکلیف آنها چه می‌شود؟ باید از گرسنگی بمیرند؟ چند بار با خانواده شاکی صحبت کردم و گفتم که مبلغ دیه را ندارم تا بدهم اما آنها در جواب من گفتند: «مدتی ما گریه کردیم حالا شما گریه کنید!»

اینهم جواب من! خدا می‌داند که من هیچی ندارم که به آنها بدهم. خودم هستم و خودم! هیچکس را هم ندارم تا از من حمایت کند. حتی اگر بخواهم ماهی ۵۰ هزار تومان به آنها بدهم چطور با ماهی ۲۵ هزار تومان زندگی کنم؟

من که نه کاری بلدم و نه سواد آنچنانی دارم چه باید بکنم؟ واقعاً کسی نیست به داد آدمهایی مثل من برسد؟!

■

من که نه پدر دارم و نه مادر پولدار و نه سرمایه و زمین و مال و اموال، چه باید بکنم؟ یعنی باید تا ابد در زندان بمانم. من خرج مادر و دو برادرم را می دادم. تکلیف آنها چه می شود؟

O در پرانتز:

(همانطور که گفتم شرایط روحی - روانی این پسر جوان به شدت آشفته بود. تا جای او نباشی نمی‌توانی این حال و روز را درک کنی؟! اوج ناامیدی و درماندگی و استیصال! به راستی گناه او چیست؟ ضعف قانون یا ضعیف کشی؟!

اگر مبنا را بر این بگذاریم که آنچه او می‌گوید حقیقت دارد، باید بپذیریم که قانون مجرم اصلی را که فرار را بر قرار ترجیح داده، به حال خود رها کرده و فرد مظلومی را که خود مورد ظلم قرار گرفته، چون سهل الوصول بوده، به دست عدالت سپرده است!! اما آیا این عدالت است؟! جوانی که از سنین کودکی، به جای آنکه مانند هم سن و سالانش پشت میز و نیمکت باشد، در کوچه و خیابانها نان خشک جمع آوری می‌کرد تا عزت نفس خود و خانواده‌اش را حفظ کند، و در جوانی برعکس خیلی از هم سن و سالان خود به جای اتلاف وقت و مزاحمت برای دیگران، به فکر تلاش و معاش بوده، سزاوار است اینچنین با او برخورد شود. اگر او مقصر بود، شاید می‌شد این برخورد را توجیه کرد اما وقتی او در این ماجرا هیچ نقشی نداشته، چرا باید این چنین ناجوانمردانه به او ظلم شود؟! آیا هیچ اندیشیده ایم که اگر این پسرک آزاد شود، با توجه به شرایط روحی - روانی‌اش ممکن است چه اتفاقاتی برایش بیفتد و به جای کار کردن و پول درآوردن از راه حلال، دست به چه جنایاتی بزند؟! آیا احتمال اینکه یک مجرم به مجرمان آینده اضافه شود وجود نخواهد داشت؟ نمی‌دانیم شاید واقعاً او با دوچرخه به پیرمرد زده باشد. در اینصورت هم باز تاوانش باید این باشد؟)

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت بیست و یکم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را مأمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازد، اما جمال توسط خلیفه کشته می‌شود و به این ترتیب بار دیگر پلیس اریکا را دستگیر کرده و مورد بازجویی قرار می‌دهد. او پس از آزادی با ایون ملاقات می‌کند و به او هشدار می‌دهد که ماموران دولتی در تعقیبش هستند و در بازگشت به هتل متوجه می‌شود که کسی در حال باز کردن درب اتاق است به ناچار در زیر تخت پنهان می‌شود و منتظر می‌ماند و با خوشحالی متوجه می‌شود که متجاوز ریچارد نامزدش می‌باشد و...

اینک ادامه ماجرا...

از اتاق خارج شد و به بالکن رفت. «اریکا» قبلاً سفارش یک صبحانه مفصل را داده بود. همین که چشمش به «اریکا» افتاد، دوباره با همان لهجه غلیظ انگلیسی که جنبه مسخره داشت گفت:

- آه، علیاحضرتا تشریف آوردید! میز شما آماده است!

بی‌درنگ یکی از صندلی‌ها را عقب کشید و به «اریکا» در نشستن کمک کرد.

«اریکا» به راستی تحت تاثیر قرار گرفت. «ریچارد» مرد ساده‌دلی بود و هیچ‌کدام از پیچیدگی‌های «ایون» را نداشت. آدم صاف و ساده‌ای بود که دوست داشت بیشتر مواقع، خوشمزگی کند. «اریکا» درعین حال می‌دانست که این مرد، بسیار حساس و آسیب پذیر است. یقین داشت آنچه که می‌خواست بگوید احساسات او را جریحه‌دار خواهد ساخت. پس شروع به مقدمه‌چینی کرد:

- نمی‌دانم چقدر از حرفهایی را که شب گذشته با هم زدیم به یاد داری.

«ریچارد» درحالی که چنگال را در دست می‌گرفت پاسخ داد:

- همه حرفها را به یاد دارم. اما درواقع، قبل از آنکه چیزی بگویی می‌خواهم پیشنهادی بکنم. فکر می‌کنم ما بایستی به سفارت آمریکا در قاهره مراجعه و دقیقاً همه اتفاقاتی را که برای تو افتاده برایشان بازگو کنیم!

«اریکا» که می‌دانست «ریچارد» او را از موضوع اصلی منحرف کرده گفت:

- «ریچارد»، از سفارت آمریکا کاری ساخته نیست. کمی واقع‌بین باش. درواقع مستقیماً برای خود من اتفاقی نیفتاده، بلکه این حوادث، در اطراف من رخ داده است. نه، من به سفارت آمریکا نخواهم آمد.

«ریچارد» گفت: بسیار خوب. هرطور که میل توست. حال بگذار درباره مسائل دیگری که می‌خواستی صحبت کنیم. درباره خودمان!

ریچارد لحظه‌ای مکث کرد و درحالی که فنجان قهوه خود را لمس می‌کرد افزود:

- باید اعتراف کنم که در سخنان تو درباره طرز تلقی من نسبت به حرفه‌ات، واقعیت‌هایی نهفته است. خب، می‌خواهم از تو خواهش کنم که یک فکری به حال من بکنی!

نگاهش را به چشمان «اریکا» دوخت و ادامه داد:

- بگذار یک روز را در اینجا در مصر، در کنار هم بگذرانیم. همراهت بیایم و با نوع حرفه‌ات بیشتر آشنا شوم. شاید چیزهایی دستگیرم شود که مرا متوجه واقعیت کند.

- اما «ریچارد»...

«اریکا» می‌خواست درباره «ایون» و احساساتش نسبت به این مرد، با «ریچارد» صحبت کند. می‌خواست بگوید که مرد دیگری را دوست دارد، اما «ریچارد» به او مجال صحبت نداد و گفت:

- خواهش می‌کنم «اریکا». به من کمی فرصت بده. قول می‌دهم امشب با هم حرف بزنیم. از همه اینها گذشته، من به خاطر تو این همه راه را طی کرده و به اینجا آمده‌ام. باید به این موضوع هم توجه داشته باشی.

«اریکا» با خستگی گفت:

- این موضوع به جای خود، اما این نوع تصمیم‌گیری‌ها را باید با نظر هم انجام می‌دادیم! من از تلاش تو قدردانی می‌کنم، اما هنوز فکر نمی‌کنم فهمیده باشی که چرا به مصر آمده‌ام. به نظر می‌رسد که دیدگاه هر کدام از ما نسبت به آینده روابطمان، خیلی با هم متفاوت باشد!

«ریچارد» گفت: این همان چیزی است که باید درباره‌اش بحث کنیم. اما نه حالا. امشب با هم حرف خواهیم زد. آنچه اکنون می‌خواهم آن است که روز خوبی را با هم بگذرانیم تا من بتوانم مصر را به خوبی ببینم و نسبت به رشته مصرشناسی، احساس خوبی پیدا کنم. فکر می‌کنم تا این اندازه شایسته توجه باشم!

«اریکا» با بی‌میلی گفت:

- بسیار خوب، اما امشب با هم حرف خواهیم زد.

«ریچارد» با خوشحالی آمیخته به کنایه گفت:

- آخیش! دلم برای دیدن این بچه مصری‌های سه هزار ساله، لک زده است!

و در همان حال، دستش را بلند کرد و مجسمه ابوالهول و اهرام «جیزه» را نشان داد!

«اریکا» گفت: متاسفم «ریچارد». قبلاً برنامه من تنظیم شده است. ما امروز صبح، ابتدا به موزه مصر می‌رویم تا ببینیم درباره «ستی» اول فرعون مصر، چه اطلاعاتی می‌توانیم به دست بیاوریم. و امروز بعدازظهر، به صحنه اولین جنایت، یعنی مغازه «عبدل حمدی» خواهیم رفت. نام مغازه‌اش «آنتیکا عبدل» است. از اهرام مصر، بعداً می‌توانیم در یک فرصت دیگر دیدن کنیم.

«اریکا» سعی می‌کرد صبحانه خود را هرچه زودتر بخورد و قبل از آنکه «ایون» تلفن بزند از هتل خارج شوند. اما موفق نشد. زنگ تلفن به صدا درآمد.

«ریچارد» مشغول گذاشتن فیلم در دوربین «نیکون» خود بود. «اریکا» به سرعت گوشی را برداشت و به آرامی گفت: «الو». می‌ترسید «ایون» باشد! از لحاظ اخلاقی، درست نبود که احساس خود را بین دو مرد تقسیم کند، زیرا در این صورت احساس گناه می‌کرد. به همین سبب بود که تصمیم گرفته بود درباره این مرد فرانسوی با «ریچارد» صحبت کند. اما «ریچارد» حرف او را قطع کرده و به او مجال حرف زدن نداده بود!

«ایون» شاد و سرحال بود و درباره ملاقات شب گذشته، از کلمات گرم و دلنشین استفاده کرد. «اریکا» در تنگنای عجیبی گیر کرده بود. دلش می‌خواست کاملاً طبیعی صحبت کند، اما خودش می‌دانست که لحن صحبت کردنش اندکی خشک و تصنعی است!

سرانجام «ایون» گفت:

- «اریکا» آیا حالت خوب است؟

«اریکا» دنبال راهی می‌گشت که هرچه زودتر به این مکالمه خاتمه دهد. پاسخ داد:

- بله، بله. خوبم.

- اگر اتفاقی برایت افتاده به من بگو.

«اریکا» به تندی گفت: البته.

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. «ایون» با فراستی که داشت می‌دانست که اوضاع طبیعی نیست و یک جای کار ایراد دارد. پرسید:

- امروز چه کار می‌کنی؟ بگذار بیایم دنبالت و تو را به دیدن یکی از مناظر دیدنی مصر ببرم.

- نه، متشکرم. مهمانی دارم که شب گذشته بی‌خبر و سرزده از آمریکا آمده است!

«ایون» با دودلی پرسید:

- نکند دوست، رفیق و یا نامزد داری؟

اریکا احساس کرد که این سخت‌ترین پرسشی است که باید به آن پاسخ بدهد. گفت:

- با هم دوست هستیم.

□

«ایون» گوشی را پایین گذاشت و درحالی که لبانش را از خشم به هم می‌فشرد گفت: «امان از دست این زنها!»

«رائول» سرش را از توی مجله «پاری‌ماچ» هفته گذشته برداشت و درحالی که می‌کوشید لبخند نزند گفت:

- این دختر آمریکاییه، عاقبت کار دستت می‌دهد!

«ایون» با رنجشی غیرقابل انتظار گفت:

- خفه شو، دهانت را ببند!

سپس سیگاری روشن کرد و دود آن را به سوی سقف فرستاد. از دیدگاه او، این احتمال وجود داشت که مهمان ناخوانده‌ای برای «اریکا» رسیده باشد، اما با بدگمانی فکر می‌کرد که این دختر آمریکایی، عمداً این موضوع را به او نگفته بود تا آتش عشق او را تیزتر کند. ته سیگارش را دور انداخت و روی بالکن رفت. او عادت نکرده بود که خود را به خاطر زنها ناراحت کند. اگر می‌خواستند او را به بازی بگیرند، فوراً آنها را ترک می‌گفت. به همین راحتی! دنیا پر از زن بود! به تعدادی قایق

بادبانی چشم دوخت که همراه با باد مساعد، روی آب حرکت می‌کردند. این منظره، حال او را جا آورد. با صدای بلند گفت:

- رائول، می‌خواهم دوباره «اریکا بارون» را تعقیب کنم!

«رائول» گفت:

- بسیار خوب. الساعه با «خلیفه» که در هتل «شهرزاد» اقامت دارد تماس خواهم گرفت.

«ایون» گفت: ولی به او سفارش کن که محتاطتر عمل کند. نمی‌خواهم بی‌جهت خون بیشتری ریخته شود.

- به طوری که «خلیفه» می‌گفت، مردی که کشته شد، یواشکی داشت «اریکا» را تعقیب می‌کرد. به همین خاطر، او را به قتل رساند!

- اما آن مرد، برای اداره آثار باستانی کار می‌کرد. باورکردنی به نظر نمی‌رسد که او مخفیانه «اریکا» را تعقیب کرده باشد.

«رائول» گفت: من باز هم خاطرنشان می‌کنم که «خلیفه» در کارش رودست ندارد. باید بگویم که درجه یک است.

- چه بهتر! امروز «استفانوس» قصد دارد با این دختر آمریکایی ملاقات کند. به «خلیفه» بگو مراقب اوضاع باشد. ممکن است دردسری به وجود بیاید!

□

سکرتر ۲۰ ساله دکتر «ثروت فخری» مدیر موزه مصر که سرشار از شور و احساسات جوانی بود، پرونده‌ای را روی میز گذاشت و از اتاق خارج شد.

دفتر مدیر موزه با پنجره‌های کرکره‌دارش، مثل یک غار نیمه تاریک بود. یک دستگاه تهویه مطبوع پرسروصدا، هوای اتاق را خنک می‌کرد. آن اتاق، بیشتر به یک کتابخانه دوره ملکه «ویکتوریا» می‌مانست.

هنگامی که «اریکا» و «ریچارد» وارد شدند، دکتر «فخری» پشت میز خود نشسته بود و از بالای عینکش به آنها نگریست. او مرد ریز نقشی بود که در حدود ۶۰ سال از عمرش می‌گذشت.

او بی‌آنکه از پشت میز خود بلند شود گفت:

- خوش آمدید دکتر «بارون»!

درحالی که معرفی‌نامه «اریکا» در دستش می‌لرزید افزود:

- من همیشه از ملاقات با کسانی که از موزه هنرهای زیبای «بوستن» آمده باشند خوشحال می‌شوم و به آنها خوشامد می‌گویم.

او هنگام ادای این کلمات، به «ریچارد» چشم دوخته بود. «ریچارد» که فهمید این مرد او را با «اریکا» اشتباه گرفته است گفت:

- ببخشید، من دکتر «بارون» نیستم!

«اریکا» قدمی جلو گذاشت و گفت:

- من دکتر «بارون» هستم و از مهمان‌نوازی شما متشکرم.

دکتر «فخری» درحالی که گیج و سردرگم به نظر می‌رسید، دستپاچگی خود را مهار کرد و به سادگی گفت:

- مرا ببخشید. از معرفی‌نامه شما این‌طور برمی‌آید که درنظر دارید در محل، به ترجمه خطوط تصویری بناهای یادبود سلسله پادشاهی جدید بپردازید. از این بابت خوشحالم. خیلی کارها هست که هنوز انجام نشده. هر کمکی از دست من برمی‌آید در خدمت شما خواهم بود.

«اریکا» گفت:

- خیلی متشکرم. می‌خواستم لطفی به بنده بکنید. من خواستار اطلاعاتی درباره «ستی» اول هستم. آیا این امکان وجود دارد که مطالب موجود در موزه را مورد بررسی قرار دهم؟

دکتر «فخری» درحالی که صدایش اندکی تغییر کرده بود گفت: «البته».

سپس، انگار که از درخواست «اریکا» متعجب شده باشد افزود:

- بدبختانه، همان‌طور که می دانید، اطلاعات زیادی درباره «ستی» اول در دست نیست. یقین دارم که شما می‌توانید با ترجمه‌های خود در محل، بر دانسته‌های ما بیفزایید. آنچه ما درحال حاضر دراختیار داریم، کاملاً قدیمی و کهنه است. بعد از آن تاریخ، مطالب زیادی اضافه شده است که ما آنها را دراختیار نداریم!

«اریکا» پرسید: مومیایی او چطور؟

دکتر «فخری» درحالی که معرفی‌نامه «اریکا» را به او بازمی‌گرداند پاسخ داد:

- بله، ما مومیایی او را دراختیار داریم. این مومیایی، بخشی از اجناس کشف شده در مخفیگاه «دیرالبحری» بود که به طور غیرقانونی توسط خانواده «رسول» کشف و غارت شد، اما بعداً به دست ما افتاد. این مومیایی، در طبقه بالا به معرض تماشا گذاشته شده است.

او نگاهی به «ریچارد» انداخت و دوباره لبخند زد. «اریکا» پرسید:

- آیا این مومیایی، به دقت مورد آزمایش قرار گرفته است؟

دکتر «فخری» پاسخ داد:

- بله، درحقیقت کالبدشکافی شده است!

«ریچارد» ناباورانه پرسید:

- کالبدشکافی شده است؟ چگونه می‌توان یک مومیایی را کالبدشکافی کرد؟!

«اریکا» آرنج دست «ریچارد» را فشار داد. او پیام را دریافت کرد و ساکت شد. دکتر «فخری»، انگار که سخن «ریچارد» را نشنیده باشد به صحبت ادامه داد و گفت:

- این مومیایی اخیراً توسط یک تیم آمریکایی، رادیوگرافی شده و با اشعه ایکس از آن عکس گرفته شده است. من با کمال خوشوقتی اطلاعات موجود را دراختیار شما قرار می‌دهم.

با این سخن، دکتر «فخری» از جا برخاست و در اتاق را گشود. هنگام راه رفتن، طوری قوز کرده بود که انگار یک گوژپشت مادرزاد است و هنگام حرکت، دستانش را به طرز خنده‌داری در هوا به چرخش درمی‌آورد!

«اریکا» گفت: یک خواهش دیگر. آیا اطلاعات کاملی درباره گشایش مقبره «توتان خامن» دارید؟

هنگامی که آنها وارد سرسرای مرمرین شدند دکتر فخری گفت: در این مورد هم می‌توانیم به شما کمک کنیم.

دکتر «فخری» دست «اریکا» و «ریچارد» را در دست جوانک ساکتی به نام «طلعت» قرار داد و سفارش کرد که هرچه می‌خواهند دراختیار آنها بگذارد. «طلعت» پس از آنکه دستورات پیچیده دکتر «اریکا بارون» را به دقت گوش کرد، سری فرود آورد و سپس به داخل یکی از اتاقها ناپدید شد.

دکتر فخری با اریکا و ریچارد دست داد و با همان حالت قوز و حرکت عجیب دستها آنجا را ترک گفت.

اندکی بعد «طلعت» با دو پوشه بزرگ سرخ رنگ بازگشت که هرکدام با نخی بسته شده بود. او پرونده‌ها را به «ریچارد» داد.

روی پوشه اول نوشته شده بود: «ستی» اول. «اریکا» پوشه را گشود و محتویاتش را روی میز پخش کرد. مطالب چاپ شده‌ای درباره فرعون مصر بود. تعدادی از مطالب به زبان فرانسه بود. یکی دوتا به زبان آلمانی، و بیشترشان انگلیسی بود.

«طلعت» دستی به بازوی «ریچارد» زد و بی‌آنکه دیگران متوجه شوند، آهسته صدایی مثل «پیشت» از خود درآورد!

«ریچارد» که از این صدا متعجب شده بود، برگشت و دید که «طلعت»، مشت بسته‌اش را به طرف او نگاه داشته است. بعد، مشت خود را گشود. درمیان مشت او، دو مهر جعل نشان دیده می‌شد. «ریچارد» از «اریکا» پرسید:

- آیا این مرد قصد شوخی ندارد؟ آیا واقعاً می‌خواهد آثار فرهنگی و میراث ملی کشورش را مخفیانه به فروش رساند؟!

«اریکا» بی‌آنکه سرش را بلند کند گفت: اینها همه‌اش بدلی است!

«ریچارد» یکی از آنها را از کف دست «طلعت» برداشت. «طلعت» گفت:

- یک پوند!

اعصاب «ریچارد» به هم ریخت. گفت:

- «اریکا» یک نگاهی به این بینداز. چیز قشنگی است. این مرد، واقعاً دل شیر دارد که در این مکان فرهنگی، برای خودش کار و کاسبی راه انداخته است!

- «ریچارد»، تو این مهرهای جعل نشان را می‌توانی همه جا در این سرزمین خریداری کنی. بد نیست کمی در موزه گردش کنی تا من هم به کار خود برسم!

نگاهی به او انداخت تا ببیند چقدر به حرفهایش گوش کرده است، اما او گوشش بدهکار نبود. مهر دیگر را هم از «طلعت» گرفت.

«اریکا» گفت: «ریچارد» این قدر ساده‌لوح نباش. هر چیزی را این‌طور آسان نخر، بده من نگاه کنم.

یکی از آنها را به دست گرفت، برگرداند و نگاهی به خط تصویری آن انداخت و گفت: خدای من!

«ریچارد» پرسید: آیا فکر می‌کنی اصل باشد؟

- نه اصل نیست. اما خیلی ماهرانه ساخته شده است. خیلی زیرکانه. این طومار خط هیروگلیف مصری مربوط به «توتان خامن» است. می‌دانم چه کسی آنها را درست می‌کند. پسر «عبدل حمدی». واقعاً اعجاب‌انگیز است.

«اریکا» آن دو مهر جعل نشان را از «طلعت» به قیمت ۲۵ غروش خریداری و سپس آن پسر را مرخص کرد. «اریکا» گفت:

- من قبلاً یکی از اینها را که توسط پسر «حمدی» ساخته شده و نام «ستی» اول روی آن حک شده دارم. نمی‌دانم به جز آن، از نام کدام‌یک از فراعنه استفاده شده است.

در این هنگام یادش افتاد که آن را به «ایون» امانت داده و باید از او پس بگیرد.

بنابه اصرار «اریکا» به خواندن مطالب موجود در پرونده مشغول شدند. «ریچارد» چند تا از آن مطالب چاپ شده را برداشت. مدت نیم ساعت سکوت برقرار شد. سرانجام «ریچارد» درحالی که مطلبی را روی میز می‌انداخت گفت:

- خدای من! این خسته‌کننده‌ترین مطلبی است که در عمرم خوانده‌ام.

ادامه دارد

حسب و نسب زن و مرد از رفتاریکه موقع پرخاش و جدال با هم می کنند معلوم می شود •شاو

زندگی رنگین

میرزایی

کوروش علمی

دانیال علمی

کیمیا پوریایی

آرزو علیرضایی

کیمیا صدیق ایمانی

توجه

از خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود تا اطلاع بعدی از ارسال نامه به بخش زندگی رنگین خودداری کنند و بدیهی است نامه‌های ارسالی از تاریخ چاپ این شماره مجله ترتیب اثر داده نخواهد شد.

خانم اکرم محمدی از قزوین

خانم محمدی شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، مهربان، خوش قلب، مؤمن، صادق، روراست و صمیمی، خانواده دوست، بسیار دل نازک و احساساتی هستید. گاهی قادر به کنترل احساسات خود نمی‌شوید و برای حتی موضوعات کوچک و کم‌اهمیت اشکتان جاری می‌شود. از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و پیری زودرس می‌باشید و بهتر است با یک چشم‌پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود و الماس است. روزهای پرتلاش و پرکاری درپیش دارید، سعی کنید خستگی به خود راه ندهید و کارها را درست انجام دهید.

خانم (س -ذ) از قزوین

خانم عزیز شما مهربان و خوش قلب، بااراده، استقلال‌طلب، مؤمن، صادق، خانواده دوست، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، اهل مطالعه علاقه‌مند به طبیعت و زیبایی‌های آن هستید. خوش‌فکر و مبتکر می‌باشید و برای هر کاری بدنبال راه‌حل مناسب می‌گردید و از پس امور با تدبیر برمی‌آیید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است برای پیشگیری با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خود را برای یک دیدار مهم و سرنوشت‌ساز آماده کنید. موفق و سلامت باشید.

خانم اقباله پیش‌رویان از قزوین

خانم پیش‌رویان شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مهربان، خوش اخلاق، کم‌حرف بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب، بااراده، خانواده‌دوست و استقلال‌طلب هستید. اگر دارای تحصیلات عالیه نباشید و یا در این راه موفق نشوید بسیار جای تعجب خواهد داشت! از نظر جسمی مستعد بیماری غدد و پیری زودرس هستید، بهتر است با یک متخصص غدد داخلی مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. یک اتفاق جالب و قابل توجه درپیش دارید که تاثیر مستقیم در آینده شما خواهد داشت.

(؟-خمسه‌ای) از قزوین

دوست عزیز شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، کم‌حرف، کمرو، خوش اخلاق، مؤمن، صادق، بااراده و خانواده‌دوست هستید. شما درحال حاضر افسرده، غمگین و دلشکسته به نظر می‌رسید و اگر تنها باشید غصه و غم به سراغتان می‌آید. از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با یک متخصص در این موارد مشورت کنید و راههای پیشگیری از آنها را جویا شوید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما زبرجد است. روزهای خوشی درپیش دارید. موفق باشید.

خانم فاطمه سلیمانی از قزوین

خانم سلیمانی شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی و یادگیری ممتاز، علاقه‌مند مطالعه، کمی غمگین و مضطرب، خواستار پول و ثروت فراوان، و کمی عجول هستید. شما غم بزرگی در دل دارید که یادآوری آن آزارتان می‌دهد، شاید خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و یا اینکه دوری از یک عزیز باعث دلتنگیتان می‌شود. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. بهتر است در هفته آتی بیشتر مراقب سلامتیتان باشید.

خانم مهناز حیدری از فردیس کرج

خانم حیدری شما خوش قلب و مهربان، خانواده‌دوست، مؤمن، صادق، روراست، سخاوتمند، دلسوز، علاقه‌مند به اشیاء لوکس و گرانقیمت، درحال حاضر افسرده مضطرب و دلتنگ به نظر می‌رسید و منتظر اتفاق مهمی هستید. از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و اختلال در غدد داخلی هستید و بهتر است با یک متخصص غدد مشورت فرمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای، سبز و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و یاقوت کبود است. قدر روزهای آینده را بدانید و از موقعیت‌های بوجود آمده استفاده کنید، چون تکرار آنها به این زودی نخواهد بود!

خانم معصومه حیدری نظری از فردیس کرج

خانم حیدری نظری شما مؤمن، صادق، کمی رویایی، دارای قوه تخیل خوب، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و سکوت و طبیعت، مهربان و خانواده‌دوست و آداب‌دان و اهل معاشرت هستید. این اواخر خیلی به پول و مسائل مالی فکر می‌کنید! از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی هستید و بهتر است با پزشک متخصص چشم مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود و زبرجد است. در هفته‌ای که متولد شده‌اید اتفاقات جالبی در انتظار شماست. موفق باشید!

خانم شیوا رضایی از تهران

خانم رضایی شما بسیار پرانرژی و فعال، احساساتی و رقیق‌القلب، گاهی بسیار عصبی، عجول، علاقه‌مند کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه و یک کدبانوی تمام عیار هستید. باید خیلی مراقب باشید تا بی‌جهت دوستان خود را با عصبانیت‌های گاه و بیگاه‌تان از خود نرنجانید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است. این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید، ولی بزودی مشکلات مالی شما رفع خواهد شد، انشاءا...!
موفق باشید.

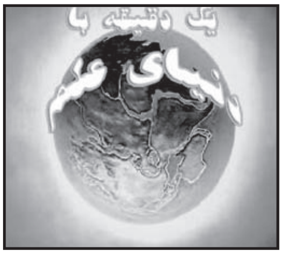

از: بهاره مهرنژاد

سلامتی خود را تضمین کنید

هرگاه در مورد سلامتی صحبت می‌شود، وضعیت صحیح قرار گیری بدن هنگام فعالیتهای گوناگون، در رأس فهرست عوامل مهم سلامتی قرار خواهد گرفت. درحقیقت این مقوله به اندازه تغذیه مناسب، ورزش، پرهیز از مصرف مواد مخدر و الکل و سیگار در حفظ تندرستی مؤثر می‌باشد چرا که یادگیری طرز صحیح خوابیدن، نشستن، بلند کردن اجسام و لباس پوشیدن نقش مهمی در پیشگیری از بروز کمردرد و ناراحتی‌های ستون فقرات خواهد داشت و در این میان اولین سؤال اساسی این است که:

چگونه بخوابیم؟

به خاطر داشته باشید که برای خوابیدن، بالش کوتاه زیر سر بگذارید و از تشک سفت استفاده نکنید. درضمن هیچ‌گاه روی شکم نخوابید چراکه خوابیدن درحالت طاق‌باز یا پهلو برای کمر بهتر است. همچنین برای بلند شدن از تختخواب ابتدا به یک پهلو بچرخید و سپس با سفت کردن عضلات شکم و با کمک دستها بنشینید و بعد بایستید. برای دراز کشیدن این مراحل را برعکس انجام دهید. اما توصیه‌های ما به اینجا ختم نمی‌شود و باید یاد بگیریم که:

چگونه بنشینیم؟

یکی از عوامل ایجادکننده خستگی و درد کمر، نشستن به مدت طولانی و در وضعیت نامناسب است، به همین دلیل در موقع نشستن بر روی زمین و صندلی به نکات زیر توجه نمایید:

۱ـ به مدت طولانی یک جا ننشینید.
هر ۲۰ دقیقه یکبار از جا برخاسته و یک دقیقه قدم بزنید.

۲ـ صاف بنشینید و عضلات شکم را منقبض کنید. درحین انقباض عضلات شکم نفس خود را حبس نکنید. شانه‌ها را به عقب برده و به جلو نگاه کنید.

۳ـ برای راحتی بیشتر یک بالش کوچک پشت کمر قرار دهید.

۴ـ ارتفاع صندلی را طوری تنظیم کنید که زانوها در زاویه ۹۰ درجه قرار گیرند و پاها به‌راحتی روی زمین باشند.

۵ـ صندلی را انتخاب کنید که پشتی آن کمی به عقب شیب داشته باشد و بخش عقبی نشیمن‌گاه آن کمی فرو رفته باشد. علاوه بر این هنگام جابجایی اشیاء نیز به خاطر داشته باشید که:

تا حد امکان از بلند کردن اجسام سنگین خودداری کنید و در صورت اجبار، برای بلند کردن جسم سنگین به جلو نگاه کرده، گردن را صاف نگه داشته و شکم را سفت کنید. کمر را صاف نگه دارید و با خم کردن زانو و مفصل ران روی پا در نزدیکی جسم مورد نظر بنشینید. سپس به آرامی آن را از روی زمین بردارید. هیچ‌گاه در حالت ایستاده اشیاء را جابجا نکنید و توجه داشته باشید که هرچقدر جسم به بدن شما نزدیک‌تر باشد، فشار کمتری بر ستون فقرات وارد می‌شود.

معجزه حضور خانواده

فواید صرف شام در کنار اعضای خانواده برای کودکان

بررسی‌های محققان نشان می‌دهد آن دسته از کودکان که غذا را در کنار دیگر اعضای خانواده صرف می‌کنند اعتماد به نفس بیشتری دارند.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه «اموری» در آمریکا صرف غذا در کنار اعضای خانواده از نظر روان‌شناختی تاثیر مثبتی بر کودکان دارد و علاوه بر آنکه اعتماد به نفس را در آنان افزایش می‌دهد موجب می‌شود تعامل بهتری نیز با هم‌کلاس‌های خود داشته باشند و در صورتی که بر سر مسأله‌ای با دوستان خود اختلاف پیدا کنند از خود گذشت بیشتری نشان دهند. به گفته محققان زمانی که والدین با کودکان خود در فضایی صمیمی صحبت می‌کنند کودکان از نظر روان‌شناختی تاثیر زیادی می‌پذیرند و حتی صحبت در مورد مسائل ناخوشایند مانند فوت بستگان نیز با وارد کردن کودکان در بحث، اعتماد به نفس آنان را افزایش می‌دهد.

راه زیبایی اندام

بسیاری از افراد گمان می‌کنند که برای رسیدن به سلامتی همیشه باید هزینه‌های زیادی صرف کرد اما اینطور نیست و انجام تمرینات ورزشی تنها چیزی‌است که شما را می‌تواند به سلامتی برساند، زیرا تحقیقات نشان می‌دهد، مدت زمان کافی ورزش باعث بهبود فعالیت قلب و ریه می‌شود.

محققان مرکز پزشکی دانشگاه دیوک در آمریکا، با بررسی زنان و مردانی که ورزش نمی‌کنند دریافتند پیاده‌روی ۱۹ کیلومتر در ۱۲۵ تا ۲۰۰ دقیقه در هفته باعث زیبایی اندام و کاهش خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی - عروقی می‌شود.

با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد انجام روزانه فعالیتهای ورزشی سبک بهتر از خرج هزینه‌های گزاف درمان باشد. پس روزانه نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه پیاده‌روی را فراموش نکنید.

از خطر سرطان رها شوید

با وجود تمامی هشدارهایی که پیرامون استعمال سیگار داده می‌شود، همچنان شاهد افزایش آمار مرگ و میر ناشی از مصرف سیگار هستیم. این درحالی است که سیگاری‌ها می‌توانند با بکار بستن توصیه اخیر محققان خود را از خطر ابتلا به سرطان ریه که کشنده‌ترین سرطان در بین مردان می‌باشد، رهایی بخشند.

نتیجه تحقیقاتی که در دانشگاه تگزاس صورت گرفت، نشان می‌دهد خوردن سبزیجاتی نظیر کاهو، کلم، اسفناج، هویج و سویا در افراد سیگاری بسیار مفید بوده و خطر بروز سرطان ریه را در آنها به حداقل می‌رساند.

آمریکایی‌ها در پژوهش‌های خود متوجه شدند، افرادی که مقدار زیادی از این مواد غذایی را که حاوی مقادیر فراوانی استروژن گیاهی می‌باشند، مصرف می‌کنند، ۴۶ درصد کمتر از دیگران به سرطان ریه مبتلا می‌شوند.

البته در میان مواد غذایی یادشده، سویا به دلیل اینکه از میزان بیشتری استروژن برخوردار است و دارای مواد «آیزوفلافنر» هم می‌باشد، بیشتر به آقایان سیگاری توصیه می‌شود. درواقع خوردن سویا خطر ابتلا به سرطان ریه در مردان سیگاری را ۷۲ درصد و در زنان سیگاری ۴۱ درصد کاهش می‌دهد.

با توجه به موارد گفته شده، به سیگاری‌ها توصیه می‌کنیم حتماً این مواد را در برنامه غذایی خود بگنجانند تا بتوانند کمی بیشتر از گذشته عمر کنند!

باید با صبر و شکیبایی عیبهایی را که نمی توانیم در خود و نه در دیگران تغییر دهیم تحمل کنیم •عیسی مسیح

پدیده‌ای حیرت‌انگیز در جهان هستی

پای متفکر

برگردان: بهروز بهرامی

آنکه راه می‌رود، آنکه می‌دود، آنکه خاک‌برداری می‌کند، آنکه آویزان می‌شود، آنکه روی آب راه می‌رود و آنکه درون آب شنا می‌کند، آنکه نظافت می‌کند. همه و همه پای متفکر و ویژه خود را دارند

هر نوع حیوانی در این جهان هستی، از خزنده تا پرنده و تا چرنده و سرانجام درنده دارای پدیده‌ای اعجاب‌آور در بدن خود می‌باشد که برای زندگی ویژه‌ای که او دارد تکامل یافته است و این پدیده، پای حیوان است. برخی پای مخصوص صعود دارند، بعضی دیگر از پای خود برای خاک‌برداری استفاده می‌کنند، بعضی روی آب راه می‌روند و برخی هم در تمام طول ۲۴ ساعت از شاخه‌ها آویزان می‌شوند و عده‌ای هم به آسانی از یک دیوار صاف بالا می‌روند. هرکدام از موجودات پای ویژه برای کار خود دارند که دارای کارایی اعجاب‌آور و خارق‌العاده‌ای است و زیست‌شناسان آن را پای متفکر نام نهاده‌اند. حال به کمک تصاویر به دقت به جزئیات پای حیوانات می‌نگریم و در یک بررسی کاملاً قادر به درک کارایی پای متفکر هستیم.

پای نظافت‌کننده

این هم نوعی اسکانک یا همان حیوان بدبو است و پای او به‌گونه‌ای طراحی شده که داخل گوشهایش را تمیز کند. یکی از انگشت‌ها از بقیه کوتاه‌تر است و اما نوک ناخن‌ها به‌گونه‌ای طراحی شده که به داخل سوراخهای گوش می‌رود و آن را تمیز می‌کند، چراکه این حیوان برای بقای خود به قوه شنوایی خود نیاز مبرم دارد و دلیل آن هم قوه بینایی ضعیف در این حیوان است.

برای صعود از دیوار راست

این هم پای نوعی مارمولک است که به وسیله مواد چسبناکی که دارد به‌راحتی از صاف‌ترین نوع دیوارها هم با سرعت صعود می‌کند. برای مثال شیشه هم که صاف‌ترین جنس را دارد نمی‌تواند مانع صعود حیوان شود. تعداد دیسک‌های چسبناک در این حیوان کوچک بیش از نیم میلیون تخمین زده شده است و همین دیسک‌ها در هنگام صعود با حالت چسبندگی، حرکت حیوان را آسان می‌کنند.

پا برای شکار

و این هم پای شاهین، پرنده آسمانها که تیزترین پنجه و قدرتمندترین آنها را دارد و شکار خود را در چند لحظه آنهم در هنگام پرواز می‌رباید. موش، خرگوش، قورباغه و سایر حیوانات کوچک توسط شاهین درحال پرواز به سرعت شکار می‌شوند و به وسیله پنجه‌های تیز و قدرتمند از پای درمی‌آیند.

پا برای تحمل وزن

مشخص است که این پا متعلق به فیل می‌باشد. این پا برای تحمل وزن بسیار زیاد طراحی شده و به‌گونه‌ای هم تنظیم شده که فیل‌ها عموماً روی پنجه خود حرکت می‌کنند، چرا که بقیه کف پای فیل از بافت‌های ابرمانند و بسیار نرم ساخته شده تا وزن پای زیاد حیوان به وسیله این بالش‌های انعطاف‌پذیر تحمل شود.

پای پیشرفته

و این هم پای شامپانزه است که از حیث پیشرفته بودن بیشتر شبیه به دست انسان شده است. این پنجه‌ها دارای انعطاف و قدرت بالایی می‌باشند و شامپانزه را قادر می‌سازد تا در یکزمان هم صعود کند و هم چیزی را با پای خود نگه دارد. شامپانزه می‌تواند از یک درخت بسیار بلند و مرتفع صعود کند درحالی که دو یا سه بچه خود را همراه دارد و این صعود را فقط به کمک پنجه‌های قدرتمند و انعطاف‌پذیر خود روی شاخه‌های درخت انجام می‌دهد.

پایی که روی آب راه می‌رود

این پا متعلق به نوعی مارمولک یا خزنده آبی است که روی سطح رودخانه یا برکه راه می‌رود، بدون آنکه حتی یک میلی‌متر هم پای او به درون آب فرو برود. این امر به کمک پنجه‌های بلند صورت می‌گیرد و سرعتی که این خزنده کوچک روی سطح آب پیدا می‌کند در حدود یازده کیلومتر در ساعت اندازه‌گیری شده است.

پای کاوشگر

این هم پای متعلق به سمور اروپایی است که با پنج پنجه قوی برای خاک‌برداری مناسب می‌باشد. پنجه‌های این حیوان همواره به طرف بیرون خمیده شده‌اند و این حیوان همواره مشغول کندن تونل برای خود می‌باشد.

پای حرکت آهسته

این هم کف پای لاک‌پشت است. اگرچه این پا سرعت ندارد اما با استحکام تمام حیوان را به جلو می‌راند. برخی از قسمت‌های آن هم به داخل زمین فرو می‌روند.

پای شیرجه‌رو

این هم پای اردک است که به کمک پرده‌های آن در داخل آب با انعطاف تمام حرکت می‌کند.این پا بهترین کمک برای شنا و همچنین تغذیه حیوان محسوب می‌شود. اردک برای تغذیه به کمک پای پرده‌دارش سرش را درون آب می‌کند و دم خود را به طرف بالا نگه می‌دارد.

پای چسبناک

پای حلزون به‌گونه‌ای تکامل یافته که برای حرکت میلی‌متری و چسبناک مناسب می‌باشد. این پا موقع حرکت، نوعی تحرک فنرمانند را از جلو آغاز می‌کند و بعد میلی‌متر به میلی‌متر به عقب حرکت می‌دهد تا یکقدم چند میلی‌متری برداشته شود.

پای تنبل‌ها

این هم پای تنبل‌ترین موجود در جنگل که همان سلوت بزرگ و کودن می‌باشد. این حیوان به کمک پای قلاب‌دار خود ساعت‌ها از شاخه درختان آویزان می‌شود و جالب اینجاست که اغلب اوقات او به صورت معکوس و سر به پایین آویزان است، حتی هنگام خوابیدن و غذا خوردن.

بهترین کار برای جذب قلوب مردم خیرخواهی و نیکوکاری نسبت به آنهاست

● ناپلئون

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

دوستان عزیزی که خواب‌هایشان را برایم تعریف می‌کنند، هنگامی که خواب و تعبیرشان در مجله چاپ می‌شود، اسم آنها را عوض می‌کنم. شما باید از نوع خوابی که دیده‌اید خواب خودتان را پیدا کنید.

فاتح قربانی

زهره حمیدی، ۲۹ ساله، مجرد، خانه دار

خواب دیدم در فضای سبزی هستم و دیوار بلندی دارد. رویش شعری نوشته شده بود. فارسی بود ولی نتوانستم بخوانم. دور بود. به نوشته دقت کردم. آنجا قبر یک شاعر بود. یک موتور سوار آمد و با خنده و روی خوش گفت: داری فاتحه میدی؟ اسمم قربان یا قربانیه. اگه باور نمی‌کنی بیا و ببین و برای من هم فاتحه بفرست. من ترسیدم. به خیابان نگاه کردم و دیدم راننده‌ها عقب نشسته‌اند و ماشین‌ها بدون راننده راه می‌روند. آن موتور سوار هم هی دور می‌زند. حس کردم روح است. فرار کردم و به یک پل هوایی رسیدم. گرد بود و از چهار طرف راه و پله داشت. رفتم بالا دیدم نوشته سوره معنتین. و دیدم از هر طرف که پایین بروم، به یک جا می‌رسم. آمدم پایین تا سوار اتوبوس بشوم. دیدم خیلی شلوغ است. گفتم می‌مانم و با اتوبوس بعدی می‌روم. دو خانم دو ختر در بغل داشتند. یکی از دخترها بسیار زیبا بود. دست کشید روی صورتم. مادرش گفت نره توی چشمت. گفتم نه قشنگ می‌کشه. و بیدار شدم. اذان صبح بود.

● تعبیر

خواب شما می‌گوید آرزوی دوری دارید و سرگردانید. مدام دور خود می‌چرخید و به جایی نمی‌رسید. شما آدم وظیفه شناسی هستید و همین باعث شده کمی احساس افسردگی کنید. در خانه خود حس می‌کنید همه وظایف بر دوش شماست و کسی به شما کمک نمی‌کند. مهربانید و ظاهر شادی دارید ولی در دل تان کوهی از اندوه نشسته است.

اگر بخواهید مدام فکر کنید که همه خواهرهایم ازدواج کرده‌اند و من هنوز در خانه مانده‌ام، همین اتفاق می‌افتد. کوشش کنید شاد باشید، به خودتان برسید، و تنها وظایف خود را انجام بدهید.

آن دختر زیبا آرزوهای شما است. آرزوهایی که قبلاً در دسترس بودند و حالا دور شده‌اند. شما هم مقصر نیستید گمان می‌کنم تقصیرها از سوی دیگران بوده است. اگر به حرف‌هایی که زدم توجه کنید، به آرزوی خود خواهید رسید.

چقدر رقیب!

مینا از کنگاور، ۳۳ ساله، متأهل

خواب دیدم سالن بزرگی بود. مهمانی بود. فامیل‌های شوهر و نامادری بودند جاری من هم آنجا بود. دو تا خواهر بزرگ سال دارد که هر دو مردند و به شوهرم نظر دارند. خواهر بزرگترش ظرف‌ها را شست. من وقتی به مهمانی می‌روم، کار نمی‌کنم ولی آنجا پشت سر خواهر بزرگ‌تر ایستادم و چند فنجان شستم. دیدم همه نشسته‌اند. با خودم گفتم چرا من ظرف بشویم؟ رفتم و نشستم. روی زمین بودیم. آنجا مبل نبود. انگار خانه خودشان نبود. خانه جاری بود. دو تا گاز هشت شعله روبه‌روی هم بودند. نشستم پیش نامادری. حس کردم با من حرف می‌زنند ولی دوستم ندارند.

جایی بود که استخر بزرگی داشت. همه جا شلوغ بود. پر از ماهی بزرگ بود. یک نفر گفت هر کس می‌خواد ماهی ببره باید با تفنگ بکشه. من در بیداری از ماهی و تفنگ می‌ترسم. از آنجا دور شدم.

● تعبیر

شما بسیار نگرانید. مدام حس می‌کنید چندین رقیب دارید. و حس می‌کنید سر و گوش شوهرتان می‌جنبد. در زندگی خانوادگی احساس خوشبختی نمی‌کنید و خانواده شوهرتان را همسطح خودتان نمی‌بینید. پیشنهاد می‌کنم نسبت به آنها کبر و غرور نداشته باشید.

اعتماد به نفس شما آسیب دیده و فکر می‌کنید شما را دوست ندارند. شما با اطرافیان خودتان بگو بخند ندارید و آدمی جدی هستید. شما فکر می‌کنید شوهرتان شما را دوست ندارد گرچه خود را از او سر می‌دانید. و فکر می‌کنید آنها کارهای عجیب و غریب می‌کنند.

آخرین پیشنهادم این است که با آنها بجوشید، و درست است که از آنها برترید ولی خود را با آنها همسطح کنید البته از نظر ظاهری. منظورم این است که باطن خود را تغییر ندهید ولی ظاهراً مثل آنها باشید. امیدوارم خواب‌های روشن‌تری از شما بشنوم.

ذهن خوانی حتی در خواب

زینت منصوریان، ۴۲ ساله، مجرد

وقتی در بیداری با کسی بحثم می‌شود، در خواب هم با او بحث می‌کنم. مثلاً پدرم در بیداری گفت: نه پسر دارم نه دختر. و من در خواب دیدم که درباره این موضوع با او جر و بحث کردم.

موضوعی هم هست که ۱۲ سال مرا رنج داد و نمی‌توانم فراموشش کنم یا حتی حرفش را بزنم. این موضوع را هم مدام در خواب می‌بینم و رنج می‌کشم.

● تعبیر

چیزی هست به نام درگیری ذهنی و ذهن خوانی. این حالت معمولاً در بیداری روی می‌دهد یعنی وقتی با کسی مشاجره می‌کنیم، وقتی که تنها هستیم، در ذهن خود همان بحث‌ها را تکرار می‌کنیم. حالا شما در خواب هم به درگیری ذهنی دچار شده‌اید. باید با این موضوع مبارزه کنید. بهترین کار برای رهایی از این مشکل ریلکسیشن است.

نکته دیگری که حرفش را نزدید ولی در خواب شما آشکار است، موضوعی عاطفی است که شما را رنج می‌دهد. درباره او فقط به بدی‌هایش فکر نکنید. نگران نباشید انشاءالله حالتان خوب می‌شود.

شما آدم شادی هستید و اگر سرتان گرم باشد، غصه‌هایتان هم کمتر می‌شود.

قتل وحشتناک

سپیده ستاره‌ای، ۲۶ ساله، متأهل

عمویی داشتم که شش ماه پیش از مرگش باخبر شدیم. او چلو کبابی داشت و ضمناً کپسول گاز هم استاندارد می‌کرد. روزی عمویم مفقود شد و ۲۱ ماه بعد جنازه‌اش را در زمین‌های کشاورزی پیدا کردند و معلوم شد زنش با همکاری شاگرد چلوکبابی او را کشته است و هر دو دستگیر شدند.

پیش از این که معلوم شود کشته شده است، خواب دیدم هر دو پای عمویم از بالای ران شکسته و دختر عمه‌ام پای گچ گرفته او را گرفته و از این طرف به آن طرف می‌اندازد. عمویم را که از پر سبک‌تر بود، برداشتم و به خانه‌اش بردم. یک شب دیگر خواب دیدم او که خانه‌اش در شمال است، با موتور به خانه ما آمده و گفت: من به خاطر کپسول هایی که استاندارد کرده‌ام، خیلی‌ها منو دعا می‌کنن. دخترش هم که پس از مرگ پدرش بسیار سبک سر شده بود، جلو او خیلی متین بود. به عموی دیگرم گفتم: جلو پدرش چه با وقار شده. گفت: شوهرت کجاست؟ گفتم رفته عزا.

● تعبیر

در این خواب به شما الهام شده بوده که برای عموی شما اتفاق ناگواری افتاده است. و شما ایشان را دوست داشته‌اید. افکار شما می‌گوید به عموی شما ستم شده. و ایشان به دلیل کارهای خیری که می‌کرده، برایش دعای خیر می‌شود. عموی شما آدم مهربان و مظلومی بوده و شما این را درک می‌کرده‌اید. مطمئن باشید که جای ایشان در آن دنیا جای خوبی است.

بدگمانی

محبوبه لطیفی، ۲۴ ساله، مجرد، خانه دار

من قبلاً نامزدی داشتم که قرارمان به هم خورد و با دختر دیگری ازدواج کرد. حالا مدام خواب می‌بینم که با دختری که دوست من است ازدواج کرده است.

● تعبیر

شما از به هم خوردن نامزدی خودتان ضربه خورده‌اید و حالا بد گمان شده‌اید. شاید حالا هم نامزد یا دوستی دارید که می‌ترسید او را هم از دست بدهید. شاید این نامزد با دختری که دوست شما است زیادی صمیمی شده است و شما می‌ترسید او نامزد شما را از شما بگیرد.

روزگار غریبی شده است. این روزها کم نیستند دوستانی که به دوستان خود نارو می‌زنند. اگر می‌خواهید این اتفاق برایتان نیفتد، شیوه دیگری پیش بگیرید. به من تلفن کنید تا راه خوبی به شما یاد بدهم تا هم از این خواب‌ها نبینید و هم اینکه نامزدتان را از دست ندهید.

ضمناً شما مار گزیده‌اید و از هر ریسمانی می‌ترسید. نباید بترسید.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

خودکشی خانوادگی

دو خواهر در بندرانزلی با خوردن قرص اقدام به خودکشی کردند.

هفته گذشته دختر جوانی به نام «فاطمه» ۳۳ ساله که تحصیلکرده رشته پزشکی بود، به اتفاق خواهر ۳۱ ساله‌اش به نام «صغرا» شب هنگام با خوردن قرص دست به خودکشی زدند.

براساس این گزارش، پیکر دو خواهر را صبح به بیمارستان انزلی منتقل کردند که تلاش پزشکان برای نجات جان یکی از این افراد مؤثر واقع نشد و وی در بیمارستان جان باخت و خواهر دیگر که درحالت اغما می‌باشد همچنان تحت نظر پزشکان قرار دارد.

علت و انگیزه خودکشی این دو خواهر تاکنون مشخص نشده است. البته دو سال قبل نیز برادر این دو خواهر که یکی از پزشکان شهر انزلی بود، دست به خودکشی زد و دردم جان سپرد.

پزشک زیبایی، آدم کشت

یک پزشک جراح زیبایی که هنگام جراحی پلاستیک بینی یک دختر جوان، باعث مرگ او شده بود از سوی دادگاه به پرداخت دیه و زندان محکوم شد.

هفته گذشته مادر جوانی با ارائه شکایتی به دادگاه گفت؛ مدتها بود دخترم اصرار می‌کرد تا بینی‌اش را عمل کند، اما ما مخالفت می‌کردیم. تا اینکه اصرارهای بیش از حد او ما را مجبور کرد که تسلیم خواسته‌اش شویم، بدین ترتیب به یک پزشک متخصص زیبایی مراجعه کردیم و دکتر بعد از انجام آزمایشات و عکسبرداری دخترم را در همان مرکز پزشکی تحت عمل جراحی قرار داد. اما دو ساعت بعد وقتی پزشک از اتاق عمل بیرون آمد، دخترم هنوز بی‌هوش بود، پس او را به اتاق ریکاوری بردند، اما ناگهان علایم حیاتی بدن دخترم تغییر کرد و پزشک معالج دستور انتقال سریع او را به بیمارستان داد، اما وقتی دخترم به بیمارستان منتقل شد، پزشکان اعلام کردند که او فوت کرده است.

بعد از شکایت این خانواده از پزشک جراح پزشکی قانونی، علت مرگ دختر جوان را تزریق بیش از حد آب به بدن وی در زمان عمل جراحی عنوان کرد و دادگاه با بررسی این پرونده، پزشک را به علت قصور در امور پزشکی و قتل غیرعمد به پرداخت دیه و حبس محکوم کرد.

مواظب زنان کلاهبردار باشید

زن جوانی که درپی تصادفات عمدی با رانندگان خودروهای گران‌قیمت با صاحبان آنها رابطه برقرار کرده و از آنها اخاذی می‌کرد، دستگیر شد.

بنابه این گزارش، این زن جوان که ۳۵ سال بیش ندارد، با استفاده از اتومبیل ماتیز خود در خیابان‌های شمال شهر تهران رفت و آمد می‌کرد و پس از انتخاب طعمه خود که معمولاً از مردان جوان سوار بر اتومبیل‌های گران‌قیمت بود، در فرصت مناسب با ایجاد تصادف عمدی، اقدام به برقراری ارتباط با این افراد می‌نمود و در این میان نهایت سوءاستفاده و کلاهبرداری را می‌کرد. هنگام اجرای آخرین نقشه تصادف عمدی دستگیر و پس از بازجویی به بیش از بیست مورد کلاهبرداری و ارتباط با مردان اعتراف کرد.

شکایت دروغ لو رفت

شکایت دروغ یک زن جوان از سه مرد جوان مبنی بر زورگیری و سرقت از وی با اعتراف خواهر زن جوان نزد پلیس فاش شد.

هفته گذشته زن جوانی به نیروی انتظامی ورامین مراجعه کرد و گفت؛ سه مرد جوان با زور و تهدید مبلغ یک میلیون و سیصد هزار تومان پول و مقداری از طلاجات مرا به سرقت برده‌اند.

این زن جوان که «سمیه» نام داشت ادامه داد: من همراه خواهرم «فاطمه» در خیابان قدم می‌زدیم که سه مرد جوان از ماشین پرایدشان پیاده شدند و با تهدید پول و جواهراتم را به سرقت بردند.

وقتی مأموران متوجه شدند که خواهر این زن همراهش بوده است او را نیز احضار کردند و از وی بازجویی به عمل آوردند.

«فاطمه» گفت آن روز یک ماشین پراید که سه مرد سرنشین داشت ما را سوار کردند و به یک دامداری اطراف ورامین بردند. در آنجا «سمیه» وارد اتاقکی شد و بعد از ساعتی درحالی که با آن سه مرد جروبحث می‌کرد از آنجا خارج شدیم، ولی جلوی دامداری کار آنها با خواهرم به زد و خورد انجامید و آنها تهدید کردند که اگر خواهرم شکایت کند او را خواهند کشت.

بدین ترتیب مأموران به همان دامداری رفتند و صاحب آن به نام رضا را به همراه سه متهم دیگر دستگیر کردند.

متهمان در بازجویی‌ها به داشتن رابطه نامشروع با سمیه اعتراف کردند و گفتند که درگیری آنها بخاطر مسائل اخلاقی بوده اما هیچ زورگیری و سرقتی درمیان نبوده است!

عشق به جنون کشید

دختر ۱۹ ساله‌ای در مشهد به دلیل مخالفت خانواده‌اش با ازدواج او، پدر و مادرش را به آتش کشید.

زن و مرد میانسالی به علت سوختگی شدید به بیمارستان امام رضا مشهد اعزام شدند، اما تلاش پزشکان به جایی نرسید و در این میان زن ۴۵ ساله براثر شدت سوختگی جان خود را از دست داد و مرد میانسال که سوختگی او سطحی بود، پس از یک روز بستری شدن ترخیص گردید.

درپی این موضوع مأموران اداره آگاهی مشهد به تحقیق در مورد این مرگ مشکوک پرداختند و پس از چند روز تحقیقات مشخص شد که دختر ۱۹ ساله این زوج، پس از وقوع آتش‌سوزی از خانه گریخته و قبلاً هم مشکلات زیادی برای آنها به‌وجود آورده است.

با به دست آمدن این سرنخ و اعلام عمدی بودن آتش‌سوزی از سوی مأموران آتش‌نشانی، مأموران تحقیقات برای دستگیری دختر جوان را آغاز کردند، تا اینکه چند روز پیش دختر جوان در ترمینال مسافربری مشهد و درحال بازگشت از قوچان شناسایی و دستگیر شد.

دختر جوان در بازجویی‌های انجام شده پرده از جنایت خود گشود و به مأموران گفت؛ دو سال پیش با پسری دوست شدم و قصد ازدواج با او را داشتم، اما خانواده‌ام مخالفت کردند. تا اینکه در روز حادثه کنترلم را از دست دادم و هنگامی که مادرم خواب بود با ریختن نفت بر روی او و کشیدن کبریت، مادرم را آتش زدم اما آتش به پدرم هم سرایت کرد. پس از این حادثه از محل فرار کردم

در همین ارتباط پرونده‌ای برای متهم تشکیل شده و درحال بررسی است.

قابل توجه دختران دانش آموز

سرکرده چهار عضو باند اغفال دانش‌آموزان مدارس دخترانه در کرمان دستگیر شدند.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس کرمان، هفته گذشته مردی با مراجعه به مأموران پلیس این شهرستان اظهار داشت که دخترش توسط عده‌ایی اراذل و اوباش که سوار یک اتومبیل تویوتا بوده‌اند اغفال شده است.

مأموران با بررسی و تحقیقات و همچنین با انجام کارهای اطلاعاتی خود موفق شدند محل متهمان را در کوی مخابرات شناسایی و چهار نفر از آنان را دستگیر کنند.

براساس این گزارش، این افراد به نام‌های محسن، میثم، علی‌اصغر و مرتضی در بازجویی به اغفال دختران دانش‌آموز مدارس اعتراف کردند و برمبنای این اعترافات اعضای دستگیر شده، سرکرده این باند به نام امیر نیز به دام افتاد.

زمان برای کسی که می تواند صبر کند هر دری را می گشاید ●مثل چینی

پاورقی ایرانی

قسمت بیست وهشتم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

تا آنجا تعریف کردم که از همسرم دومم سوسن که او را بسیار دوست داشتم، جدا شدم و با اندوهی که در دل دشتم، در دخمه فکوری ۲۴ زندگی می‌کردم و برای این که وقتم را پر کنم، هم با بچه‌های پارک صلح کار نمایش می‌کردم و به آنها درس زندگی می‌دادم. هم با امثال مهدی پلنگ و امیر دودره‌باز و کارتن‌خواب‌ها رفت و آمد می‌کردم. قصه ما به آنجا رسیده بود که یسنا و رامین مدام با هم کل‌کل می‌کردند و حال گلشید از این که تمرین نمی‌کردیم، گرفته بود و من برای اینکه بچه‌ها را از این حالت دربیاورم، آنها را به پاک قیطریه بردم و فردای آن روز امیر دودره‌باز زنگ زد و اجازه خواست که یک چمدان وسایل را نزد من به امانت بگذارد و...

اینک ادامه ماجرا...

کمی بعد صدایی بسیار لطیف و زیبا، گوش مرا نواخت و گفت: من می‌خوام از کار شما ایراد بگیرم. گفتم: چه خوب! از ایراد خوشم میاد. از بس از من تعریف کردن، دیگه خسته شدم. گفت: آیا فکر نمی‌کنین که روز اول مهر بچه‌ها باید به فکر درس باشن نه نمایش؟ گفتم: کاملاً به شما حق میدم ولی برای این کارم دو تا و نصفی، دلیل دارم. دلیل اولم اینه که اعضای گروه از من خواستن که اولین عصرِ مهر، تمرین کنیم و خودمونو واسه روز پنجشنبه آماده کنیم تا شبِ صفرم هزار و یک‌شب رو اجرا کنیم. دلیل دومم اینَ بوَد که بچه‌ها یه زحمتی کشیده بودن و کلی تمرین کرده بودن. اگه حاصل این تمرین رو نمی‌دیدن، همه فکرشون دنبال این بود که پس این همه تمرین کردیم که هیچ؟ و دلیل نصفه من هم این بود که بالاخره روز اول مهر مدرسه‌ها تق و لقن. بچه‌ها به فکر تابستون و بازی هستن. حالا که مدرسه‌ها تق و لقن، خوبه که بعد از اولین روزِ مدرسه، به بچه‌ها یه حالی بدیم. ضمن این که مطَمئنم که روز اول مدرسه، حال بچه‌ها رو می‌گیرن. پرسید: چطوری؟ گفتم: با صف بستن‌های طولانی و سخنرانی‌های تکراری و طولانی و درس‌های سنگینِ الکی. گفت: اینا درست ولی ما باید کاری کنیم که همهَ تمرکزشون روی درس باشه. گفتم: به همین دلیل خواستیم بچه‌ها بیان کارِ شونو تموم کنن تا دیگه فکر شون دنبال یه کار نیمهَ تموم و لذت بخش نباشه. گفت: تمرین کی تموم می‌شه؟ گفتم: یه تمرین سنگین داریم. امیدوارم تا شیش تموم بشه. البته ما بعد از تمرین میریم و می‌گردیم. ولی راشد می‌تونه بعد از تمرین با شما بیاد خونه. گفت: خودم با راشد میام. گفتم: چه خوب! گفت: کی این نمایش رو اجرا می‌کنین؟ گفتم: اگه طبق برنامه خودمون پیش می‌رفتیم، آخرین روز تابستون اجرا می‌کردیم ولی چون چند نفر از هنرپیشه‌های اصلی رو به مسافرت و قرنطینه بردن، معلوم نیست آخر این نمایش چی می‌شه. گفت: به هر حال موفق باشین. و امیدوارم نمایش‌تون اجرا بشه.

با خودم گفتم کاش بتوانم نقش کنیز زر خرید را به او بدهم. آیا هنوز روزگار نوجوانی خود را به یاد داشت؟ آیا هنوز می‌توانست با خاطرات نوجوانی خود ارتباط عاطفی برقرار کند؟ اگر هنوز فراموش نکرده بود، و اگر هنوز رگِ عاطفه نوجوانی او زنده بود و می‌تپید، نقش کنیز زر خرید را می‌پذیرفت. اصولاً هر کس که کودکی و نوجوانی و جوانی خود را از یاد نبرده باشد، خواهد توانست با بچه‌ها دنبال توپ کوچکی بدود و لذت ببرد و طوری رفتار کند که بچه‌ها از او نترسند و وقتی که با او هستند، تمامِ خودشان را نشان دهند.

مشغول نوشتن بودم که زنگِ در را زدند. بنگاه‌دار بود و مشتری آورده بود. مشتری، دختری جوان و زیبا و شوخ و شنگ بود. کمی سر به سرش گذاشتم و از سوسک‌های اتاقم حرف زدم و به او اطمینان دادم که سوسک‌های خوبی هستند و با آدم‌ها کاری ندارند و من با آنها رابطه‌ای دوستانه پیدا کرده‌ام.

به همان بنگاه‌دار هم سپردم که برایم اتاقی دست و پا کند.

من نمی‌دانم با وضعیت جدیدی که برایم پیش آمده است چه کنم. چندی پیش آقای بصیرت پدر زن صاحب خانه، آمد و مرا وسوسه کرد که بیا و خانه مرا اجاره کن. رفتیم و خانه را دیدم. ۳۵ متر بود و عالی. ماهی ۱۲۰ هزار تومان با پانصد تومان پیش. عالی بود. داشتم از خوشی می‌مردم. آنجا یک هال و یک اتاق داشت و می‌توانستم یسنا را پیش خودم ببرم ولی ناگهان دو سه روز پیش، آقای بصیرت در اف. اف، با نگرانی به من گفت: اصلاً خونه رو فراموش کن و با کسی هم حرفی نزن. فهمیدم قضیه لو رفته و دامادش فهمیده است که پدر زنش دارد مشتری او را می‌قاپد. و من حالا نمی‌دانم چه کنم. تمام دارایی من سیصد چهار صد تومان است. همه پول‌هایم را در راه تابستان خوش خرج کردم و حالا باید یکی از بزرگ‌ترها بیاید و به من بگوید: وقتی که جیک جیکِ مستونت بود، فکر زمستونت بود؟

آری ...

نکند پاییز آمده باشد و من بی‌چیز باشم؟

من بی‌چیز بودم و نمی‌دانستم چه کنم. داشتم فکر می‌کردم که آرش زنگ زد و پس از کمی حرف، گفت: ولی من هنوزم... من زدم زیر خنده و او حرفش را قطع کرد و گفت: هنوزم چی؟ گفتم: هنوزم تو فکر فرودگاهی؟ گفت: آره والا. آخه من توی فرودگاه جلو چشم اون همه آدم، چه جوری با تارا خداحافظی کنم؟ اگه همون طور که همه با هم خداحافظی می‌کنن خداحافظی کنی، هیچ کار عجیبی نکردی و دیگه نمی‌پرسی آخه من چه جوری توی فرودگاه جلو چشم اون همه آدم... همین قدر که میگی جلو اون همه آدم، معلومه که خداحافظی که تو می‌خوای، خداحافظی طبیعی نیست.

گفت: پس من چیکار کنم؟ گفتم: ورزش کن. گرمی کم بخور، و تا می‌تونی به جای هر ادویه‌ای، کافور بریز توی غذات. گفت: اگه نکنم چی می‌شه؟ گفتم: اذیت میشی. تو از سنت بیشتر رشدِ جنسی کردی. جلو این رشد رو بگیر. گفت: یعنی دیگهَ نذارم شخصیتم رشد کنه؟ گفتم: نه داداش! برعکس. هر چی جلو رشد جنسی‌تو بگیری، جلو رشدِ فکری‌تو باز گذاشتی و پیشرفت کردی.

با ناامیدی خداحافظی کرد.

روزگار را به نوشتن سپری کردم و ساعت دو و بیست دقیقه به سیما زنگ زدم و جویای یسنا و گلشید شدم. گفت: منم نگرانم. چون قرار بود ساعت یک ربع به دو تعطیل بشن. به مدرسه هم زنگ زدم ولی کسی گوشی‌رو برنداشت. و گفت: خودت به خونه گلشید اینا زنگ بزن و بپرس. من دارم میرم کلاس و آژانس دمِ دره.

خداحافظی کردیم. کمی بعد یسنا زنگ زد و گفت همین حالا با گلشید به خانه خود میرود. و گفت: خداحافظ. گفتم: سیما در خانه نیست و باید زنگ طبقه دیگری را بزنی. گفت: می‌زنم. و خداحافظی کرد. گفتم: مدرسه چطور بود؟ گفت: بد نبود و خداحافظی کرد. من هم خداحافظی کردم و نشستم به نوشتن. خدای من! نوشتن چه لذت بخش است! و من چه اندوهگینم! آیا هنوز کسی نیست که به من بگوید پهنای صحرای دلتنگی چقدر است؟

عصر با بچه ها

تاکسی گرفتیم و به پارک رفتیم. راشد و آرش را دیدیم. دو خانم هم دیدم که کمی دورتر از آنها قدم می‌زدند. یکی جوان‌تر و عینکی و جدی‌تر بود که پوستی سفید و لطیف، و نگاهی ایراد گیر داشت. آن یکی چهل ساله به نظر می‌رسید. نگاهی خندان و دقیق، پوستی برنزه، و تیپی جالب داشت. فکر نکردم که خاله‌های راشد باشند ولی بودند و با راشد به استقبال‌شان رفتیم. خاله بزرگ‌تر با لبخند و نگاه خندانش گفت: ما کمی قدم می‌زنیم تا شما کارِتونو شروع کنین.

ما و پسرها به طرف صحنه چمن رفتیم. از دیدن راشد خوشحال شدم. و فوری به یاد قسمت آخرِ نمایش شب صفرم هزار و یک شب افتادم. دلم می‌خواست آخر قصه شبِ صفرم را طور دیگری می‌نوشتم ولی آن را نوشتهَ بودم و دیگر نمی‌شد کاری کرد. و شاید هم آخرِ این قصه، بهترین و تنهاترین آخری بود که می‌شد برایش پیدا کرد. آخرِ این قصه از زبان دخترها بود که می‌گفتند: چرا وقتی که دخترها به پسرها لبخند می‌زنند، آنها فکر می‌کنند که دخترها عاشقشان شده‌اند؟

پسرها از آخرَ این قصه خوششان نیامد و سر بر زانوی اندوه گذاشتند. رامین، با بغضی در نگاه گفت: بعداً به شما تلفن می‌زنم. می‌خوام یه چیزی بپرسم.

راشد و آرش هم اصرار می‌کردند که با آنها به گوشه‌ای بروم تا از من چیزی بپرسند. آنها می‌پرسیدند: یعنی همه چی تموم شد؟ چرا آخر این قصه این طوری شد؟ آیا واقعاً هیچ یک از این دخترها دلباخته ما نیستند؟

برایم سخت بود که مستقیم‌تر از لحن قصه به آنها بگویم: آری. هیچ یک از این دخترها دلباخته شما نیستند. برایم سخت بود ولی آنها اصرار می‌کردند که به آنها پاسخ بدهم. من گفتم: این وضعیت برای

راشد بهتر است. دلم نمی‌خواهد او آسیب ببیند.

با هم به طرف زرتشت رفتیم. بین راه، تقریباً من و گلشید با هم بودیم. مدام دلم می‌خواست به او بگویم آیا مرا به پدری می‌پذیری؟ ولی زبان در کام کشیدم و نگفتم. بین راه یک‌بار گفت: راستی نوشته‌مو خوب آنالیز کرده بودین. ولی مگه من بد نوشته بودم که ناراحت شدین؟ و من نزدیک بود به او بگویم مرا به پدری بپذیر. ولی باز هم نگفتم و گذشت و به خانه او رسیدیم. بابا ایواز آمد و روبوسی کردیم و اصرار کرد که بیا کمی کله پاچه بنوشیم. بهانه آوردم که باید بچه‌ها را برسانم. بابا ایواز نزدیک به نیم ساعت ما را نگاه داشت و برایمان حرف زد. من از حرف‌هایش خوشم می‌آید. آدم باسواد و فهمیده و تیزی است. با یسنا هم شوخی کرد و گفت: مدرسه گلشید اینجا. خونه گلشید اینجا. مدرسه تو اینجا. خونه تو اونجا. بیا همین جا و خواهر گلشید بشو. یسنا سرش را پایین انداخت و خندید. بعد بابا ایواز از من دعوت کرد که فردا شب بروم خانه او و کمی خوش بگذرانیم. من با نگاهم از یسنا و گلشید نظر خواهی کردم. یسنا جوابی نداد. گلشید هم اشاره کرد که خوبه. و من پذیرفتم و سرانجام با بابا ایواز خداحافظی کردیم و به طرف چهاردهم امیر آباد رفتیم.

صبح دوم مهر، شتابان به سوی خانه یسنا رفتم. دیرم شده بود. چرا؟ چون ده دقیقه پیش از این که بیرون بروم، خانم سینایی زنگ زد و کمی از روزگارش را برایم تعریف کرد. من می‌دانستم که او می‌داند باید دنبال یسنا بروم ولی نمی‌دانم چرا بیدلیل حرف را کش می‌داد. هر طور بود، با هم خداحافظی کردیم و دوان دوان به طرف چهارده ۵۷ رفتم. بین راه، ناصر آقا، خرازی فروش محل را دیدم که کیف دخترش را گرفته بود و با هم می‌رفتند و صفا می‌کردند. به آنها رسیدم و گفتم: شما هم وقتی که بچه بودین، باباتون کیفِتونو براتون می‌آورد؟ هر دو خندیدند و چیزی نگفتند. من گفتم: اون وقتا خوب نبود. حالا خیلی بهتره. و بیدرنگ به یسنا و هلیا و پدر هلیا و ماشین پدر هلیا که همگی جلو خانه یسنا ایستاده بودند، اشاره کردم و گفتم: حالا خیلی بهتره چون من‌رو با ماشین می‌برن مدرسه. باز هم هر دو خندیدند.

سوار ماشین بابای هلیا شدیم ولی کاش مثل دیروز پیاده می‌رفتیم و صفا می‌کردیم. به هر حال رفتیم و خیلی زود به مدرسه رسیدیم و از آنها جدا شدم و تا خانه پیاده رفتم. مدام با خودم فکر می‌کردم که آیا هنوز صلاح است که امروز عصر به خانه گلشید بروم؟ نه. صلاح نیست. گلشید تقاضای پدری مرا رد کرده است. پس صلاح نیست به آنجا بروم. اگر گلشید تقاضای پدری مرا پذیرفته بود، نامه آنالیز را پس نمی‌داد. گلشید می‌داند که آن نامه در کامپیوتر من وجود دارد و نیازی نیست که آن را به من پس بدهد. آن هم نامه‌ای که هزار بار تا شده بود و رنگ بعضی از حروفش رفته بود. ولی او نامه آنالیز را به من پس داد. پس یعنی دیگر از من نخواه که دختر تو شوم. چرا؟

به خانه که رسیدم راشد زنگ زد. حالش خوب بود. پرسید من چه کنم؟ گفتم: تو بگو من چه کنم؟ و او که دید حال و روز خوشی ندارم، خداحافظی کرد.

نیم ساعت بعد راشد دوباره تلفن کرد و گفت در نظام آباد، خانه‌ای ۶۵ متری برایم پیدا کرده که یک میلیون پیش و ماهی ۷۵ تومان اجاره دارد. آرش هم زنگ زد و گفت: تارا برایش میل زده است.

کمی بعد از این که با آرش خداحافظی کردم، ادهم به دیدنم آمد. ساعتی نشست و رفت. از اداره جیم شده بود تا پیش من بیاید و کمی نفس بکشد. با هم نشستیم و سرِ این که اول چه کسی نفس بکشد، با هم کل‌کل کردیم. آخرش اول او نفس کشید و از گافی که در کار اداری داده بود، حرف زد. و از این گفت که خانم حمایت آنها زبان فارسی را به شیوه عجیبی حرف می‌زند. مثلاً وقتی که می‌خواهد بگوید: آقای ادهم چرا از من حمایت نمی‌کنید، می‌گوید: آقای ادهم چرا حمایتمو نمی‌کنی؟

پس از رفتن ادهم، آرش آمد. کمی بعد یسنا هم آمد. ساعتی نشستیم و حرف‌های تکراری زدیم. بعد از خانه بیرون رفتیم و از آرش جدا شدیم تا من و یسنا به زرتشت برویم. بین راه از اندوهم با یسنا حرف زدم. یسنا دختر خوبی است. با ظرفیتِ بسیار شنید و چیزی نگفت.

در خانه گلشید با عموی بزرگ مادر گلشید آشنا شدم. چند نفر دیگر هم بودند. از جمله، آقایی که هم کرد بود هم ترک ولی بیشتر کرد بود. آقایی که ترک و مجرد بود، به خیال خودش بذله گویی می‌کرد و خدمت می‌کرد و مرد قابل تحملی بود البته به شرطی که احساساتی نمی‌شد و او را شور حسینی نمی‌گرفت زیرا ناگهان شاعر می‌شد و برایت شعر می‌خواند و مثلاً شیرین زبانی می‌کرد و تو را به یاد ای وای بر اسیری می‌انداخت.

وقتی که روی مبل‌های دمِ در نشسته بودیم و منتظر بودیم که مهمانی شروع شود، و وقتی که مادر گلشید در آشپزخانه بود و من از زحمتی که ایشان می‌کشید، خجالت می‌کشیدم، و وقتی که یسنا و گلشید و گلخند در اتاق گلشید بودند و از آشپزخانه بوی خوشِ مهر میآمد، و وقتی که نمی‌دانم دیگر چرا استخوانِ سنگی کوه در دلم نشکسته بود، و وقتی که، و وقتی که، و وقتی که، و هزار بار وقتی که آنجا نشسته بودم، دلم می‌خواست بلند شوم و بیرون بروم و دنبال استخوان سنگی کوهی باشم که در دلم شکسته بود. چرا؟ زیرا دیوانه‌ام!

گلشید آمد و متن نمایشنامه را خواست. همه را به او دادم و صفحه سیزده را ندادم زیرا پشتش چیزی نوشته بودم که به روزی مربوط می‌شد که گلشید آنالیز مرا پس داده بود. گلشید فهمید که آن صفحه را عمداً به او نداده‌ام.

داشتم به این چیزها فکر می‌کردم که مهین و مادر گلشید آمدند و از من فال حافظ خواستند.

اول برای مهین گرفتم. انگار کسی را دوست داشت و انگار برادرش هم باخبر بود. حافظ به او مژده وصل داده بود. خرم و خندان شد و رفت و صفا کرد.

فال مادر گلشید عجیب بود. کمی از فالش را به او گفتم ولی اصل قضیه را نتوانستم بگویم زیرا ممکن بود کسی فکر کند که من عمداً دارم آن فال را آن طور تفسیر می‌کنم که پای خودم وسط بیاید و به نفع خودم بشود. به همین دلیل همه چیز را به او نگفتم اما به شما می‌گویم که در فال ایشان چه آمده بود. حافظ می‌گفت: خواستگاران بسیاری داری که همگی دارای زر هستند. یک خواستگار هم داری که زر ندارد ولی تو را چنان دوست دارد که مپرس. حافظ می‌گوید به کسانی که دارای زر هستند، توجه نکن.

اگر من این را می‌گفتم، ممکن بود فکر کند که منظورم از آن کسی که زر ندارد و تو را چنان دوست دارد که مپرس، خودم هستم. و من نمی‌خواستم درباره من چنین فکری بکنند.

کمی بعد بابا ایواز، مرا صدا کرد تا کنار هانیبال الخاص بنشینم. رفتم و نشستم و خاطراتی را که از روزگارِ دانشجویی خود از او داشتم، برایش گفتم. وقتش خوش شد و به مادر گلشید اشاره کرد و گفت: این‌ها زیباترین دوستانی هستند که دارم.

دو نفر هم با هانیبال آمده بودند: یک آقای دکترِ کم حرف و یک خانمِ چهل و چند ساله که نسبت به سنِ خودش خوش منظره بود. از قیافه و صدای هانیبال خوشم آمد. با این که پیر شده بود و پوست دست‌هایش چروکیده بود، چشم‌هایش زنده و جاندار و روشن و طوفانی بودند. به انگشت‌هایش نگاه کردم و نقش گیل‌گمش را دیدم که داشت بر تابلو کشیده می‌شد. داشتم حیران می‌شدم که یسنا به من اشاره کرد که بروم. گلشید هم خمیازه‌ای کشید و گفت می‌خواهد بخوابد. بلند شدم و با سرعت خداحافظی کردم و یسنا را رساندم و تا خودم به خانه برسم، هزار بار جان کندم. نه تاکسی پیدا می‌شد، نه کسی که با او همراه شوم و سربالایی راه را قابل تحمل کنم.

هر طور بود، به خانه رسیدم و به سختی خوابم برد. فردا باید سرِ حال باشم زیرا پس از مدت‌ها باید به رادیو برم و درِ جلسه‌ای شرکت کنم.

صبح ماشین رادیو آمد و به رادیو رفتم. قرار بود یکی از برنامه‌ها را ارزیابی کنیم. نوار را کاشتند و برنامه، برای خودش پخش شد و ما به حرف زدن نشستیم.

پس از این که ارزیابی‌های خودمان را روی برگه‌های مخصوص نوشتیم، با ماشین رادیو به مدرسه یسنا رفتم و تا طبقه سوم رفتم و با صدای بلند با خانم ناظم حرف زدم و گلشید و یسنا را همکلاس کردم. من اولین مردی بودم که تا طبقه سوم رفتم. از آنجا به طبقه همکف آمدم و با خانمِ هنر حرف زدم. تا امروز فکر می‌کردم او مستخدم است ولی او دبیر هنر بود و بسیار خوش اخلاق و فهمیده بود. یسنا از او و از خانم ادبیات بسیار تعریف می‌کرد. می‌گفت روز اول مهر یکی از ناظم‌ها به مقنعه او گیر داده و گفته باید این مقنعه را عوض کنی. یسنا گفته است: این مقنعه را از خودتان خریده‌ایم. و او داد کشیده و گفته: من این چیزا حالیم نمی‌شه. باید مقنعه‌تو عوض کنی. یسنا ناراحت میشود و خانم هنر او را در آغوش می‌کشد و دلداری می‌دهد. باری، در راهرو با او حرف می‌زدم که کسی آمد و به او گفت: صدای شما بلند است. بروید داخل دفتر. من گفتم: درسته. صدای من بلنده. بعد خواستیم به دفتر برویم. من تعارف کردم که شما بفرمایید. خانم هنر تعارف کرد که شما بفرمایید. و من بی‌آن‌که بفهمم چه می‌کنم، دستم را پشت کمر او گذاشتم و گفتم: شما بفرمایین. او مثل فشنگ به دفتر دوید. و تا آخرین لحظه‌ای که با هم حرف می‌زدیم، چشمش را از روی زمین بلند نکرد و من تمام مدت به او زُل زده بودم.

از مدرسه که بیرون آمدم، پنج جوان دیدم که جلو مدرسه آویزان بودند. به طرفشان رفتم و وسط آنها ایستادم و گفتم: مگه این مدرسه ساعت چند تعطیل می‌شه که شما از حالا جلوش آویزون شدین؟ یکی از آنها که قدی بلند و مویی بور و کوتاه و کلاهی لبه‌دار داشت، عینک دودیاش را به چشم زد و گفت: یک تعطیل میشن. قیافه و تیپ و کلاسش، فتوکپی خلاف‌کارهای آمریکایی بود. به او و دوستانش نگاه کردم. دو نفرشان خوش تیپ و تر و تمیز بودند. یکی دیگرشان صورتی سبزه و مویی سیاه و لخت داشت و از قیافه‌اش می‌بارید که عاشق نمایش است.

ادامه دارد

بموقع از جا برخاستن و در دوره جوانی تأمل اختیار کردن، کاری است که هرگز کسی از انجام آن پشیمان نخواهد شد ● بوستر

عکسها و حرفها

به کسی نگین من اینجام!

این هم وسیله نقلیه مخصوص بانوان!

Vilja að dagabát
verði áthlutat
a dönsku

وای چه مطلب هیجان آوری!

سگ شکاری!

این هم یک نوع اعتیاد است!

قبل از خوردنش یک عکس یادگاری بگیریم!

عاقبت پرش بیش از حد!

غش در بِکرد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

طنز مخصوص ماه مبارک

افطاری و طنز و غیره!

افطار که می‌شود، آدمها عموماً به دو دسته قابل توجه خدا و خلق خدا تقسیم و تفکیک می‌شوند:

الف - دسته اول، روزه‌دارانی هستند که سر خود را بالا می‌گیرند و به خاطر روزه‌ای که گرفتند، روحاً و قلباً دچار یک انبساط خاطر مخصوص و منحصر به فردی می‌باشند که مپرس! برای این عده، افطاری واقعاً خوردن دارد.

ب - دسته دوم، عزیزان روزه‌خواری می‌باشند که سر خود را خیلی بالا نمی‌گیرند و به واسطه روزه‌ای که - به هر دلیل شرعی یا غیرشرعی - خورده‌اند، از درون دچار یک حالت شرمندگی علیحده‌ای هستند که باز هم مپرس! این دسته، پس از خوردن افطاری چون با بقیه یکسان می‌شوند، به همان انبساط خاطری که بقیه دارند، دچار می‌شوند. چرا که از خوردن افطاری و بهره‌مندی از صواب آن، روحاً و قلباً احساس خوشایندی دارند.

حکمت لقمان: یکی را گفتند: افطاری به چه ماند؟ دستی به برآمدگی شکم کشید و خمیازه‌ای کشید و گفت: به تیر؛ چون آن را خورند، درجا، دراز به دراز بیفتند. گفتند: احسنت!

آدم روزه‌دار چون قلباً از عمل خود شاد و شنگول است؛ فلذا دم افطار نیز اهل شوخی و طنز است و این با سایر عوالم معنوی‌اش سر ناسازگاری ندارد. خود بنده امسال، در لحظات شیرین افطار، به طریق SMS (پیام کوتاه تلفنی) شعری برای دوستان فرستادم که ثواب لبخند دم افطار آنان به حساب جاری من واریز گردد.

نظم:

دم افطـار، یـادی هم ز ما کن
دهان روزه، ما را هم صدا کن
اگر ریگی بـه کفش دل نداری
بیـا و در حق ما هـم دعا کن!

البته این حال و هوای شوخ‌طبعی در لحظات آسمانی افطار، مختص ما (و امثال ما) نیست؛ بلکه سابق بر این نیز بوده‌اند کسانی که با دهان روزه همین حس و حال را داشته‌اند. ملاحظه بفرمایید «شاطرعباس صبوحی» چه گفته است:

روزه من دارم و افطـارم از آن لعل لب است
آری افطار رطب در رمضان مستحب است

ایشان با یک ظرافت و لطافتی حرف زده و رطب را به لعل لب تشبیه کرده، که عمل استحبابی افطار کردن با رطب را در جان و دل آدم به یک امر واجب تبدیل می‌کند. اهل دل، بیشتر می‌فهمند.

حتماً مستحضرید که افطاری دادن (به‌خصوص به مستحقان و مساکین و ابن‌السبیل و... امثال ذلک) ثواب زیادی دارد. و از آن بیشتر، افطاری خوردن که اگر مفت باشد، علاوه بر ثواب، کیف هم دارد!

نکته انحرافی: خوش بود گر به یک کرشمه برآید دو کار!

از جمله اهل طنزی که در حاشیه طنزپردازی، به مهمان‌نوازی نیز معتقد بود، مرحوم کیومرث صابری فومنی معروف به گل آقا بود. ایشان سنت حسنه افطاری دادن را در تشکیلات آبدارخانه شاغلامی‌اش - که آن را مسقط الراءس کره زمین می‌دانست - راه انداخت و هر ساله با دعوت از مسوولان و مقامات سیاسی و فرهنگی کشور، باعث تحبیب قلوب و ایجاد همدلی و همصحبتی بیشتر آنان با همدیگر و با پهلودستی خود می‌شد. در این راستا، ایشان مقید به جناح خاصی هم نبود و معمولاً فراجناحی دعوت می‌کرد. گاهی به شوخی می‌گفت که این آبدارخانه ما بلاتشبیه حکم کشتی نوح را دارد. از همه گروهی در آن هستند. تا خود گل‌آقا زنده بود، این مراسم طعم و طراوتی دیگر داشت. خاصه آنکه به آن قربانش بروم، در آخر مجلس نیز خطاب به حاضران به ایراد رهنمودهای لازم می‌پرداخت و مطالب لازم را به زبان طنز گوش‌زد(!) می‌کرد.

با این حال اما دو سالی است که چراغ این مراسم، بی‌حضور آن فقید روشن می‌شود. پارسال، فضای مجلس، غمگین و سنگین بود. اولین باری بود که چون مدعوین می‌آمدند، خود صاحب مجلس (مقام شامخ گل آقایی) را دم در رؤیت نمی‌کردند. عینهو هلال ماه شوال که همه مسلمین و مسلمات، آخر ماه مبارک رمضان، دربه‌در به دنبال آن می‌گردند!

خود کمترین نیز برخلاف طبع طنزی که دارم، حال و هوای جدی‌ام گل کرد و لحظاتی قبل از افطار، مرتکب شعری شدم که به سفارش دوستان، در مراسم افطاری آن سال گل آقا خواندم و از چند نفری به جای خنده، اشک درآوردم. برای اولین بار حس کردم که زمینه مداحی و نوحه‌گری هم دارم.

بد نیست اصل شعر را شما هم ملاحظه بفرمایید.

افطاری بدون گل آقا

امشب چقدر جای تو خالی است صابری
هر سو سکوت سرد سؤالی است صابری
امشب نشسته جای تو اشکی به چشم من
دل را چه گویمت به چه حالی است صابری
وقتـی کـه آمـدیـم، دم در نـدیـدمت
در این نبود، ثانیه سـالی است صابری
دیگـر دوبـاره دیـدن آن خط سبـز تو
یک آرزوی دور و محالی است صابری
تـا بشکفـد میـانه بهت از گلـوی مـن
امشب برای بغض، مجالی است صابری
وقتی تو نیستی، نه غضنفر، نه شاغلام
دیدار روی هر دو خیالی است صابری
«هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای»
حالا شنو که خوب مثالی است صابری
تـا سهمی از تبسمت امشب به مـا دهی
روحت همین حدود و حوالی است صابری
امشب نسیم روح تـو کز آسمـان وزید
یـادآور نسیـم شمـالی است صابری
بذری که کاشتی تو در این سـرزمین طنز
اینک - زنم به تخته! - نهالی است صابری
ای کاش بود صـابری و زیر شعـر من
آهسته می‌نوشت که: عالی است، صابری
بازآی و باز حرف حسـابی بـزن عزیز!
امشب چقدر جای تو خالی است صابری

پارسال اشک گرفتم، اما امسال گفتم خنده بهتر است. به قدر کافی در بیرون آبدارخانه، زمینه‌های لازم برای اشک گرفتن هست. فلذا وقتی به پیشنهاد «مصطفی تاج زاده» معاون سیاسی سابق وزیر کشور سابق و همچنین «ابوالقاسم خوشرو» مسوول دفتر سابق رئیس جمهور سابق، قرار بر شعرخوانی من شد؛ از جا بلند شدم و گفتم: «شعری دارم که البته هنوز ناقص است. مثنوی طنزآمیزی که به عقل ناقص بنده رسیده و هنوز کامل نیست...».

یکی از دوستان حاضر به شوخی گفت: «اشکال ندارد، همان را بخوان. عقل این جمع حاضر هم کاملتر از شما نیست!»

من هم به شوخی جواب دادم: «البته بنده هم از طرف جمع عرض کردم»!

ناگفته نماند که در این هنگام، آقای خاتمی، رئیس جمهور قبلی، هنوز نیامده بودند!

با هم بخشی از شعر مذکور را می‌خوانیم:

شبی در خواب دیدم صابری را
بـه دور او هفشده‌تـا پـری را
همو که توی دنیا شد «گل آقا»
دکـان طنـز را فـرمـود برپـا
به زیر سـایه یک بیـد مجنون
لب یک چشمه‌ی از وصف بیرون
به پشتی تکیه داده بـود محکم
به قول شاغلامش: تـا حدی لم
بساط «قوری و حوری» فراهم
کنارش بود خالی جـای ما هم
به دستش جام‌های شیک و ساده
ز صهبـای طهـورا پـر ز بـاده
به پیشش بود قلیانی دیجیتال
تمام ام‌پی‌تـری، بسیـار باحال
به محض آنکه قلیان می‌شدش سرد
می‌آمد حوری آن را چاق می‌کرد
گل آقا بعد هر پک، خنـده می‌زد
تـو گفتی آتشی در بنـده می‌زد
در اوج خنـده بـود و بی‌خیالی
کماکان چنته‌اش از اخم خالی
خلاصه‌بود وضعش توپ و عالی
که می‌شد هر کسی حالی به حالی
جلو رفتم سلامی عرض کردم
خودم را در کنارش فرض کردم
به او گفتم: اگر مردن همین است
و بعد از مرگ، اوضاع این چنین است
اگرچه مانده تا عمـراً بپیـرم(!)
دعایم کن کـه الساعه بمیرم...

بقیه در صفحه ۵۷

طنز برعکس

«افطاری گل آقا امسال هم فراجناحی برگزار شد.»
- جراید

خوشحالم که مستحقان عالم
سیاست را افطاری دادید!

تماشاگه راز

علی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

صبح انعکاس لبخند توست

زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود
حجم حقیری است
که گنجایش بلندی تو را نخواهد داشت
قلمرو نگاه تو دورتر از پیداست
و چشمان تو معبدی
که ابرها نماز باران را
در آن سجده می‌کنند
این را فرشته‌ها حتی می‌دانند
که نیمی از تو هنوز
نامکشوف مانده است
از خلاء نامعلوم‌تری
دستهایی که با نیت مکاشفه
در تو سفر کردند
حیران در شیب جمجمه ایستادند
تو آن اشاره‌ای که بر براق طوفان نشسته‌ای
تو آن انعطافی
که پیشاپیش باران می‌روی
آن کس که تو را نسراید
بیمار است
زمین، بی‌تو تاول معلقی است
بر سینه آسمان
و خورشید، اگرچه بزرگ است
هنوز کوچک است
اگر با جبین تو برابر شود
دنباله تو، جنگل خورشید است
شاید فقط
خاک نامعلوم قیامت
ظرفیت تو را دارد
زمین اگر چشم داشت
بزرگواری تو اینسان غریب نمی‌ماند...
زمین فقط
پنج تابستان به عدالت تن داد
و سبزی این سالها
تتمه آن جویبار بزرگ است
که از سرچشمه ناپیدایی جوشید
وگرنه خاک را
بی‌تو جرأت آبادانی نیست...
صبح
انعکاس لبخند توست
که دم مرگ به جای آوردی
آن قسمت از زمین
که نام تو را نبرد
یخبندان است

سلمان هراتی

نمونه شعر کلاسیک

جلوه معبود

تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود، علی بود
سلطان سخا و کرم و جود، علی بود
هم آدم و هم شیث، هم ادریس و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داود، علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود
آن عارف سجاد که خاک درش از قدر
بر کنگره عرش بیفزود، علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم عابد و هم معبد و معبود، علی بود
آن شاه سرافراز که اندرشب معراج
با احمد مختار یکی بود، علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
کردش صفت عصمت و بستود، علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر
برکند به یک حمله و بگشود، علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس
بر خوان جهان دست نیالود، علی بود
این کفر نباشد، سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود، علی بود

مولوی

خرمای بغض

همین چند لحظه پیش بود
که آمدم و
دستمال دلم را
بر سنگ مزارت گشودم و
هسته چند حبه خرمای بغض را
جدا کردم و
دو شیشه گلاب اشک
بر نامت پاشیدم
همین چند لحظه پیش بود
پس باز؛
این دستمال پر و این شیشه‌های گلاب را
از کجا آورده‌ام؟

هوشنگ رئوف

بهار سوخته

اینجا نگاه آینه‌ها داغدار کیست
خورشید، شمع غربت سرد مزار کیست
آتش زبانه می‌کشد از برگ برگ گل
آه! این بهار سوخته، آیا بهار کیست
دل باز هم بهانه باران گرفته است
گل زخمهای سینه من یادگار کیست
در چشم جاده مثل غباری نشسته‌ام
این بی‌قرار زل زده در انتظار کیست
خون می‌چکد ز دیده هفت آسمان هنوز
ابر بهار مثل دلم سوگوار کیست

شعبان کرم‌دخت

عبور یک پرنده

موهایم را شانه می‌کنم
قلبم، ناگهان
از عبور یک پرنده فرو می‌ریزد
موهایم
در چرخشی کودکانه
تاب می‌خورد و بر هم می‌ریزد
آن‌چنان که آرزوهایم...

رویا ولی‌زاده

دو غزل از جلیل صفربیگی - ایلام

طناب

شب، التهاب، عشق، غزل، نقطه‌چین
نامه، جواب، عشق، غزل، نقطه‌چین
سیگار، گریه، خاطره، آب، قرص
آتش، عذاب، عشق، غزل، نقطه‌چین
باران، حیاط، کوچه، خیابان، سکوت
روز، اضطراب، عشق، غزل، نقطه‌چین
بد، خوب، زشت، مرگ، خدا، زندگی
پایان، سراب، عشق، غزل، نقطه‌چین
ساحل، غروب، خسته، خیانت، دروغ
شاعر، طناب، عشق، غزل، ...

سیب

سیبی کجاست از لب سرخ تو سیب‌تر
زیباتر و رسیده‌تر و دلفریب‌تر
چاقو به دست آمده‌اند از چهار سمت
اما میان این همه من بی‌نصیب‌تر
من پشت کوه قاف وصال تو مانده‌ام
از هرچه کوه، دره فراز و نشیب‌تر
صبرم به سر رسید، خدایا عنایتی!
نازل نمای آیه‌ای «امن چیب» تر
این تازه ابتدای خرابی‌ست بعد از این
در من وقوع زلزله‌هایی مهیب‌تر

نمی‌خوانی؟

پنهان می‌کنیم
حرفهایمان را
در کلماتی از خاکستر و درد
و می‌چینیم
گلهایی که بر دستهایمان می‌روید
مگر جهان گهواره است
که گناه را تاب می‌دهیم؟
مگر باران دریاست
که ماهیان را تشنه می‌خوانیم؟
عجیب است!
سجاده مادربزرگ هنوز بوی دعا می‌دهد
مانده‌ام این را گنجشک‌ها از کجا فهمیدند
عاشق شدن جرأت می‌خواهد
بگذریم
آوازی نمی‌خوانی؟

سیدعلی میرباذل

روشنی چشم منی

رفتی و دادی غزلم را به باد
داغ تو بر سینه من پا نهاد
هرچه سرودم همه برباد رفت
حیف از آن خلوت و ایام شاد
ابر نگاهم ز غمت خون گریست
هیچ نکردی ز من خسته یاد
گفت صبا، در گذر از عشق او
باز به سوی دگری پرگشاد
چشم به راه تو نشستم، ولی
قاصدک عشق پیامی نداد
تا که به شام نگهت آمدم
بر سر من سایه ظلمت فتاد
دیده به دنیای تو دارم هنوز
موسم شیدایی ما یاد باد
روشنی چشم منی، بی‌تو کی؟
شرق شود چهره‌نما بامداد
سکر خیالت نرود از سرم
چون تو دگر مادر گیتی نزاد

اسدالله حیدری فخر - بندرانزلی

جوانه‌های ادبی

داوود دهنوی - ساری

در اینکه شما شاعرید و ذوق و استعداد خوبی دارید، شکی نیست، اما دلم می‌خواست چند نمونه از کارهایتان را می‌دیدم و دستم برای انتخاب یکی از آنها باز بود. شعر «شاعر ساکت» که در قالب چهارپاره سروده شده، ابیات خوبی دارد، اما خیلی بلند است و حیفم آمد آن را نصفه و نیمه چاپ کنم.

باز لم داده بر تن جالیز
آفتاب شلخته پاییز
سوز سردی وزیده بر شعرم
شعله‌ات کو؟ کلام شورانگیز!
واژه‌هایت کجاست پس شاعر
واژه‌های گزنده سرکش
واژه‌های ز خشم آکنده
واژه‌های همیشه در ترکش

و اما در غزل ارسالی از قافیه‌ای استفاده کرده بودی که تو را به زحمت انداخته بود و در بعضی ابیات شعرت را به جاده تکلف برده بود:

ای مهربان ببین به تو محتاج مانده‌ام
من بی‌گناه بر سر این خاج مانده‌ام
لکنت فتاده بر قلمم از فراق تو
از بهت بی‌کسی است چنین هاج مانده‌ام
از بهر باج‌خواهی عشق تو اینچنین
من از تمام غیر تو اخراج مانده‌ام

رویا شریفی - کرج

اگرچه رگه‌های درخشان و شفافی از استعداد و ذوق را می‌توان در سروده‌های سپید (بی‌وزن) شما دید، اما بهتر است به سراغ وزن و قافیه بروید و اول سرودن شعر سنتی یا کلاسیک را تمرین کنید.

پنجره‌ها را
باز می‌کنم
تا عطر نام تو
به اتاقم بیاید
و همه آرزوهایم را
سبز کند

نامه‌هایتان را خواندم، آثار بهتر خود را ارسال فرمایید:

سعید جوانبخت، کرج - رویا سلیم‌پور، شیراز - مهری سجادی، تهران - عبدالله قدرتی، کلاچای - مهدی پگاهی، شیروان - نگار صادقی، رشت - نوشین آقایی، تهران - بهمن ثابتی، کرج.

قدر

شب قدر
شبی است که باید
قدر تو را
و ستاره‌هایت را
بدانیم
قدر تو
تقدیر ماست
که از پشت ستاره بختمان
طلوع می‌کند

مهدی سلامی - تهران

مهتاب

با تو
در مهتاب راه می‌روم
و نگاه می‌کنم
آرزوهایی را که
روی شاخه‌های پاییز
خشکیده‌اند

شهناز احمدزاده - لنگرود

سلام

به دستهایی
که بوی لاله و یاس دارند
سلام می‌کنم
و شعرهایم را
به اولین خورشیدی
که شهر را از خواب بیدار می‌کند
تقدیم می‌کنم

لادن صاحبی - دامغان

بهترین دستور زندگی این است که انسان اعتماد بنفس و جدیت داشته باشد ● میکلانژ

در قلمرو داستان

داستان کوتاه ایرانی

آوازهای گنگ

نوشته: محمد آزادی

اشاره:

تقدیم به پسر فقیر اما هنرمند و موسیقی‌دان هندی «کلدیپ رانه» (Kuldeep Rane) که در قطار مسیر «گوآ - دهلی‌نو»، همسفر من بود و نیز به «آنکیتا» (Ankita) دختر ده ساله هندی که به اصرار از من خواست که الفبای فارسی و همچنین اسمش را به فارسی در کف دستش بنویسم، بنابراین وی می‌تواند همراه با خوانندگان ایرانی، عنوان این داستان را «آوازهای گَنگ» یا «آوازهای گُنگ» بخواند!

◇

خزه‌های سبز و قرمز، سطح رودخانه «یامونا»(۱) را پوشانده بود، یک قایق چوبی خاکستری رنگ بی‌سرنشین وسط رودخانه با حرکت باد پهلو به پهلو می‌شد. چند فیل غول‌پیکر با دو گاومیش پیر در کنار رودخانه، خودشان را گل‌مالی می‌کردند. «ارجمندبانو»(۲) دست مسافر را گرفت و به سمت خودش کشید و گفت:

- بیا بریم طبقه پایین، این منظره هرگز سیرت نمی‌کنه نگاه کن ابرهای «مون‌سون»(۳) تا چند لحظه دیگه می‌رسن «آکرا».

همراه حرفهای ارجمندبانو که خیلی دیر متوجه ابرهای «مون‌سون» شده بود، اولین دانه‌های درشت باران که مثل چلغوز کلاغ درشت و گرم بود روی سر و رویشان فرود آمد. در مدت خیلی کمی تمام گردشگران به طبقه پایین «تاج محل» هجوم آوردند. به علت شلوغی و هرج و مرج تماشاگران، راهنماها از توضیح دادن باز ایستادند. گردشگران آوازهایی سر می‌دادند که طاق تاج محل، آوازها را بصورتی گنگ و محزون بازتاب می‌داد ارجمندبانو تحت تأثیر این آوازها با لحن غمگینی از مسافر پرسید:

- فکر می‌کنی «شاه جهان» این صداهارو بشنوه؟ بیچاره به خاطر من چه کارا که نکرد، اونم تو سرزمینی که زنها مثل برده خرید و فروش میشن

مسافر پاسخ داد:

- با وجودیکه این همه زن زیبا دم دستش بود، این کارا مخصوص شرقیاس بخصوص اگه ایرانی هم باشیم

ارجمندبانو با حسرت گفت:

بگذریم، دیشب که خواب بودی من یادداشتهای سفرت‌رو خوندم می‌خوام از شما گله کنم یک جاش نوشته بودی «هند از خودش چیزی ندارد تمام آثار باستانی آن که تاج محل سرآمد آنهاست ناشی از تهاجم مغولها، پرتغالیها و ایرانیهاست، جامعه مدرن امروز هند، هم مدیون غرب بویژه انگلستان است»

از تو که آدم منصف و دنیا دیده‌ای هستی انتظار این اظهار عقیده‌رو نداشتم.

مسافر پاسخ داد:

شما از دلبستگی من به این مردم و آداب و رسومشان اطلاع دارید، من فقط واقعیت‌هارو نوشتم، شما رمان «لبه تیغ» نوشته «سامرست موآم»(۴) رو خوندی؟

ارجمندبانو درمیان هیاهوی گردشگران صورتش را نزدیک گوش مسافر برد و گفت:

- من خودم ایرانیم باید بخاطر حجب و حیای این ملت از بعضی چیزها بگذری دیروز با چشمای خودت در قلعه «ردفورت»(۵) دیدی که در قسمت کاخ مروارید که مربوط به نادرشاه و کوه نور بود، از واژه «ریمووینگ»(۶) به جای «لوتینگ» استفاده شده بود.

مسافر موضوع گفتگو را عوض کرد و گفت:

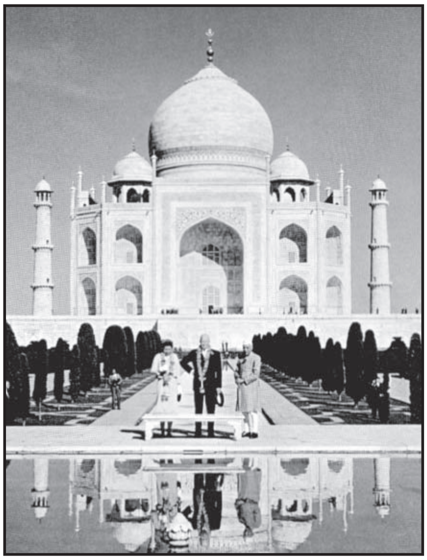

- خیلی خوشحالم که افتخار دادید و در سراسر هند همسفر من شدید خیلی دوست دارم به چند سؤال من جواب بدین

ارجمندبانو گفت: خوب بپرس

مسافر پرسید: یک عقیده بین هندی‌هاست که میگه اگر یک فقیر به آنچه که داره قناعت بکنه و شورش نکنه، در تولد دوباره، مهاراجه بدنیا میاد

ارجمندبانو گفت: درسته

مسافر ادامه داد: اگر قدمت این عقیده دو یا سه هزار سال باشه که با توجه به جمعیت فقیر هند باید الان میلیونها مهاراجه در هند باشه اما چرا تعداد آنها انگشت‌شماره؟

ارجمندبانو پاسخ داد:

من نمی‌خوام این عقیده‌رو توجیه کنم، اما در تمام مذاهب دنیا از جمله مذهب خودم میگه بهشت در انتظار افراد پاک و قانعه، البته قبول دارم سوءاستفاده‌هایی میشه

مسافر گفت: من هم می‌خواستم به همین نقطه برسیم، به نظر من مردم نباید اینقدر حجب و حیا و شرم داشته باشن که به‌راحتی یک عده‌ای از اونا سوءاستفاده بکنن، مثل ما ایرانیها که با سیلی صورتمونو سرخ نگه می‌داریم من در یکی از خیابانهای بمبئی جلوی یک رستوران، سه گونه حیوان دشمن همدیگه‌رو دیدم سگ، گربه و کبوتر که هر سه آنها در یک جا با هم غذا می‌خوردند اما هرگز سه هندی‌رو ندیدم که با هم یک کارو انجام بدن!

ارجمندبانو نگاهی به محوطه تاج محل کرد و گفت:

- هوا داره صاف میشه، بهتره بریم بیرون.

بارانهای «مون‌سون» با همان سرعتی که آمده بودند شهر غبارآلود «آگرا» را شستند و رفتند، گردشگران از مکانهای مسقف تاج محل بیرون آمدند و در محوطه آن پخش شدند. ارجمندبانو به مسافر پیشنهاد داد:

- حیفه تا هند بیایی، اما شهر «آگرا»رو نبینی

مسافر گفت:

- من سفرم‌رو از غرب هند شروع کردم، اتفاقاً بعد از بمبئی رفتم «گوا» ساحل «کالانگیوت» و «آنجونا»رو هم دیدم از همه زیباتر قلعه «آگوآدا»(۷) بود که پرتغالیها ساختن

ارجمندبانو گفت:

- خیلی متاسفم که همراهت نبودم راستی چرا تا حالا ازدواج نکردی؟ حیف نیست تنهایی سفر می‌کنی؟ فردا می‌برمت «بنارس» شهر معابد و رودخانه گنگ تا بفهمی زن یعنی چی «ستی‌ها»(۸) کی هستن، ببینی چطور زنها زنده زنده خودشونو روی جنازه‌های شوهر مرده‌شون می‌سوزونن، البته این رسم دیگه منسوخ شده، یعنی دولت جلوگیری می‌کنه اما خیلی‌ها این کاررو می‌کنن چون دیگه زنده نمی‌مونن که مجازات بشن.

مسافر گفت:

- راجع به ازدواج من، بعدها خودت می‌فهمی اما خیلی دلم می‌خواد «ستی‌ها»رو ببینم اصلاً دیدن رودخانه گنگ برام یک رؤیاست.

ارجمندبانو گفت:

فردا نظرت راجع به خیلی چیزها عوض میشه

○

قله هیمالیا چون دیوی پیر و غمزده ایستاده بود و اشک می‌ریخت اشکها در قالب رودخانه گنگ سرازیر می‌شد و غم و غصه‌های زمین را به خلیج بنگال می‌برد بوی گوشت سوخته در هوا پراکنده بود، عده زیادی در وسط رودخانه آوازهای موزون و غمگینی را می‌خواندند که به اندازه گنگ قدمت داشت، مسافر بین تلی از هیزم خوابیده بود، یک مرد سفیدپوش شعله‌ای را به زیر هیزمها فرو برد مسافر بین شعله‌های آتش می‌سوخت، ارجمندبانو خودش را روی آتش انداخت، مسافر فریاد کشید:

- نه تورو به خدا نه، تو نباید بسوزی

جمعیتی که وسط رودخانه بودند با صدای غمگینی خواندند:

- هاری، هاری کریشنا هاری هاری کریشنا

مسافر با التماس از ارجمندبانو خواهش کرد:

- تو نباید بسوزی، تو باید زنده بمونی

دکتر میان چند پرستار قوی هیکل مرد، شتابان وارد اتاق بیمار شد. همراه بیمار که یک دختر جوان بود با ترس به طرف دکتر دوید. دکتر گفت: نگران نباش

دختر خوب، خونسرد باشین لطفاً.

یکی از پرستارها آمپول آماده‌ای را که در دست داشت به بیمار تزریق کرد، دکتر از همراه بیمار پرسید:

شما چه نسبتی با بیمار دارین؟

همراه بیمار جواب داد: خواهرزاده بیمار هستم

دکتر گفت: فکر کردم همسرشی.

همراه بیمار گفت: نخیر آقای دکتر دایی ما هنوز مجرده، فقط بیست سال پیش عاشق یک دختر شیرازی به اسم «مهروش» شده

دکتر با لبخند گفت: به هرحال فرقی نمی‌کنه خوشبختانه بیماری دایی‌تون اسکیزوفرنی خفیف و مثبته که تا چند وقت دیگه برطرف میشه این بیماری ذهن فرد مبتلارو کمی آشفته می‌کنه بیمار فکر می‌کنه یک نفر در عالم واقع همراشه و با او صحبت می‌کنه، این افراد خیالی که در ذهن بیمار وجود دارن بعضی‌هاشون فرمانهای شیطانی به بیمار میدن که منجر به جرم و جنایت میشه بعضی‌هاشون فرمانهای مثبت. از این دسته می‌تونم «جان نش» ریاضی‌دان مشهور و نابغه‌رو مثال بزنم که علم منحنی در اقتصادرو ابداع کرد و جایزه نوبل گرفت و یا «ونگوگ» که با نقاشی‌هاش محشر کرد. البته برخی هم فکر می‌کنن اون فرد خیالی یک فرشته‌ای از جانب خداونده و ادعای پیغمبری می‌کنن، میشه بپرسم شغل دایی‌تون چیه؟

همراه بیمار گفت:

- خدا میدونه آقای دکتر تا حالا هزارتا شغل عوض کرده، اصلاً از وقتی رفته هند و برگشته کلی عوض شده، یک کارشو می‌دونم که قصه می‌نویسه.

دکتر با لبخند گفت:

- اگر دایی‌تون معالجه نمی‌شد شاید در قصه‌نویسی نوبل می‌گرفت از این به بعد باید تنهاش نذارین و بیشتر مواظبش باشین

دکتر با این سفارش، همراه پرستارها اتاق را ترک کرد. بیمار چشم گشود و به غیر از خواهرزاده‌اش کس دیگری را ندید.

 OO

۱ـ «یامونا»، نام رودخانه‌ای در شهر «آگرا» که تاج محل در سمت راست آن واقع شده است

۲ـ ارجمندبانو: زن شیرازی شاه جهان که سال ۱۵۹۳ بدنیا آمد، سال ۱۶۱۲ با شاه جهان ازدواج کرد و سال ۱۶۳۱ خودسوزی کرد و درگذشت. شاه جهان، عمارت تاج محل را برای آرامش خاطر وی ساخت!

۳ـ «Moon Soon» بارانهای موسمی هند که از اوایل ماه ژوئن تا اوایل سپتامبر در غرب هند می‌بارد و باعث جاری شدن سیل و ویرانی می‌شود.

۴ـ سامرست موآم - افسری عالیرتبه اینتلجنت سرویس و رمان‌نویس مشهور انگلیسی

۵ـ «red fort» قلعه‌ایست در دهلی کهنه که چندین موزه مشهور دارد

۶ـ «removing» انتقال دادن و «Looting» غارت کردن

۷ـ «Aguada» آگوآدا نام قلعه‌ای پرتغالی است که سال ۱۶۱۲ به منظور آبرسانی به کشتی‌ها و تهیه باروت و سلاح ساخته شده و مخزن آن گنجایش ۲۳۷۶۰۰۰ گالن آب را داراست و واژه «آگوآدا» به معنی منبع آب است

۸ـ «Sati» یا «Suttee» زن هندو که خود را روی جنازه شوهرش می‌سوزاند

■

چشمک

نوشته: فهیمه آقازاده از تهران

دیروز رفته بودم بانک. مثل همیشه شلوغ بود. یک عالمه آدم توی صف منتظر بودند تا نوبتشان برسد و پول قبض آب یا برق را پرداخت کنند. من هم مثل بقیه توی صف ایستادم. ناگهان نگاهم به مردی افتاد که از گوشه چشمش به من نگاه می‌کرد، علاوه بر این چند بار هم به من چشمک زد. آنقدر خجالت کشیده بودم که گونه‌هایم مثل لبو قرمز شده بودند و مردک بی‌ادب همینطور نگاه می‌کرد. هر بار که نگاهم به او می‌خورد می‌دیدم که باز هم به من چشمک می‌زند. دوست داشتم زمین باز شود و من را ببلعد. نزدیک‌تر رفتم تا اعتراض کنم و به او بگویم از این کارش دست بردارد که ناگهان تلفن همراهش زنگ زد. مرد برگشت و درست روبه‌روی من ایستاد و با تلفنش صحبت کرد. در همین حال متوجه شدم که یکی از چشمهایش لوچ است و آن چشمک‌ها به خاطر تیک عصبی‌اش است و مدام پلک می‌زند. در آن حالت نمی‌دانستم بخندم یا تأسف بخورم.

■

قلب شکسته

نوشته: ح - ص از رشت

خدایا من مریم‌رو خیلی دوست دارم ولی چطور بهش بگم قلبم ناراحته و معلوم نیست تا کی زنده بمونم! یعنی ممکنه ما یک روز به هم برسیم؟ نه این خوش خیالیه. این امکان نداره...

درحال راز و نیاز با خدا بود که قلبش گرفت و بیهوش شد. چشم که باز کرد در بیمارستان بود. دکتر تا او را دید گفت: «آقای مظاهری این قلب دیگه درست کار نمی‌کنه و شما باید هرچه سریعتر تحت عمل جراحی قرار بگیرید امروز یه بیمار تصادفی‌رو آوردن اینجا که دچار مرگ مغزی شده، ولی خوشبختانه خونواده‌اش می‌خوان اعضای بدنش‌رو اهدا کنن و ما هم تصمیم گرفتیم قلبش‌رو به شما پیوند بزنیم.

○

- آقای مظاهری خوشبختانه عمل با موفقیت انجام شد. و خونواده‌ای که قلب تنها فرزندشون‌رو اهدا کردند اینجا هستند و می‌خوان شمارو ببینن...

سرش را که برگرداند نزدیک بود از هوش برود: خدای من این... این قلب مریمه که داره توی سینه‌ام می‌تپه؟!!

■

رضا حسین‌زاده از بهارستان

سه قصه ارسالی با عنوان‌های «اقتدار»، «نامه» و «کرمها» را خواندم. قصه را می‌شناسی، اما در پرداخت کارهایت موفق نبوده‌ای و خیلی عجولانه و بی‌دقت آنها را سرهم‌بندی کرده‌ای. با کمی خلاقیت و استفاده از سوژه‌های مناسب و بکر می‌توانی آثار بهتری را ارائه کنی. سرافراز باشی

حمیدرضا سهرابی از مسجدسلیمان

دو نامه از شما که محتوی پنج داستان بود به دستم رسید. در مورد داستان «جدال با جاده»، باید بگویم که بعد از خواندن چند سطر از ابتدای آن، می‌توان به راحتی پایانش را حدس زد، که این مسأله یک نقطه ضعف بزرگ برای یک داستان به‌شمار می‌آید. در مورد سه داستان دیگر که درحال و هوای جنگ و دفاع مقدس نوشته شده است، به نظرم آمد که شبیه آن را در جایی دیگر خوانده‌ام، در مورد داستان «بینوایان» عرض شود که سوژه «دوربین مخفی» دیگر خیلی تکراری و نخ‌نما شده، از شما که از نویسندگان خوب و باسابقه «در قلمرو داستان» هستید، توقع بیشتری وجود دارد، اما من مطمئن هستم که بزودی از شما کارهایی با کیفیت بالا دریافت خواهم کرد.

الهام خراسانی از شهربابک

دو داستان از شما یکی به نام «کات» و دیگری که بدون اسم بود! به دستم رسید. اولی که سوژه‌ای کاملاً تکراری داشت (قتل و کشتاری صورت می‌گیرد، ولی سرانجام معلوم می‌شود که همه آن، سکانسی از یک فیلم بوده است.)

داستان دوم بیشتر شبیه یک مقاله اخلاقی و اجتماعی بود تا داستان. فراموش نکنید پیام داستان، باید کاملاً غیرمستقیم بیان شود و در بطن آن نهفته باشد.

امین بالاافکن از مشهد مقدس

چهار داستان شما را به نامهای «انتظار»، «نقشه شیطانی»، «تایتانیک» و «آرزو» که در قالب «مینی‌مالیستی» نوشته شده بود، خواندم. در مجموع از قوام و پختگی لازم برخوردار نیست. مثلاً در داستان «آرزو» علت نرسیدن آن دختر و پسر به یکدیگر، نامشخص است. ممکن است بگویید کوتاهی داستان باعث این مساءله شده است، درحالی که باید بگوییم در داستانهای «مینی‌مالیستی» باید به سراغ سوژه‌هایی رفت که بتوان در آن فرصت محدود، تمام فاکتورهای یک داستان را رعایت کرد و حداقل پاسخ سوالهای خواننده را داد. **موفق باشی.**

الهام شوشتری از تهران

نامه شما را دریافت کردم. بدون هیچ مقدمه و توضیحی، یک داستان بلند چند صفحه‌ای فرستاده‌ای، درحالی که ما مدتها است که داستان بلند چاپ نمی‌کنیم، مگر با کیفیت بالا. در قصه بعدی حتماً کارهای کوتاهتر را برایم ارسال کن تا در صورت مناسب بودن، از آنها استفاده شود.

در دنیا خفتگانی هستند که بیداریشان همچو بیداری اژدها وحشتناک است ●ناپلئون

ترازو

امیر پرندک

توزیع برنج نامرغوب کوپنی!

چند سالی است در قصرشیرین و شهرهای توابع استان کرمانشاهان نوعی برنج کوپنی که بسیار نامرغوب است و جزو محصولات تایلند و ویتنام محسوب می‌شود، توزیع می‌گردد. این نوع برنج عطر و طعم ندارد.

این درحالی است که در مناطقی چون قصرشیرین، سرپل ذهاب و گیلانغرب انواعی از برنج مثل شمشیری، عنبربو و استخوانی کشت می‌شود که دارای عطر و طعم فوق‌العاده‌ای است. متاسفانه مردم محروم هیچگونه بهره‌ای از انواع مرغوب برنج نمی‌برند.

سوال اینجاست که چه اصراری است که اداره بازرگانی برنج نامرغوب بین مردم توزیع می‌کند. انتظار می‌رود در دولت عدالت محور این مسائل حل شود؟

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

سفر کردن گران است

ناتوانی در پرداخت کرایه اتوبوس و قطار آنهم نه هواپیما و همچنین ارزانترین مکان برای اسکان مانند مهمانپذیر باعث شده است که بسیاری از هموطنان نتوانند به سفر بروند، حتی به مشهد مقدس که از قدیم گفته‌اند حج فقرا است.

از سوی دیگر خانواده‌های متمولی هستند که سالی چند بار سفر داخلی و حداقل یکبار به سفر خارجی می‌روند.

در تابستانی که گذشت خانواده‌های بسیاری بخاطر گرانی سفر نتوانستند به سفر بروند، رفع خستگی کنند و روحیه بگیرند.

انتظار می‌رود دولت جدید با ایجاد تعادل در شرایط اقتصادی رفاه را به کلیه طبقات جامعه تسری دهد.

علی اکبری

یخچال و انتظار یک زوج!

زوج جوانی در شهرستان گرگان زندگی می‌کنند که بتازگی صاحب فرزند نیز شده‌اند آنها مستاجرند و به دلیل مشکلات مالی نتوانسته‌اند یک دستگاه یخچال که مورد نیاز هر خانواده است تهیه کنند.

جالب اینکه مسوولان روابط عمومی کمیته امداد امام خمینی(ره) طی نامه شماره ۲۷۳۶۳ مورخ ۸۴/۳/۲۲ درحال پیگیری این موضوع هستند و نامه را برای رسیدگی بیشتر به قسمت دیگری ارجاع داده‌اند. بنده نیز چند بار با مسوولان مربوطه تماس گرفتم، اما تاکنون جواب قانع‌کننده‌ای عایدم نشده است.

به‌راستی چرا باید در کشوری که صاحب ثروت عظیمی به نام نفت و گاز و منابع طبیعی دیگر است، بسیاری از مردم با رنج و سختی زندگی کنند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اطلاعات هفتگی

تکلیف مردم چی است؟

اختلاف نظر درخصوص اراضی محدوده جاده شاندیز مشهد بین شهرداری مشهد، طرقبه و شاندیز باعث شده بخشداری طرقبه خود نسبت به ارائه پروانه ساخت و ساز به متقاضیان احداث بنا اقدام کند.

از این‌رو عاملان ساخت و ساز در این منطقه ادعا می‌کنند برای احداث بناهای تجاری در حاشیه جاده شاندیز از بخشداری طرقبه پروانه ساخت و ساز دریافت کرده‌اند و به همین بهانه در زمان کمتر از سه ماه بیش از ۳۰ واحد تجاری ساخته‌اند.

اما شهرداری مشهد می‌گوید: پروانه ساخت صادر شده بی‌اعتبار است و از روی ناآگاهی بخشدار طرقبه صادر شده است. در این میان پلیس ساختمان مشهد وارد عمل شده و جلوی ساخت و سازها را گرفته است. در این میان تکلیف مردم چی است؟

مشهد - صمدی رضایی خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاذبه گردشگری در یزد بسیار است

یزد یکی از سرزمینهای باستانی اقوام ایرانی و دارای میراث درخشانی از فرهنگ و تمدن کهن و دوران‌های مختلف تاریخی با قدمت سه هزار سال است. در این شهرستان آثار باستانی بناهای تاریخی و جاذبه‌های گردشگری بسیاری وجود دارد که اگر سرمایه‌گذاری مناسب برای جذب گردشگران داخلی و خارجی صورت بگیرد، صنعت گردشگری می‌تواند زمینه رشد و شکوفایی و توسعه استان یزد را فراهم آورد و از نظر اقتصادی نیز موجب ایجاد شغل‌های جدید گردد.

از جاذبه‌های گردشگری شهر یزد می‌توان به مسجد جامع کبیر، مسجد ملا اسماعیل، مسجد فرط، مسجد ساباط، بازار میدان و حمام خان، مجموعه امیر چقماق، باغ دولت‌آباد، باغ خان، زندان اسکندر، آتشکده یزدان، امامزاده جعفر، شاهزاده فاضل، خانه لاری‌ها، خانه رسولیان، مدرسه مصلی، بقعه سیدرکن‌الدین، بقعه سید شمس‌الدین، آب انبار شش بادگیری، خانه ملک التجار و خانه مرتاضیان نام برد.

با امید به اینکه با تلاش و کوشش مسوولان مربوطه، شهر یزد هرچه زودتر در زمینه صنعت گردشگری به آنچه که شایسته آن است دست یابد و به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری تبدیل گردد.

محمد جعفری کوهبنانی - یزد

مردم تاوان بی‌توجهی می‌دهند!

چندی پیش سازمان آب و فاضلاب زمین را کند و لوله جاگذاری کرد و روی لوله‌ها را با خاک و شن پوشاند.

این عملیات مشکلات زیادی را برای مردم گلستان پدید آورد. باید گفت پاییز در راه است و با اولین بارندگی گل و لای راه خواهد افتاد.

چرا شهرداری فوری پس از اتمام کار مبادرت به آسفالت کوچه و جاده نمی‌کند چرا بیشتر کنده‌کاریها در آستانه فصل پاییز و زمستان صورت می‌گیرد.

مردم چرا باید تاوان این همه بی‌توجهی را بدهند باید به این شهر آمد و اوضاع را دید. جا دارد شهرداری هرچه سریعتر برای ترمیم خیابانها و سروسامان دادن به اوضاع اقدام کند.

ذکریا آقابابایی

نامه‌ای از یک جوان ایرانی به رئیس جمهور

بقیه از صفحه ۱۶

از ریخت و پاشهای اداری و از پرهیز از تجملات، اما باید دانست شما هم مثل خیلی‌ها در معرض آفات قرار خواهید گرفت امیدوارم که از این امتحان هم سربلند بیرون بیایید اما سخن اصلی من با شما چیست؟

اولاً از نطق شما در سازمان ملل تشکر می‌کنم، هرچه باشد من حقارت کشورم را به هیچ قیمت نمی‌پذیرم. خیلی از وقتها در برخورد غربیها با ایرانیها مسایلی را مشاهده کردم که واقعاً اشک از چشمانم سرازیر شد، آن شب که شما اینطور قاطعانه حرف زدید، بر خودم بالیدم.

آقای رئیس جمهور! جامعه ما مدتی با فرهنگ و پیش زمینه‌ای رشد کرد که خود دولت مجری آن بود، جوانها چندین سال با فضایی که دولت وقت، آن را مجاز دانسته بود و رواج داده بود بزرگ شدند، آنها با مواردی مواجه شدند و به آنها عمل کردند که هرگز نه جرم بود و نه گناه، هرگز این موارد اعمال ناشایست جلوه نکرد و هرگز برای این اعمال توبیخ و تنبیه نشدند، این فضای باز که شاید بعضاً زیاده‌روی‌هایی هم داشت بهر تقدیر ایجاد شده بود و دولت هم موجب آن شد، آقای رئیس جمهور هرگز نمی‌شود با این فضا عجولانه و دگماتیسم برخورد کرد نباید فضای باز ایجاد شده را یکمرتبه بست و جوانان را در یک تنگنای شدید قرار داد که عواقب و تبعات آن هرگز جبران‌پذیر نباشد. من یک جوان هستم که با نظام و ارزشهای دولت جمهوری اسلامی ایران در سالهای اخیر تربیت شده‌ام، بر روی فکرم، ایده‌ام، اندیشه‌ام، حرکاتم و سکناتم مهر تایید دولت خورده است. نمی‌شود در درگیریهای سیاسی دو دولت جوان را قربانی کرد، شاید بسیاری از اندیشه‌های دولت قبلی درست بود و در اجرا مشکل داشت، بسیاری از اقدامات انجام شده به صلاح کشور و مملکت بود و باید به آنها احترام گذاشت، هیچ وقت برای من این مسأله حل نشده است که افکار امام در نقش زمان و مکان، در اجتهاد چرا پیاده و اجرا نشد. زمان و مکان چه نقشی در اجتهاد دارند؟ چرا هرگز نقش آنها محترم شمرده نمی‌شود، اگر اجتهاد یک حرف دارد برای همیشه، پس چرا امام این عقیده را مطرح کردند؟

شما به عنوان رئیس قوه مجریه که پیاده کردن تمام اندیشه‌های والای آن عزیز برعهده دولت شماست می‌توانید در این امر بسیار مؤثر و دخیل باشید.

آقای احمدی‌نژاد، به عنوان کلام آخر از شما می‌خواهم همانطور که در سخنرانی‌ها و در عمل تاکنون مهربانی را یک اصل قرار دادید، در برخورد با جوانها هم این مساله را عملاً نشان دهید بسیاری از جوانها را می‌شناسم که نسبت به شما تغییر عقیده داده‌اند و رفته رفته دارند به شما اعتماد می‌کنند، اعتماد مؤثرترین قشر جامعه را به عنوان یک غنیمت ارزنده، ره توشه خود داشته باشید تا روزبه‌روز بر این اعتماد افزوده شود. جامعه جوان ما، نیازمند حرکت جوان و فکر جوان است که مسلماً در شما وجود دارد من الان از اینکه شما رئیس جمهور هستید راضی هستم اما خیلی شاد نیستم امیدوارم این رضایت من را بپذیرید و شادی وجودم را به من هدیه دهید که نیاز تمام جوانان این مملکت است.

بهروز - ج از تهران

مژده

اتومبیل ارزان حق شماست

مژده

به روزنامه اطلاعات ۸۴/۷/۲۸ یا ۸۴/۸/۵ مراجعه شود

غزاله پیر حیاتی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه اندیشه در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۹۱ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه اندیشه مخصوصاً خانم خصوصی معاونت مدرسه

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

شروع مجدد موسسه جلالی

رفع کلیه مشکلات پوست

با تضمین قطعی

۲۲۲۵۴۸۱۹۷

۰۹۱۲۶۰۱۲۲۱۳

دعوت به همکاری

یک موسسه امور کامپیوتری در سمنان با امکانات اسکان به تعدادی پرسنل با شرایط ذیل نیازمند است:

۱ـ ۲ نفر وارد به امور شبکه ISP (لیسانس ـ خانم)
۲ـ ۵ نفر وارد به امور گرافیکی و چاپ عکس (خانم ـ هر مدرک)
۳ـ ۲ نفر وارد به امور مالتی مدیا و میکس (خانم ـ هر مدرک)
۴ـ ۵ نفر بازاریاب فروش (خانم و آقا ـ هر مدرک)
۵ـ ۲ نفر وارد به برنامه نویسی و طراحی صفحات وب و شناخت نرم افزارها (خانم ـ هر مدرک)

علاقه مندان می‌توانند با ارسال یک اسکن از کارت شناسایی و یا شناسنامه عکس‌دار خود و معرفی خدمات خود به آدرس ذیل با این موسسه Loveland 2005a@yahoo.com و یا با شماره تلفن ۳۳۲۶۲۷۳-۰۲۳۱ آژانس کاریابی البرز کار تماس حاصل نمایند.

پوریا پور حیاتی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شاهد (آیت) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه شاهد آیت مخصوصاً سرکار خانم تقی‌زاده

الهام علی مددی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه رسالت ۲ ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

امین عظیمی قراملکی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام حسین پسران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۴۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً جناب آقای هاشمی

«نرم افزار ملک نسخه ۳»

ابزاری مناسب برای ساماندهی
بایگانی دفاتر املاک

- **قابل اجرا در هر نوع ویندوز با راهنمای فارسی و امکان چاپ**
- **قابلیت ثبت مشخصات املاک فروشی به شکل دستی یا خودکار**
- **قابلیت بازیابی املاک از نوع فروشی، رهن، اجاره یا رهن‌اجاره**
- **قابلیت جستجوی املاک فروشی بر مبنای:**
  ۱ـ قیمت ۲ـ منطقه ۳ـ قیمت و منطقه ۴ـ زیربنا ۵ـ تعداد اتاق ۶ـ عمر ملک
- **قابلیت ثبت مشخصات خریداران و جستجو در میان املاک فروشی برای نیاز خریدار**
- **قابلیت چاپ: الف) نتایج جستجو ب) اطلاعات خریداران**

قبل از خرید، میتوانید نسخه نمایشی این نرم‌افزار را رایگان امتحان کنید

(فقط ۴۰،۰۰۰ تومان)

نرم‌افزاری آریانه: ۶۶۴۱۵۳۶۹ و ۰۹۱۲ـ۱۸۷۶۵۸۳

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۱

۱. مهدی قدس - تهران
۲. منوچهر نیرومند - تبریز

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

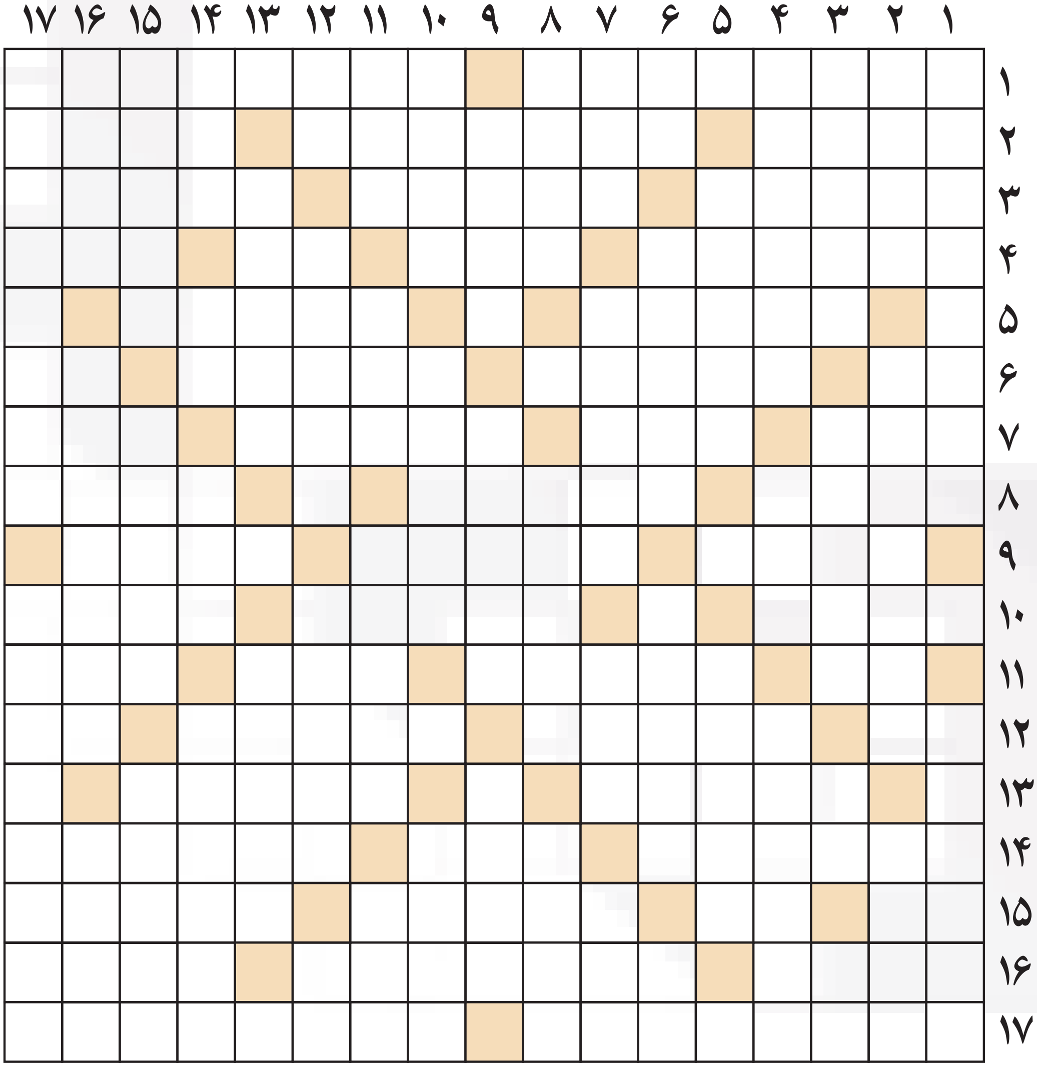

افقی:

۱ـ اثری از ابه پره نویسنده فرانسوی - کشوری در جنوب دریاچه ویکتوریای آفریقا ۲ـ راه و روش - از توابع استان خوزستان - همسر مرغ ۳ـ دیدار از اماکن مذهبی - تمایلات و خواستها - از افراد شرور سر می‌زند ۴ـ فنا و نیستی - عصر و سده - از نت‌های موسیقی - از فرآورده‌های نفتی ۵ـ غارت و چپاول - زبان ایرانیان ۶ـ پنج آذری - شهری در استان فارس - پرنده شکاری - مایع حیات ۷ـ از تقسیمات قرآنی - فریاد زدن برای یافتن گمگشته - نی مانند و نیز به ماه دوم از فصل بهار گفته می‌شود - سازمان جاسوسی آمریکا ۸ـ هلاک و تباه شدن - غیرمتناسب و ناهمگن - برگشته از دین ۹ـ اسلحه سپاه - جاهل - ستاره پروین ۱۰ـ از آنسو نوعی داد و ستد و معامله است - محل داد و ستد کالا - رفیع و عالیمقام ۱۱ـ اشاره به دور - از شهرهای استان چهارمحال بختیاری - واحد پول بلغارستان - از لوازم استحمام ۱۲ـ سنگ ریزه - مارکی بر اتومبیل تویوتا - الاغ فرنگی - واحدی در سطح ۱۳ـ از اسامی بانوان - درخت پرشاخ و برگ ۱۴ـ نگهدارنده شتر - کثیف - ایالتی در آمریکا ۱۵ـ از علائم بیماری‌ها - مساوی - جاه و مقام - شهری در ایالت فلوریدای آمریکا ۱۶ـ از توابع کاشان - جشنواره - در یکجا ماندن، مأوی ۱۷ـ اصطلاحاً به کاری که به پایان نرسد گویند - اثری از آلفونس دوده نویسنده فرانسوی.

عمودی:

۱ـ از توابع استان مازندران و نزدیک چالوس - آن قسمت از مسجدهای بزرگ که دارای سقف می‌باشد ۲ـ از پایین به بالا مارکی بر لوازم صوتی است - کیمیاگر امروزی - آسمان قبل از باران ۳ـ جانشین شدن، از طرف کسی کاری انجام دادن - برادر حضرت موسی - جنس بظاهر قوی - مادر عرب ۴ـ از جنگهای صدر اسلام - نوک و قله - هیئت وزیران ۵ـ درجه، درجه بالا رفتن - اخوی ۶ـ کفش چهارپایان - دوستان - ستاره عقد ثریا - از نتهای موسیقی ۷ـ صاحب و بزرگ - همسایگان - محبت و دوستی - یخ، آبی که در زمستان منجمد شود ۸ـ یار عذرا در حکایت عشاق - تعویض - کیسه، انبان توشه درویشان ۹ـ توان و قدرت - از توابع استان فارس - خیاط ۱۰ـ جنبش و حرکت - شهر شعر و ادب - باشگاه ۱۱ـ نخست و ابتدا - از تیمهای فوتبال باشگاهی کشورمان - کسی که افغان کند - اندوه و ملال و بی‌طاقتی ۱۲ـ عدد منفی - شهر شاه نعمت‌الله ولی - از اسامی بانوان - از طوایف ایرانی ۱۳ـ یار خسرو در حکایت عشاق - بزرگ داشتن و بخشش کردن ۱۴ـ پایان و انتها - شمار عمر - قتلگاه یزدگرد - از سازمانهای وابسته به سازمان ملل متحد با هدف کمک به کودکان و مادران ۱۵ـ اهل یکی از شهرهای استان مرکزی است - با شمارش و دنبال هم ملاحظه ادب کردن ۱۶ـ نام گاگارین فضانورد مشهور روسی - کشوری با نقشه‌ای بشکل چکمه - جمع امین ۱۷ـ نام قدیم گرگان - از پادشاهان تورانی.

طراح: فرزاد خضرایی - تهران

حل جدول شماره ۳۲۰۱

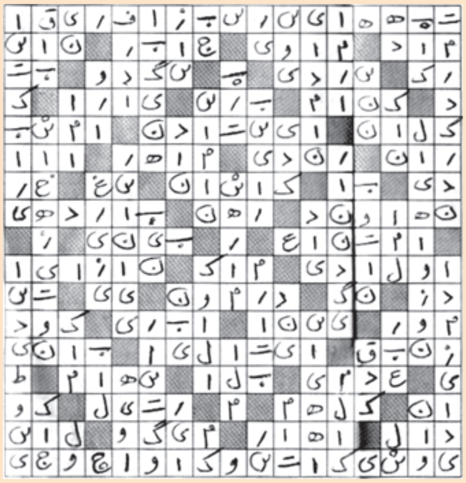

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

دربه‌در به دنبال بیل!

این باغبان کوچولو، سرگرم کار در باغ بود که ناگهان دسته بیلش شکست و به گوشه‌ای پرتاب شد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا پس از عبور از این راه مار پیچ بیل خود را پیدا کند؟

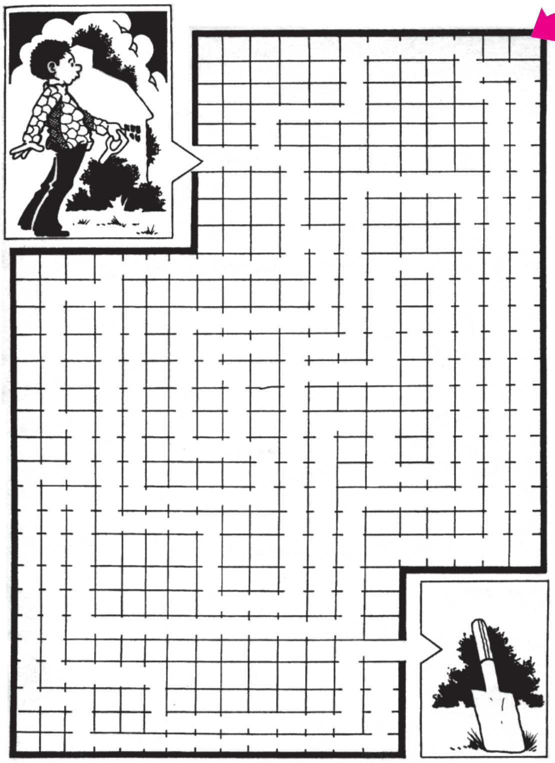

پاسخها در
صفحه ۵۷

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ گویید؟

۱.در دماسنج، درجه حرارت «سانتی‌گراد» و «فارنهایت» چه تفاوتی با هم دارند؟

۲.کتاب «آلکساندر سولژنیتسین» که درباره اردوگاههای کار اجباری در شوروی سابق به رشته نگارش درآمد چه نام داشت؟

۳.در چه سالی جنگ داخلی «نیجریه» با شکست «بیافرا» به پایان رسید؟

۴.شتر چند کیلوگرم بار را می‌تواند حمل کند؟

۵.چرا دندانهای ما نیاز به مراقبت بیشتر دارد و برای ما بیش از سایر اعضای بدن دردسر ایجاد می‌کند؟

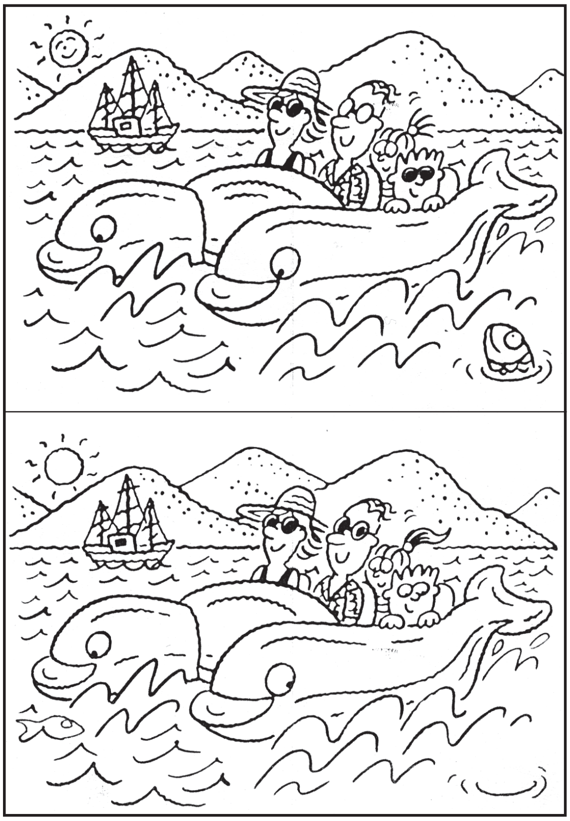

دلفین سواری با (۱۰) اختلاف!

وقتی کشتی دچار سانحه شد، این خانواده چهار نفره که درباره دلفین‌ها، مطالبی در کتابها خوانده بودند و می‌دانستند که آنها موجوداتی مهربان و باهوش هستند، سوار بر آنها خود را به ساحل امن رساندند! البته این، بخشی از یک قصه بود که خانم «مورگان» برای بچه‌ها نوشته بود و نقاشی‌های این کتاب را نیز خودش تهیه کرده بود. با مقایسه این دو تصویر، متوجه ۱۰ اختلاف خواهیم شد. آیا شما می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

دو تیر کمان مشابه!

«آرش» تصمیم دارد با حریف خود، مسابقه تیراندازی با کمان بدهد. در میان این تیر و کمان، به دنبال دوتا می‌گردد که از هر جهت به یکدیگر شباهت دارند. زیرا مایل است که در این مسابقه جانب عدل و انصاف رعایت گردد. آیا می‌توانید با کمی دقت، این دو تیر و کمان مشابه را پیدا کنید؟

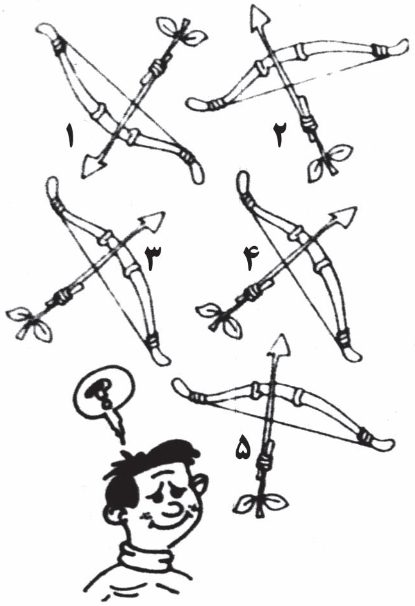

چند تا خاله؟

درمیان جانوران، به جز «سوسک» که لقب «خاله» گرفته و به آن «خاله سوسکه» می‌گویند، یک جانور دیگر هم از این لقب برخوردار است. آیا می‌توانید این جانور را نام ببرید؟

کشف کنید چه می گوید؟

این مصری عهد باستان که او را در کنار اهرام مصر می‌بینید، انگار دنبال چیزی می‌گردد و به زبانی سخن می‌گوید که ظاهراً مفهوم نیست. کسی که سخنان او را دوبله به فارسی کرده، از شدت دستپاچگی، حروف الفبای فارسی را یکی جلوتر بیان کرده است. برای آنکه کشف کنید این مرد مصری چه می‌پرسد و دنبال چه چیز می‌گردد، حروف را به ترتیب الفبای فارسی، یکی عقب‌تر ببرید. و به جای (الف) حرف (ی) بگذارید. مثلاً اولین کلمه، یعنی «گشا» می‌شود «کسی». بقیه را خودتان پیدا کنید.

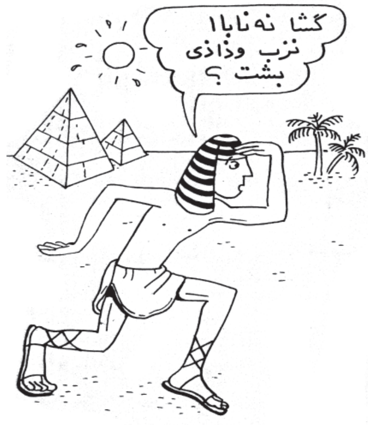
گشا نه نابا!
نزب وذاذی
بشت؟

اگر بهنگام جذر نتوانی ماهی بگیری بهنگام مد آزمایش کن

●مثل آمریکایی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _Parsa @yahoo.com

رضا صادقی خواننده ترانه مشکی رنگ عشقه

ترانه‌هایم را از سر لطف دزدیدند

فریده ذاکری

رضا صادقی صدای دلنشین و جذابی دارد. صدایش به شخصیت و منش او بسیار نزدیک است. صادقی همیشه راضی به رضای خداست و صداقتی که از وجودش نشأت می‌گیرد، شیرینی خاصی به گفته‌هایش می‌دهد. او در آلبوم اولش با عشق آمد و از عشق و رنگ مشکی حرف زد و چقدر خوب توانست با مخاطبانش همذات‌پنداری کند.

◇چرا آن اوایل نام تو با عنوان مهرشاد سر زبانها افتاده بود؟

◇◇به خدا من مهرشاد نیستم، رضا صادقی‌ام متولد ۱۳۵۸.

◇اصالتاً کجایی هستی؟

◇◇بچه میناب و بزرگ شده بندرعباس. چهار خواهر مهربان دارم و یک برادر شیطان.

◇شنیده‌ایم بالاخره آلبومتان به بازار موسیقی عرضه شد. پس از کش و قوسهای فراوان.

◇◇احساس خیلی خوبی دارم که این آلبوم وارد بازار موسیقی شد.

◇چقدر طول کشید تا مجوزش را گرفتی؟

◇◇حدود سه سال.

◇از آلبوم جدید خود و حال و هوای آن برایمان بگویید.

◇◇آلبوم پیرهن مشکی سه، چهار هفته‌ای می‌شود که وارد بازار موسیقی شده و واقعاً برایش زحمت کشیدم.

◇چرا قبل از اینکه به صورت آلبوم درآید ترانه‌هایت به بازار آمد؟

◇◇نه سرقتی در کار بود و نه قضیه‌ای. دوستانی که من کارهایم را در بندرعباس به آنها داده بودم و کار نزد آنها ضبط شده بود، از سر لطف کارهای مرا به دوستانشان هم دادند تا آنها هم نظر خود را بدهند و آرام آرام هر کس نفر بعدی را در جریان گذاشت و گفت که به کسی ندهی و به همین صورت هیچ کس به دیگری نداد و همه دارند و هیچ کس ندارد!!

◇ظاهراً قبل از اینکه آلبوم شما مجوز بگیرد، خواننده دیگری در آن طرف آب، شعر و آهنگت را دزدید و با صدای خودش به بازار عرضه کرد. وقتی شعر و آهنگ‌های خود را با صدای شخص دیگری شنیدی چه حسی پیدا کردی؟

◇◇احساس کردم فرزندم را از من دزدیده‌اند. دو روز درحال خواب و بیداری بودم.

درشرایط کنونی هر کس یک نوع موسیقی را باب کرده که پایه و اساس درست و مشخصی هم ندارد

◇تعریف شما از موسیقی پاپ ایران چیست؟

◇◇این نوع موسیقی در ایران موسیقی مجنون و دیوانه‌ای است که هرکس [حتی من] آمده ذهنیات خودش را ارائه داده با عنوان موسیقی پاپ.

متاسفانه موسیقی پاپ ما هنوز در جهان شناخته نشده و جهانی نیست. امیدوارم که جنون موسیقی پاپ ما را رها کند تا سروسامانی بگیرد. درحال حاضر هر کس یک نوع موسیقی را باب کرده که پایه و اساس درست و مشخصی هم ندارد.

◇شانس چقدر در کار شما موثر است؟

◇◇من به شانس اعتقاد ندارم چرا که تا به‌حال نداشته‌ام. کار ما اگر قابل تامل ارائه شود احتیاجی به شانس نداریم.

◇چرا همراه با آلبومتان کلیپی نساختید؟

◇◇درحال حاضر کلیپ‌ها شده یک خانم و یک اتومبیل نمره دبی و شومینه و گیتار. اما به اعتقاد من برای کلیپ هم باید فیلمنامه نوشته شود و اصولاً کلیپ یک فیلم کوتاه با یک فیلمنامه تاثیرگذار و جذاب است. اکثر کلیپ‌هایی که درحال حاضر ساخته می‌شود، حالتی کودکانه دارد.

◇چه حسی در زمان خواندن ترانه‌ها دارید؟

◇◇چند نوع خواندن داریم. یک اجرا روی استیج است، یک اجرا در استودیو و یک اجرا هم برای خودم. من وقتی برای خودم می‌خوانم احساس می‌کنم که درحال سرهم کردن یک سری پیچ و مهره هستم تا اتومبیلی را ردیف کنم و با سرعت پیش بروم، اما وقتی که قرار است در استودیو بخوانم، می‌بینم که این اتومبیل حالا حالاها برای سرعت بالا رفتن کار دارد و تردید دارم که قدرت لازمه را داشته باشد ولی وقتی روی استیج هستم احساس می‌کنم زنده‌ام. اصلاً همه دوستانم می‌گویند وقتی روی استیج می‌خوانی آن «رضا»یی نیستی که ما می‌شناسیم.

سراپا احساس می‌شوم و بهترین ساعتهایم همان لحظه‌ها هستند.

◇با این قضیه که «دریم کاست» (خواننده، آهنگساز، تنظیم‌کننده، شاعر و...) یک نفر باشد موافقی؟

◇◇با اینکه موافق این فکر نیستم ولی خودم این کار را انجام دادم. اگر می‌شد، من فقط می‌گفتم در بروشور کاست بنویسید صدا: رضا صادقی. من برحسب یک سری اجبارهایی که برای خود دارم نمی‌توانستم کسی را پیدا کنم که تفکرم را آنطور که می‌خواهم در شعر پیاده کند. مگر اینکه بتوانی با شاعر به حس و نقاط مشترکی برسی.

◇از شبکه مهاجر به سراغ شما نیامدند؟

◇◇چرا دوستان لطف کردند و آمدند و جا دارد در اینجا از فرشید نوابی و الهام چرخنده دو دوست عزیزم تشکر کنم که زحمات زیادی برای حمایت از بچه‌ها می‌کشند، اما من به دلیل یکسری مسائل اداری و مجوز مشکل داشتم و نمی‌خواستم دوباره کاری انجام دهم که برایم مصیبت شود.

◇کنسرت جدید داری یا نه؟

◇◇اگر خدا بخواهد عید فطر در دبی کنسرت خواهم داشت.

◇در دوران نوجوانی آهنگهای چه کسی را زیرلب زمزمه می‌کردی؟

◇◇به آهنگ خواننده خاصی گوش نمی‌دادم. پسرخاله‌ام مرا به شنیدن آثار کلاسیک علاقه‌مند کرد. از قدیمی‌ها بنان را خیلی دوست داشتم مخصوصاً ترانه الهه نازش.

◇با آهنگهای شش و هشت موافقید؟

◇◇روزی که به ما گفتند شش و هشت، آنقدر در این قضیه افراط و تفریط کردیم و وادادیم که آهنگهای آن‌طرفی‌ها را با تغییر شعر خواندیم. هیچ کس در دنیا به اندازه ایرانی‌ها نمی‌تواند موسیقی را حس کند، در دنیا بیشتر تکنیک را قبول دارند ولی در ایران بیشتر موسیقی با حس سروکار دارد، ولی قضیه وقتی بغرنج می‌شود که ما شور یک چیزی را درمی‌آوریم که در این صورت دیگر موسیقی در آن نقشی ندارد.

◇شایع شده بود شما ترانه مشکی رنگ عشقه را برای فوت همسرتان خواندید.

◇◇فقط یک شایعه بود. من به دوستانم گفتم اگر همسرم واقعاً فوت کرده قبرش را پیدا کنید تا حداقل پنج‌شنبه و جمعه‌ها بیکار نباشم. من در این ترانه قصدم این بود که بگویم در قانون ما عاشق بودن یعنی بهترین بودن و هر کس که عاشق نباشد آدم نیست.

◇شما متأهلید؟

◇◇نه!

◇در موسیقی پاپ چه چیزی باید حفظ شود؟

◇◇وقار که جزیی از ایرانی بودن ماست و اگر این در موسیقی ما حفظ شود مسلماً هیچ مشکلی نمی‌تواند سد راه ما باشد و اگر اینها از دست برود همه چیز زیرسوال می‌رود.

> **درحال حاضر کلیپ‌ها شده یک خانم و یک اتومبیل نمره دبی و شومینه و گیتار**

◇از آلبوم بعدی‌تان بگویید.

◇◇آلبوم بعدی‌ام نامش «کما» است که اگر خدا بخواهد تا بهمن ماه وارد بازار می‌شود. این آلبوم، نسبت به پیرهن مشکی کاری متفاوت است و به قول یکی از دوستان که کما را گوش کرده می‌گوید: تو در این کار نسبت به کار قبلی از زمین تا زیرزمین کارت فرق کرده!؟ ولی جدای از شوخی کار خوب و قوی از آب درآمده و تمام سوژه‌های ترانه‌ها، جذاب و دلچسب است.

◇حرف خاصی ندارید؟

◇◇من از آنهایی که تا به حال من و آلبومم را تحمل کردند تشکر می‌کنم خصوصاً از آقای حسین‌خانی که واقعاً نگران حیثیت هنری من است. امیدوارم بتوانم با کارهای بهتر در خدمت مردم خوب کشورم باشم و از همه دوستانی که به من روحیه دادند هم تشکر می‌کنم.

■

گشتی در دنیای خبرها

گلزار، حیایی و فولادوند در انتظار

سعید سهیلی فیلمساز سینمای ایران ۱۵ آبان ماه فیلمبرداری فیلم جدید خود با عنوان «سنگ، کاغذ، قیچی» را آغاز می‌کند.

محمدرضا گلزار، امین حیایی و اندیشه فولادوند سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

علیرضا زرین‌دست مدیریت فیلمبرداری سنگ، کاغذ، قیچی را به عهده خواهد داشت.

شکوفه‌های سنگی بعد از عید فطر

«شکوفه‌های سنگی» ساخته عزیزالله حمیدنژاد پس از دو سال و اندی بالاخره به اکران عمومی درمی‌آید.

این فیلم تا اواخر آبان ماه در سینماها به نمایش درمی‌آید.

این فیلم، زندگی معلمی را به تصویر می‌کشد که زندگی‌اش با دانش‌آموزان پیوند خورده است. او درمی‌یابد که یکی از شاگردان برای گذران زندگی به ناچار در محل نامناسبی کار می‌کند، معلم به کمک او می‌شتابد و...

کلانتر می‌آید

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «کلانتر» در تهران ادامه دارد.

محسن شاه‌محمدی کلانتر را در پانزده قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما می‌سازد.

ایرج نوذری، مریم سلطانی، معصومه آقاجانی و مرجانه گلچین بازیگران اصلی این مجموعه هستند.

چه کسی به سرهنگ شلیک کرد؟

محمدرضا داوودنژاد مدتی است مشغول بازی در کاری است با عنوان: «چه کسی به سرهنگ شلیک کرد؟»

این مجموعه تلویزیونی در ده قسمت برای پخش از شبکه اول در ایام دهه فجر امسال توسط جواد اردکانی ساخته می‌شود.

قصه این مجموعه در سال ۵۵ اتفاق می‌افتد و سرهنگ جهان‌بین رئیس بازرسی کل کشور به طرز مشکوکی به قتل می‌رسد...

داوود رشیدی، هوشنگ توکلی، یوسف مرادیان، اکبر هنرمند، جلیل فرجاد، سمیرا سیاح و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

محمد کاسبی با پای پیاده

محمد کاسبی، مهین شهابی، اکرم محمدی، عنایت بخشی، شهره سلطانی و... بازیگرانی هستند که شخصیت‌های اصلی مجموعه تلویزیونی با عنوان «با پای پیاده» را جان می‌دهند.

این مجموعه را اصغر توسلی برای شبکه پنج سیما می‌سازد.

تصویربرداری این کار اوایل مهرماه در اصفهان آغاز شده و تا دی ماه ادامه دارد.

پای پیاده قصه دو جوان است که برای جست‌وجو و حل ماجراهایی به تهران می‌آیند اما در تهران با یکسری مسائل و مشکلاتی مواجه می‌شوند که...

رویای خیس فرامرز قریبیان

فرامرز قریبیان، فلور نظری، شراره دولت‌آبادی، مجید مشیری و... از جمله بازیگرانی هستند که از ۲۱ شهریور مشغول بازی در فیلم جدید پوران درخشنده با عنوان «رویای خیس» هستند.

رویای خیس که تا به حال ۶۰ درصد از فیلمبرداری آن گذشته، قصه پسر نوجوانی است که پدر و مادرش از هم جدا شده‌اند و او همراه مادر زندگی می‌کند اما...

آبان ماه بچه‌های هور به پایان می‌رسد

ساخت مجموعه تلویزیونی «بچه‌های هور» اواخر آبان ماه در بندرانزلی به پایان می‌رسد.

بچه‌های هور این قصه را به تصویر می‌کشد که قرار است مراسم عروسی در دهکده هورالهویزه برگزار شود، ولی با ورود مرد غریبه‌ای به ده تردید در جان و دل روستا پاشیده می‌شود و...

علی اسیوند، حمیرا ریاضی، افسون افشار، فریده دریامج و... بازیگران این مجموعه هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دیشب باباتو دیدم آیدا	۷ روز	۱۰ میلیون تومان
آکواریوم	۷ روز	۳۶ میلیون تومان
گیلانه	۲۰ روز	۹۶ میلیون تومان
شکلات	۳۵ روز	۷۴ میلیون تومان
پشت پرده مه	۳۰ روز	۱۸ میلیون تومان

●ناپلئون: تب انقلاب خطرناک، انقلاب گرسنگان است

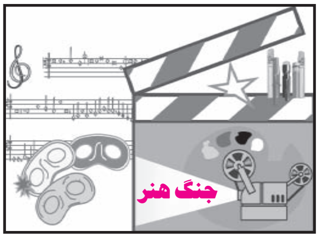

اخبار سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی

بازسازی طالع نحس

THE OMEN
SPECIAL EDITION

استودیوی فوکس قرن بیستم قصد دارد فیلم ترسناک طالع نحس را بازسازی کند. فیلم توسط جان مور، کارگردان فیلم دشمن پشت دروازه‌ها، کارگردانی می‌شود و داستان آن درباره سفیر آمریکا در انگلیس است که پس از اینکه همسرش کودک مرده‌ای را بدنیا می‌آورد پسری به نام دیمین را به فرزندی انتخاب می‌کند اما این پسر نیروی شیطانی داشته و ضدمسیح است و تمام افراد دور و بر خود را از بین می‌برد. سفیر درمی‌یابد فرزند او درواقع پسر شیطان است و بایستی او را با هفت خنجر مقدس بقتل برساند. نسخه اصلی فیلم در سال ۱۹۷۶ به کارگردانی ریچارد دونر و بازی گریگوری‌پک و لی رمیک ساخته شده بود.

بازسازی هیچر

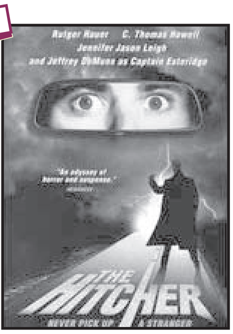
Rutger Hauer C. Thomas Howell
Jennifer Jason Leigh
and Jeffrey DeMunn as Captain Esteridge
"An odyssey of horror and suspense."
THE HITCHER
NEVER PICK UP A STRANGER

کمپانی راگ پیکچرز که پیش از این فیلم‌هایی چون کشتار با اره برقی در تگزاس و وحشت در آمیتی ویل را بازسازی کرده، قصد دارد فیلم ترسناک «هیچر» محصول سال ۱۹۸۶ را توسط رابرت هارمون بازسازی کند. داستان فیلم درباره یک قاتل زنجیره‌ای است که با گرفتار کردن یک پسر جوان در قتل‌هایی که انجام می‌دهد او را عذاب می‌دهد.

زودیاک

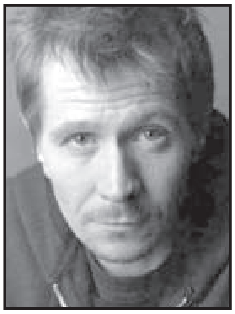

گری اولدمن به همراه مارک رافائلو و جیک گیلنهال در فیلم جنایی زودیاک به کارگردانی دیوید فینچر بازی خواهند کرد. فیلم محصول مشترکی از استودیوهای پارامونت و برادران وارنر می‌باشد و براساس دونوول از رابرت گری اسمیت ساخته می‌شود.

دوریس و برنارد

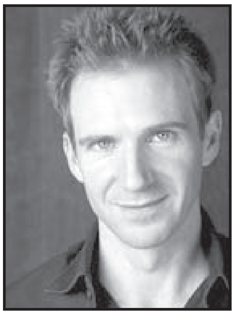

رالف فاینس و سوزان ساراندون در فیلم کمدی - درام دوریس و برنارد بازی خواهند کرد. داستان فیلم که ساخت آن از اکتبر امسال آغاز می‌شود، درباره زنی به اسم دوریس دوک است که وارث یک کارخانه بزرگ تنباکو می‌باشد و آشنایی او با یک آدم مرموز به اسم برنارد تغییرات زیادی در زندگی‌اش بوجود می‌آورد.

تبدیل کنندگان

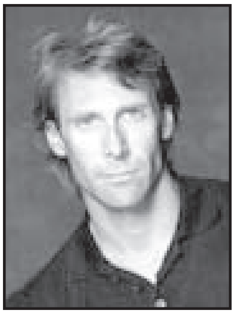

مایکل بی، کارگردان فیلم‌هایی چون بچه‌های بد و پرل‌هاربر، قرار است فیلم اکشن - علمی تخیلی تبدیل‌کنندگان را برای استودیوهای دریم ورکز و پارامونت کارگردانی کند. فیلم که استیون اسپیلبرگ را در مقام تهیه‌کنندگی دارد، تابستان سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد و داستان آن درباره یک نژاد بیگانه از روباتهای غول‌پیکر است که برای به دست آوردن یک منبع انرژی نامحدود در زمین با هم مبارزه می‌کنند.

بران مک مورن

استودیوی یونیورسال قصد دارد فیلم فانتزی - اکشن برای ماک مورن را به کارگردانی پیتربرگ و براساس داستان کوتاهی از رابرت هاواردز بسازد. داستان فیلم درباره یک پادشاه افسانه‌ای بریتانیا است که با استفاده از پیمان نامقدسی که با نیروهای ماوراءالطبیعه می‌بندد، از کشورش در مقابل حمله امپراتوری روم جلوگیری می‌کند.

درآمدی بر کشتار با اره برقی

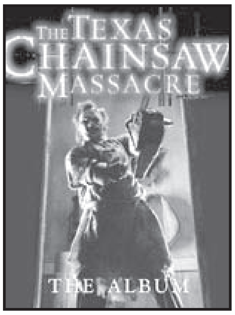

جاناتان لیبسمن قرار است پیش درآمدی بر فیلم موفق و ترسناک کشتار با اره برقی در تگزاس محصول استودیوی نیولاین بسازد. فیلم که احتمالاً پاییز ۲۰۰۶ اکران می‌شود درباره چگونگی شکل‌گیری شخصیت صورت چرمی خواهد بود.

خدای برقی

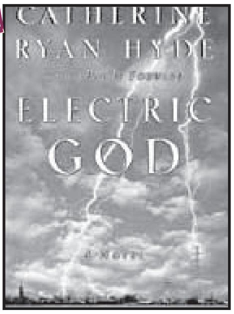

نیکلاس کیج در فیلم درام خدای برقی به کارگردانی مارک پلینگتون بازی خواهد کرد. فیلم که در سال ۲۰۰۷ اکران می‌شود درباره مردی است که به امید کنترل کردن خلق و خوی خشنش به تنهایی زندگی می‌کند و سرانجام مجبور می‌شود با دیگران ارتباط برقرار کند. فیلم براساس داستان کوتاهی از کاترین ریان ساخته خواهد شد.

چارلی وی‌لسون

تام هنکس در فیلم درام، جنگی چارلی ویلسون برای استودیوی یونیورسال بازی خواهد کرد. داستان فیلم درباره یک عضو کنگره آمریکا است که میل شدیدی به مشروبات الکلی و زنان دارد و زمانی که او به همراه دو دختر مدل در لاس‌وگاس درحال مصرف کوکائین دستگیر می‌شود، اعتبار سیاسی او بشدت خدشه‌دار می‌گردد. هنکس هم‌اکنون مشغول بازی در فیلم کدداوینچی می‌باشد.

الماس خون

«لئوناردو دی کاپریو» درحال مذاکره با استودیوی برادران وارنر برای بازی در فیلم هیجانی «الماس خون» می‌باشد. فیلم که به کارگردانی ادزوئیک ساخته می‌شود درباره ماجراجویی‌های یک قاچاقچی الماس در کشور آفریقایی سیرالئون است.

بازسازی موجود

هیدئو ناکاتا، کارگردان فیلم حلقه ۲، قصد دارد فیلم ترسناک «موجود»، محصول سال ۱۹۸۱ را بازسازی کند. داستان فیلم درباره زنی است که معتقد است توسط یک نیروی اهریمنی نامرئی بارها مورد آزار و تجاوز جنسی قرار گرفته است و بنابراین نزد یک روانشناس امور ماوراءالطبیعه می‌رود تا در مورد گفته‌های او تحقیق کند.

اسمورفها

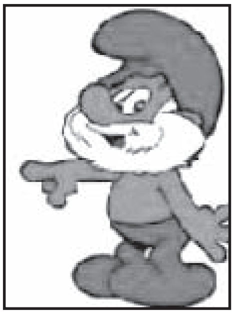

استودیوی پارامونت حقوق ساخت فیلم انیمیشنی اسمورف‌ها را خریداری کرده است. فیلم که براساس مجموعه انیمیشن مشهور تلویزیونی به همین نام ساخته می‌شود، در سال ۲۰۰۸ اکران خواهد شد و در مورد ماجراهای موجودات عجیبی به اسم اسمورف است.

اخبار موسیقی پاپ

ایمان سروش و آلبوم «اندیشه ما»

«اندیشه ما» نام آلبومی است با صدا و سرایندگی ایمان سروش که به‌تازگی به بازار ارائه شده است. آهنگسازی و تنظیم قطعات این آلبوم را پیمان براری انجام و فرشید وحدت به عنوان دستیار آهنگساز او را در این امر یاری داده است.

مهران مدیری و آلبوم تازه‌اش

مهران مدیری آلبوم تازه‌ای را در دست تهیه دارد که فردین خلعتبری آهنگسازی و تنظیم قطعات آن را برعهده دارد و ترانه‌هایش را نیز دکتر شاهکار بینش پژوه سروده است.

ضبط آلبوم تازه سعید شهروز

هنوز مدت زیادی از زمان حضور آلبوم «معبد» با صدای سعید شهروز نگذشته که وی ضبط آلبوم تازه‌اش را به پایان رسانده است و طبق معمول گذشته در گروه کاری او تغییر چندانی مشاهده نمی‌شود. همچنان تنظیم‌ها را بهنام ابطحی و آهنگسازی قطعات را خود او به همراه امیرعباس حسن‌زاده، بهنام ابطحی و افشین سیاهپوش انجام داده است.

آلبوم کیارش حسن زاده با دو نام

کیارش حسن‌زاده آلبومی را آماده ارائه به بازار دارد که احتمالا «یه خاطره» و یا «به من چه» نام خواهد گرفت.

یاور اقتداری و آثار تازه

یاور اقتداری خواننده خوش صدایی که تا به حال آثار قابل تاملی را به شنوندگان هنردوست ارائه داده است، در تازه‌ترین اقدام هنری‌اش سه ترانه جدید را آماده کرده است.

لازم به ذکر است که یاور اقتداری به زودی تور کنسرتی در شهرهای شمالی خواهد داشت.

علی تفرشی و دو آلبوم

علی تفرشی که پیش از این آلبوم شمارش را به بازار ارائه داده بود در حال حاضر دو آلبوم با نام «تو کجایی همه عشق» و «آسمون و زمین» را آماده ارائه دارد.

«خیالی هست» نام سومین آلبوم بهنام علمشاهی

بهنام علمشاهی، خواننده‌ای که تا به حال دو آلبوم «بگو، بگو» و «یه‌دنده» را به بازار ارائه کرده، درصدد کسب مجوز آلبوم جدیدش با نام «خیالی هست» می‌باشد.

آلبوم عصار در ارشاد به سر می‌برد

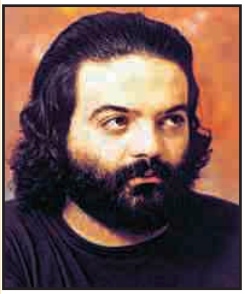

علیرضا عصار که این روزها درگیر تمرین جهت اجرای تور کنسرت‌ها در شهرستانها می‌باشد، ساخت آلبوم تازه‌اش را نیز که مدتی است آغاز کرده با ۱۵ قطعه برای گرفتن مجوز به ارشاد ارائه داده است تا پس از آن بتواند بهترین قطعات آن را انتخاب کند.

رنگارنگ ۲ آماده ارائه به بازار است

شرکت فرهنگی - هنری آوای نکیسا قصد دارد در ادامه ارائه آلبوم رنگارنگ یک به بازار، دومین سری از این آلبوم را نیز ارائه دهد.

فرشید با «بَرَنده» می آید

فرشید نام خواننده آلبومی به نام «بَرَنده» با ۹ قطعه می‌باشد که توسط شرکت پیام کاست به زودی به بازار ارائه خواهد شد.

«آدمک» احمد یاسر در مجوزی به سر می‌برد

«آدمک» نام آلبوم تازه ۹ قطعه‌ای احمد یاسر می‌باشد که در استودیو شب‌خیز ضبط شده است.

شاهین یوسف زمانی با «اولین ترانه» می‌آید

شاهین یوسف زمانی، نوازنده کنترباس در آلبوم‌های خوانندگان معرفی چون علیرضا عصار، ناصر عبداللهی، حسین زمان ، خشایار اعتمادی، قاسم افشار و... پس از ارائه آلبوم «جاده» با همکاری برادرش رامین یوسف زمانی، به‌تازگی قصد انتشار آلبومی به نام «اولین ترانه» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی خودش را دارد.

«دلواپس تو نیستم» و صدای مانی رهنما

«دلواپس تو نیستم» با شعر و صدای محمدرضا رحمانی و خوانندگی مانی رهنما به زودی به بازار ارائه خواهد شد . پیروز ارجمند که آهنگسازی و تنظیم کنندگی این آلبوم را به عهده داشته در آن از یک نوع موسیقی تلفیقی بهره برده است.

مسیح و مازیار عطاریان در «مسیح»

مسیح، برادر کوچکتر مازیار عطاریان می‌باشد که قصد دارد با آلبومی که احتمالا با نام خودش، به بازار عرضه می‌شود، وارد جامعه حرفه‌ای موسیقی گردد.

کوتاه و بدون تیتر

- ✓فیلمبرداری اولین فیلم بلند سینمایی «فرهاد صبا» با عنوان «عروسک فرنگی» در تهران ادامه دارد. خسرو شکیبایی، محمد کاسبی، پونه حاج محمدی و آزیتا لاچینی بازیگران این فیلم هستند.
- ✓فیلمبرداری فیلم سینمایی «خانه روشن» کار وحید موساییان در خرم‌آباد به پایان رسید.
- ✓یک بوس کوچولو، آخرین کار بهمن فرمان‌آرا اواخر آذرماه به اکران عمومی درمی‌آید. رضا کیانیان، جمشید مشایخی، هدیه تهرانی، فخری خوروش، جمشید هاشم‌پور، فاطمه معتمدآریا و... بازیگران این فیلم هستند.
- ✓عروس فراری با بازی امین حیایی، الناز شاکردوست و حسام نواب صفوی عید فطر به اکران درمی‌آید. این فیلم را بهرام کاظمی ساخته است.
- ✓حسام‌الدین سراج آبان ماه سال جاری کنسرت برگزار می‌کند. سراج در این کنسرت قطعاتی چون بوته‌چین، ز دست محبوب، شب عاشقان، ملکا، هجران و... را اجرا می‌کند.
- ✓پس از مدتها حرف و حدیث و کش و قوس، حسین پارسایی به عنوان رئیس اداره کل هنرهای نمایشی معرفی شد.
- ✓نمایش رقص در تاریکی به کارگردانی مهرداد ضیایی آبان ماه در تالار کوچک تئاترشهر روی صحنه می‌رود.
- ✓پژمان بازغی بازی در دو کار را به پایان رساند. مجموعه تلویزیونی لبه تاریکی و فیلم ۹۰ دقیقه‌ای آن سوی دیوار.
- ✓مادر پوپک گلدره از مردم هنردوست خواست برای دخترش دعا کنند. پوپک حال مساعدی ندارد و روند درمانش رو به بهبودی نرفته است.
- ✓گیلانه ساخته رخشان بنی‌اعتماد اول آبان ماه در هجدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم بانوان در ژاپن اکران می‌شود.
- ✓وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی خواستار حل مشکلات اکران فیلم‌های فرهنگی با مفاهیم متعالی شد.
- ✓ابوالفضل جلیلی سازنده فیلم حافظ گفت: هر فیلمسازی در دنیا اگر درباره حافظ فیلم می‌ساخت، سرمایه به پایش می‌ریختند.
- ✓سیروس تسلیمی تهیه‌کننده گفت: کلمه مافیا برای سینمایی با گردش مالی ۸ میلیارد تومانی خنده‌دار است.

اگر مردم مرا نشناسند غصه نخواهم خورد ،ولی من اگر مردم را نشناسم افسرده خواهم شد ● کنفوسیوس

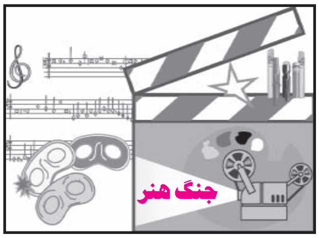

جوابیه سایت محمد اصفهانی بر یادداشت هنری مجله

جای آن است که خون موج زند در دل لعل...

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی
با سلام

مطلبی تحت عنوان «غروب زودهنگام محمد اصفهانی»! در شماره ۳۲۰۶ مجله شما به چاپ رسیده که حاوی مطالبی در مورد آلبوم «برکت» بوده است.

خواهشمند است در پاسخ به آن مقاله، دستور فرمایید جوابیه ذیل طبق قانون مطبوعات در همان صفحه درج شود.

غروب زودهنگام محمد اصفهانی

در عصری که اغلب آثار مطلوب به دلایل نامعلوم از گرفتن مجوزی عاجز می‌مانند، چطور ترانه‌های بکار رفته در آخرین آلبوم محمد اصفهانی مجوز گرفته‌اند؟!

به نام او

جای آن است که خون موج زند در دل لعل...

۱- نویسنده مقاله؛ فرزام متین‌نژاد تلاشی بی‌فرجام دارد تا نظرات شخصی خود را در قالب استنتاجهای کلی و فراگیر و علمی! قلمداد نموده در صورتی که چنین پشتوانه‌ای در سخنان وی به چشم نمی‌خورد. که گویا نمی‌داند که مردم؛ طلوع و غروب هنرمندان را رقم می‌زنند و استقبال چشمگیر از آلبوم «برکت» توسط مردم و حتی داغ شدن بازار کپی‌های غیرقانونی از این آلبوم که موجبات زحمت توزیع‌کنندگان را نیز فراهم آورده قضاوت مردمی و واقعی بازار است نه آنچه در اوهام و خیالات تصور می‌شود.

۲- نویسنده سعی نموده با انتخاب تیترهای نامناسب و سپس نگاشتن مطالبی غیرواقعی؛ اذهان را مشوش کند و شاید این؛ یکنوع ابراز نگرانی خصمانه از موفقیت این آلبوم بوده است والا محمد اصفهانی در «برکت» نیز در همان جاده از حجم صدا پای نهاده که در حسرت و فاصله و ماه غریبستان... پای نهاده بود. ضمناً ایشان نفرموده‌اند که مصادیق آن «اشتباه» و آن «جاده» از نظر علم موسیقی چیست؟ که حتماً اثبات خواهند فرمود و همه اهل فن از نظرات ایشان بهره خواهند برد.

۳- نگارنده در یکی از تیترهایش اشعار شعرای بزرگی چون حافظ، سعدی، هوشنگ ابتهاج، علی معلم و قیصر امین‌پور را بی‌مفهوم! خوانده و بدینوسیله معلومات خودش را به رخ خوانندگان کشیده است!! آنجا که می‌گوید: روزم شب از محالی خوابی خیالی... مفهوم ما فوق بشر دارد، یعنی وی چون متوجه مفهوم ساده این کلمات نشده و حتی زحمت پرسش از دوستان و آشنایانش را نیز به خود نداده است به آن اسناد «بی‌مفهوم» می‌دهد. واقعاً باید تاسف خورد برای این همه تساهل و تسامح و بعد هم سرایت دادن آن به موسیقی پاپ به عنوان موسیقی عوام!

۴- بازسازی و گسترش ملودی معروف موسیقی عرب با تنظیم متفاوت و زیبای پدرام کشتکار در ترانه «ماه نو» قبل از کشف آقای متین‌نژاد در اینسرت آلبوم «برکت» تصریح شده و در طول ماه رمضان سال گذشته یکی از پربیننده‌ترین تیتراژهای شبکه سوم سیما بوده است!

۵- نویسنده در سطور بعد؛ پس از توهین به جمعی که واجد شعرای بزرگ متقدم و متاخر نیز هستند، برگ زرین دیگری را به کارنامه‌ی خود اضافه می‌کند، انگار نه انگار که «قلم» آیتی الهی است و امانتی است که از آن سؤال خواهند کرد آنجا که می‌گوید:

محمد اصفهانی عزیز دردانه رسانه‌ای است...

خواننده‌ای که به شهادت تیراژ آثارش در داخل کشور پرطرفدارترین هنرمند عرصه موسیقی است و در نظرسنجی‌های برون مرزی نیز بیشترین تقاضا برای حضور وی در مجامع خارجی از سوی ایرانیان و غیرایرانیان، وجود داشته است. خواننده‌ای که اثر «هفت سین» او برای مدت زیادی به کلی از سوی صدا و سیما تحریم شده بود. خواننده‌ای که اغلب آثار آلبوم «تنها ماندم» وی از سوی صدا و سیما تحریم شد، خواننده‌ای که هنوز چندین ترانه از آلبوم «برکت»، هفت سین و تنها ماندم و نون و دلقک را در لیست تحریم صدا و سیما دارد عزیزدردانه رسانه‌ای است؟... ضمناً خیلی جالب است که بدانیم در این روزگار با این همه گشاده‌دستی وزارت ارشاد در تصویب انواع آثار موسیقی کدامیک از آثار بزرگان موسیقی و یا حتی متوسطین این حرفه مجوز نمی‌گیرند؟ تا به صدق سخنان نویسنده پی ببریم...

۶- معلوم نیست تحصیلات ایشان در چه رشته و به چه پایه‌ای است که برای هنرمندان مملکت خط سیر و نقطه توجه! تعیین می‌کند! مثلاً ترانه «مرو ای دوست» را کپی ترانه‌ای روسی می‌دانند غافل از اینکه این ترانه ساخته آریا عظیمی‌نژاد و در دستگاه دشتی با ربع پرده تصنیف شده که اصولاً چنین فواصلی در ترانه مورد استناد یا کلاً در موسیقی روسی وجود ندارد! البته در عالم وهم و خیال، همه چیز ممکن می‌شود از جمله کپی‌کاری در «ستاره غریب» و «شب تار» آنهم از روی ترانه شادمهر عقیلی!... شادمهر عقیلی یکی از آخرین سازهای استودیویی‌اش را در ایران برای محمد اصفهانی نواخت و علیرغم اصرار دکتر، حق‌الزحمه‌ای دریافت نکرد و آن را به او کادو داد. بعد هم از ایران مهاجرت نمود و اگر دکتر اصفهانی شیوه اجرای او را در اغلب آثارش نمی‌پسندد و فقط موافق ترانه‌هایی مانند «گل یاس» است دلیل خصومت او با شادمهر عقیلی نیست... به هرحال ترانه «شب تار» به هیچ‌وجه الهام گرفته از آثار شادمهر عقیلی نیست و هیچکدام از عوامل «شب تار» نیازی به کپی‌کاری از ترانه «نگاه پنجره» یا امثال آن نداشته‌اند و این مهم در مقایسه این دو اثر در حضور اهل فن، به‌راحتی قابل اثبات است.

۷- در بخش آخر این نوشته نویسنده به تحسین و تمجید از مدیریت هنری بهروز صفاریان در آلبومهای حسرت و فاصله! اشاره می‌کند. قابل توجه اینکه آلبوم حسرت، اثر محمد اصفهانی و فواد حجازی است و در فاصله نیز، صفاریان تنها یک ترانه به تمامی دارد! همانگونه که در «نون و دلقک» نیز با محمد اصفهانی همکاری داشته...

تمامی دوستان اصفهانی همواره در مقام دوستی و مشورت، او را یاری می‌کنند و مدیریت هنری تمامی آلبومهای پاپ تا به حال به عهده خود او بوده است. ضمناً آقای متین‌نژاد که به دوران عظمت و اقتدار «نون و دلقک» اشاره کرده‌اند باید بدانند که آقای بهروز صفاریان خود از افرادی است که از این آلبوم تعریف و تمجید فراوان نمود و ورود آن را به بازار تبریک گفت و خصوصاً به ترانه محبوب متین‌نژاد، یعنی «مرو ای دوست» ابراز علاقه نمود و همچنین به ترانه‌های دیگر... پس اینجا هم متاءسفانه آبی گل‌آلود نیست... خوشبختانه افرادی که در حوزه موسیقی جوان امروز در ایران کار می‌کنند سوژه‌های خوبی برای فتنه و تفرقه نیستند و علیرغم داشتن اختلاف سلیقه با هم خصومتی ندارند. در پایان امیدواریم «برکت»، همانگونه که دکتر در مقدمه آن آرزو کرده است «یکرنگی» به ارمغان آورد و غرض ورزان انگشت‌شمار را از «دورنگی»ها باز دارد و نقد سازنده آثار و سعه صدر و تحمل در برابر توفیق دیگران را به آنها بیاموزد. / یکم آبانماه ۱۳۸۴

دفتر محمد اصفهانی
www.mohammad-esfahani.com

نقدی بر برنامه‌های تلویزیون در ماه رمضان

کاری درخور توجه!

محمدرضا لطفی

قبل از اینکه این یادداشت را بنویسم، به این فکر افتادم که طی یک سال و نیم گذشته به برنامه‌های تلویزیون و تکراری بودن نام کارگردانها، نیم‌بند بودن مجموعه‌ها، بی‌مایه بودن فیلمنامه‌ها و همچنین روابط غلط حاکم در آن اشاره کرده و به این ترتیب خیلی‌ها را با خود دشمن کردیم. البته در این میان بسیاری از واقعیت‌های تلخ سینما و تلویزیون بی‌پرده تشریح شد، البته یکی دو مورد هم به نکات مثبت و کارهای خوب سینما و تلویزیون اشاره شد.

در این نوشتار نیز به یکی از این نقاط مثبت اشاره می‌شود، با توجه به فرارسیدن ماه مبارک رمضان، تلویزیون همانند سال‌های اخیر چندین سریال و برنامه مختلف را بعد از افطار روانه آنتن کرده است اما...

قبول دارم که فیلمنامه این مجموعه‌ها تا حدی ضعیف و شتابزدگی در این سریال‌ها کاملاً مشهود است، درست است که برنامه‌ها از لحاظ فنی و کارگردانی در سطح مطلوبی نیست و پیام خاصی را به همراه ندارد، ولی مساءله این است که... نه اجازه دهید به جای نوشتن هر مطلبی، گوشه‌ای از یک سناریوی واقعی را که این روزها در محافل هنری و به‌اصطلاح روشنفکری به وفور دیده می‌شود، برایتان بنویسم و کار قضاوت را برعهده شما عزیزان بگذارم.

○○○

سلف سرویس یک دانشکده سینمایی یا تئاتری

دانشجوی یک (درحال پک زدن به سیگار): بچه‌ها، دیگه واقعاً اعصاب خردکن شده. دیگه حوصله‌ام سر رفته، واقعاً نمی‌دونم چرا کسی چیزی نمی‌گه.

دانشجوی دومی: چی اعصابت‌رو خرد کرده؟

دانشجوی یک: همین سریالهای ماه رمضان که از تلویزیون پخش میشه، آخه اینا چی هستن؟ چرا یک نفر نیست که جلوی این چرت و پرت‌هارو بگیره؟

دانشجوی دو: آخ، گفتی. درست دست روی دلم گذاشتی، واقعاً مسخره و آبکی هستن من که الان سالهاست دیگه تلویزیون نگاه نمی‌کنم.

دانشجوی سه: من هم با شماها کاملاً موافقم. این سریالها اونقدر بی‌ارزش هستن که باید به حال تلویزیون افسوس خورد.

دانشجوی یک: آره واقعاً. توی این برنامه‌ها یک حرف منطقی، یک درد اجتماعی، یک پیام فلسفی و یک سخن جامعه‌شناسی وجود نداره.

دانشجوی دو: شیطونه میگه زنگ بزنم به صدا و سیما، هرچی از دهنم بیرون میاد بگم.

دانشجوی سه: فقط بلدن مردم‌رو سر کار بذارن.

منزل بابک

صدای تلویزیون در خانه بلند است و تیتراژ سریال «او یک فرشته بود»، آغاز می‌شود. مادر بابک (همان دانشجوی یک) با عجله وارد اتاق بابک می‌شود.

مادر: بابک، بیا «او یک فرشته بود» شروع شد.

بابک: جدی؟ باشه اومدم، دیروز به جاهای حساسش رسیده بود. بریم ببینیم چی میشه. مامان! مگه صد دفعه نگفتم آگهی‌های این سریال که شروع شد من‌رو صدا بزن؟ می‌ترسم اولش‌رو نتونم ببینم.

مغازه پدر سیاوش

سیاوش (دانشجوی دو) در مغازه پدر خود نشسته و هر لحظه ساعت را نگاه می‌کند و راءس ساعت شش و نیم رو به پدرش کرده و می‌گوید:

بابا، من میرم سریال نگاه کنم.

پدر سیاوش: پسرم، تلویزیون خرابه، روشن نمی‌شه.

سیاوش (درحالی که از خشم چهره‌اش برافروخته شده): اِ...؟؟؟ یعنی چی؟ بابا الان هاشم آقا شروع میشه، امَشب قرار بود برای دخترش خواستگار بیاد، جای خیلی حساسی است حالا چیکار کنم؟ خب می‌گفتی می‌رفتم خونه، عجب گرفتاری شدیم‌ها. شانس نداریم.

خیابانهای شلوغ

امیر (دانشجوی سه) درحالی که در تاکسی نشسته است و از ترافیک خیابانها کلافه شده، با موبایل شماره‌ای می‌گیرد.

امیر: الو مامان سلام، خوبی؟ ببین من توی ترافیک گیر کردم، میشه این سریال آقای قندی‌رو برام ضبط کنی؟ دستت درد نکنه. پس یادت نره‌ها.

فردای آن روز باز هم در سلف سرویس همان بحث‌ها ادامه دارد.

آری واقعیت این است که همه مردم اعم از عامی و متخصص، این سریال‌ها را تماشا می‌کنند، اما عده‌ای در میان جمع، ظاهرسازی می‌کنند و بد و بیراه نثار سازنده‌های آن می‌کنند.

به‌راستی چرا عده‌ای همیشه دنبال یک حرف خاص، یک پیام معنوی، یک آموزش فرهنگی هستند و نق می‌زنند؟ درست است که این مجموعه‌ها ضعف دارد، اما یک نکته را نباید فراموش کنیم و آن اینکه تلویزیون در این ماه توانسته است از ساعت شش بعدازظهر تا یازده شب، مردم را میخکوب جلوی جعبه جادویی بنشاند و آنها را سرگرم کند. آیا واقعاً سرگرم کردن مردم برای پنج ساعت متوالی کار آسانی است؟ درست است که کیفیت مجموعه‌ها آنقدر مطلوب نیست، اما مگر همیشه باید دنبال مدینه فاضله بود؟ به هرحال این کار تلویزیون جای تشکر دارد و در پایان یک مثال دیگر می‌زنم تا به عمق کار بیشتر واقف شوید.

چندی پیش سوار تاکسی شدم و در طول راه بی‌اختیار نگاهی به راننده تاکسی کردم و با تعجب دیدم که او آرام و بی‌صدا درحال گریه کردن است و صدای سوزناک علیرضا افتخاری از رادیو درحال پخش. از او علت را جویا شدم و او به پسربچه‌ای که در صندلی عقب تاکسی بی‌صدا و افسرده نشسته بود، اشاره کرد و گفت: این پسر من است و تا به حال سه بار پاهایش جراحی شده است و فردا قرار است که برای بار چهارم عمل شود و بیمارستان سیصد هزار تومان پول خواسته تا او را بستری کنم و با هزار بدبختی ۲۵۰ هزار تومان جور کرده‌ام و برای ۵۰ هزار تومان نزد کسی رفتم تا نزول بگیرم و او گفته که برای ده روز یک چک شصت هزار تومانی به او بدهم و چون من دسته چک ندارم، مانده‌ام که چه خاکی بر سرم بریزم.

راننده تاکسی اشک می‌ریخت و حرف میزد و من به‌قدری تحت تاثیر قرار گرفتم که از خود بی‌خود شدم. دیدن وضعیت وی برای نیاز به فقط پنجاه هزار تومان آن هم برای جراحی پای پسرش، حال مرا منقلب کرد و همان جا شماره خود را به وی دادم و گفتم بعد از افطار به من زنگ بزن تا آن مبلغ را هر طوری که شده برایت تهیه کنم. راننده چند بار تشکر کرد و با خوشحالی شماره‌ام را گرفت و من پیاده شدم. با هزار بدبختی پول را برایش جور کردم و وی ساعت پنج و نیم زنگ زد و آدرسم را گرفت. ساعت هشت و نیم بود که زنگ خانه ما را زد و من پایین رفتم، اما از چهره ناراحت و افسرده وی و پسرش خبری نبود در عوض خندان و خوشحال و لبخند به لب جلوی در ایستاده بودند، کمی تعجب کردم و پرسیدم:

- به سلامتی اتفاق خوبی افتاده که اینقدر خوشحال و خندان هستین؟ نکنه پول جور کردی؟

- نه بابا کدوم پول؟ راستش امشب سریال هاشم آقا و آقای قندی، اونقدر خنده‌دار بود که از خنده نزدیک بود روده‌بر شویم. ما توی این ماه رمضان این چند ساعت غم و غصه‌رو فراموش می‌کنیم. پسرم عاشق این هاشم آقاست و خیلی این سریال و آقای قندی و... رو دوست داره.

در این لحظه پسربچه که حسابی خندان بود، رو به پدرش گفت: بابا زود باش بریم الان شیر فرهاد شروع میشه‌ها.

خلاصه پول را به آنها دادم و آنها هم رفتند، وقتی به خانه برگشتم درحالی که صدای پیام‌های بازرگانی قبل از سریال «شب‌های برره» بلند بود به این مساءله اندیشیدم که واقعاً کار رضا عطاران چقدر می‌تواند در جامعه اثر بگذارد.

آیا به راستی شما فکر می‌کنید ارزش کار عطاران کم است؟ آیا شاد کردن دل یک انسان غمگین که البته مانند این راننده بسیار زیاد هم هست، ارزشی کمتر از جایزه‌های «اسکار» و «کن» دارد؟ به نظر من که ارزش این کار از صدها جایزه «اسکار» و جوایز جشنواره خارجی بیشتر و مطلوب‌تر است، پس دست مریزاد به رضا عطاران و هاشم آقا و صمد و حبیب و آقای قندی و شیر فرهاد و کیانوش. دلتون شاد که دل بعضی‌ها را شاد می‌کنید. ■

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

غفلت

پرندگان آواز شبانه خود را می‌خواندند و باد ملایم عطر گلهای وحشی را از کوهستان به داخل خانه می‌آورد. «جرج گری بورن» صندلی‌اش را از پشت میز تحریر عقب زده و درحالی که در صندلی خود فرو رفته بود، استراحت می‌کرد. او به قدری در خودش بود که متوجه نشد همسرش «هانریتا» آهسته از عقب اتاق وارد شده است. زن کاملاً بدون سروصدا و پابرهنه که صدایی بلند نشود از عقب به او نزدیک می‌شد و جلو می‌آمد. از شدت هیجان قلبش به شدت می‌زد. اما «جرج گری بورن» اصلاً متوجه نشد. تپانچه در دست زن می‌لرزید. وقتی هم که شلیک شد. «جرج گری بورن» قبل از آنکه صدایش را بشنود گلوله ناگهان به سر او اصابت کرد و نقش بر زمین شد. بعد از شلیک گلوله سکوت کامل در آنجا برقرار شد و دیگر کوچکترین صدایی به گوش نمی‌رسید.

«هانریتا» که هنوز بهت‌زده در جای خود ایستاده بود، نفس راحتی کشید. او زن جوانی بود که با شوهرش ۲۵ سال اختلاف سن داشت و هرگز از اینکه با مردی اینقدر بزرگتر از خود زندگی می‌کند راضی نبود. خانه آنها در محل خلوتی بود که با نزدیک‌ترین خانه آنجا حدود دو کیلومتر فاصله داشت. بنابراین هیچ کس آن اطراف نبود تا صدای تپانچه را بشنود بخصوص اینکه خدمه خانم هم به مرخصی رفته بودند.

«هانریتا» با دستمال اثر انگشت خود را از روی تپانچه پاک کرد و بعد اسلحه را در دست راست همسرش گذاشت و با دست خود، انگشتان او را روی ماشه و بدنه تپانچه فشار داد تا اثر آن روی تپانچه بماند. بعد آن را رها کرد و اسلحه از دست جسد در گوشه‌ای روی زمین افتاد. حالا قتل، یک خودکشی ساده جلوه می‌کرد. بعد او کشوی سمت چپ میز تحریر شوهر خود را باز کرد و جلد چرمی تپانچه را برداشت و با دقت تمام اثر انگشت خود را از روی آن پاک کرد و دوباره آن را در جای خود گذاشت. پس از آن او به اتاق خودش رفت و نامه‌ای را که قبلاً آماده کرده بود، درآورد. این نامه که تاریخ نداشت متعلق به چهار سال قبل بود اما کاغذ نامه کاملاً نو و تازه مانده بود. نامه به خط «جرج» شوهرش بود. متن نامه به این قرار بود که:

«هانریتای بسیار عزیز!

تصمیمی که من گرفته‌ام شاید به نظر احمقانه و خنده‌دار باشد. اما خواهش می‌کنم مرا ببخش.

من خودم خوب می‌دانم که با این سن در موقعیتی نیستم که بتوانم آنچه را که تو می‌خواهی برایت مهیا کنم.

«جرج»

و بعد کمی پایین‌تر در آخر صفحه این جملات چند سطر پایین‌تر به چشم می‌خورد:

با این حال اگر تو حاضر شوی با من ازدواج کنی ما خوشبخت‌ترین و سعادتمندترین آدمهای روی زمین خواهیم بود!»

«هانریتا» درحالی که لبخند بی‌روحی بر لب داشت دو - سه بار نامه را خواند. «جرج» چهار سال قبل با نوشتن این نامه از او درخواست ازدواج کرده بود و برای اینکه نامه‌اش اثرگذار باشد آن را اینطور نوشته بود. اگر چند سطر آخر نامه را پاره می‌کرد، به شکل نامه خداحافظی درمی‌آمد. دستخطی که یک نفر موقع خودکشی نوشته و طی آن علت خودکشی را بیان کرده و از همسرش هم با این نامه خداحافظی کرده است.

«هانریتا» یک قیچی از اتاق دیگر آورد و با آن چند سطر آخر نامه را که «جرج» بعد از امضای خود نوشته بود، برید به‌طوری که اصلاً معلوم نبود که نامه چند سطر دیگر هم داشته و آن را بریده‌اند و به صورت یک نامه مستقل درآمده!

نامه را «هانریتا» روی میز تحریر مقتول گذاشت و بعد گوشی تلفن را برداشت و با عجله پلیس را مطلع کرد که با جسد شوهرش در اتاق روبرو شده است!

◇

کارآگاه «کامینگز» از اداره پلیس جنایی لندن خیلی زود خود را به آنجا رساند و پس از ورود اولین سوالی که کرد این بود که:

- خانم آیا شما به چیزی دست زده‌اید؟ ما باید اشیاء اتاق را از لحاظ اثر انگشت بازرسی کنیم.

«هانریتا» که سعی می‌کرد حال عادی خود را حفظ کند، سر خود را تکان داد و جواب داد:

- من به هیچ چیز دست نزدم و فقط وقتی دیدم روی زمین افتاده نبض او را به دست گرفتم و دیدم نمی‌زند. بلافاصله به شما تلفن کردم. فقط همین.

کارآگاه «کامینگز» به ماموران کشف جرم دستور داد تا کار را شروع کنند و نتیجه را به او بگویند. خودش هم مشغول رسیدگی شد. درحالی که تپانچه را که روی زمین افتاده بود به «هانریتا» نشان می‌داد از او پرسید:

- آیا این اسلحه را می‌شناسید و می‌دانید مال کیست؟

- بله، این تپانچه شوهرم است. او معمولاً آن را در یکی از کشوهای میز خودش نگهداری می‌کرد.

ماموران کشوهای میز تحریر «جرج گری بورن» را باز کردند و در یکی از کشوها جلد چرمی خالی را یافتند و آن را مورد بازرسی قرار دادند.

کارآگاه «کامینگز» هم در این میان مشغول خواندن نامه‌ای شد که ظاهراً «جرج» در موقع خودکشی از خود باقی گذاشته بود و طی آن از همسرش خداحافظی کرده بود.

او سه مرتبه نامه را خواند و گفت:

- ظاهراً اختلاف شما با همسرتان به خاطر اختلاف سن‌تان بود!

- بله! اما من هیچ وقت تصور نمی‌کردم او این موضوع اختلاف سن ما را آنقدر جدی گرفته باشد و دست به چنین کار احمقانه‌ای بزند! شاید هم تقصیر من بوده، من با او رفتار خوبی نداشتم. راستش را بخواهید ما زندگی یکنواخت و کسل‌کننده‌ای داشتیم. بعد از ازدواج او مرا به اینجا آورد و از تمام دوستانم دور شدم. او خودش هفته‌ای یکی دو بار به لندن می‌رفت. اما من همیشه تنها بودم. او حتی اجازه نمی‌داد من تنهایی به دیدن دوستانم بروم.

◇

سه روز از این واقعه می‌گذشت، تحقیقات و بازجویی‌های پلیس تمام شده بود اما کارآگاه اعتقاد داشت که این واقعه یک خودکشی ساده نیست او ساعتها با دادستان «ریشتر شارپ» صحبت کرد و گفت:

- اگرچه مقتول یک نامه خداحافظی نوشته است، اما شاید این نامه را از روی اجبار و تحت فشار نوشته باشد.

- پس در این صورت شما حدس می‌زنید که موضوع قتل درمیان است و «جرج گری» خودکشی نکرده است؟!

- بله، اما دلیلی برای قتل پیدا نمی‌کنم و نمی‌فهمم که چرا «جرج» را کشته‌اند؟

دادستان گفت:

شاید مساله ارث و میراث درمیان بوده؟

- نه، من به دفترخانه‌ای که «جرج» اسنادش را آنجا تنظیم می‌کرد، رفتم. «جرج» در زمان حیاتش، تمام اموال خود را به همسرش بخشیده با این شرط که در صورت طلاق همه اموال و ثروت او دوباره به خودش بازگردد.

- خوب شما انگیزه را در دست دارید. دیگر دنبال چه می‌گردید؟ «هانریتا» ۲۵ سال از شوهرش جوان‌تر است. با او یک زندگی منزوی و خسته‌کننده داشته. از این زندگی به ستوه آمده و تصمیم گرفته...

- نه قربان اشتباه می‌کنید. ما در این مورد تحقیق کردیم. «هانریتا» زن کاملاً آرامی بوده و زندگی بی‌سروصدایی داشته. او با کمتر کسی ملاقات و رفت و آمد می‌کرده و همیشه در خانه به سر می‌برده.

- پس بهتر است پرونده را مختومه کنید!

○

کارآگاه «کامینگز» بار دیگر به دقت اوراق پرونده را مطالعه کرد و گفت:

- نه، این قتل است و خودکشی نیست. من پرونده را مختومه نمی‌کنم.

سپس به دستیارش گفت:

- فعلاً من به مراسم تدفین جنازه «گری‌بورن» می‌روم و سروگوشی به آب می‌دهم شاید آنجا چیز تازه‌ای دستگیرم شود.

مراسم تدفین خیلی رسمی و با تشریفات و درنهایت سکوت و آرامش انجام شد. کارآگاه در گوشه‌ای دور از شرکت‌کنندگان ایستاده بود و همه چیز را زیرنظر داشت. او هیچ چیز غیرعادی آنجا ندید. بعد از پایان مراسم زن جوانی که لباس سیاه پوشیده و روسری سیاه رنگی به سر داشت توجه او را جلب کرد. او برخلاف بقیه شرکت‌کنندگان در مراسم، با خانم «گری‌بورن» دست نداد و تسلیت هم نگفت او که در گوشه‌ای آرام می‌گریست بعد از تمام شدن مراسم بدون هیچ حرف و کلامی از گورستان خارج شد.

کارآگاه که از رفتار او متعجب شده بود بلافاصله تعقیبش کرد و بالاخره در ایستگاه راه‌آهن به او رسید و کارت شناسایی‌اش را نشان داد و خود را معرفی کرد، زن سیاهپوش فوق‌العاده از این برخورد ترسید و گفت:

- خدایا چه شده؟ شما از من چه می‌خواهید؟

کارآگاه گفت:

- نگران نباشید. فقط چند سوال از شما دارم. شما چرا با خانم «گری‌بورن» هیچ صحبتی نکردید؟

- من با او هیچ آشنایی ندارم!

- اما آقای «گری‌بورن» را می‌شناختید؟

- بله!

- تا چه اندازه با او آشنا بودید؟

زن با صدای لرزانی جواب داد:

- اگر این اتفاق نمی‌افتاد، قرار بود ما با هم ازدواج کنیم.

○

دفعه بعد کارآگاه «کامینگز» به خانه «گری‌بورن» رفت حکم بازداشت خانم «گری‌بورن» را از طرف دادستان در جیب خود داشت. اتهام او نیز قتل شوهرش آقای «گری بورن» بود.

خانم «گری‌بورن» با شنیدن توضیحات کارآگاه گفت:

- این اتهام سنگین و مسخره‌ای است. چرا من باید شوهرم را بکشم؟ چه چیزی مرا وادار به اینکار کرده است؟

- این معمایی بود که منهم از آن سر درنمی‌آوردم. تا اینکه در مراسم تدفین همسرتان، متوجه شدم آقای «جان گری بورن» خیال داشتند دوباره ازدواج کنند. او حتی برای دیدن همسر آینده‌اش هفته‌ای دو بار به لندن می‌رفت و شما این ماجرا را می‌دانستید.

- اما این دلیل نمی‌شود که من قتل انجام داده باشم؟

- بله. ما آثار انگشت شوهر شما را روی اسلحه پیدا کردیم اما این آثار روی جلد چرمی اسلحه دیده نشد. در صورتی که اگر شوهر شما اسلحه را از جلدش درآورده حتماً باید اثر انگشت او روی جلد آن باقی می‌ماند. نبودن اثر انگشت نشان از این دارد که یک نفر اسلحه را در دست گرفته و بعد اثر انگشت خود را از روی اسلحه پاک کرده و انگشتان متوفی را روی اسلحه فشار داده. به این ترتیب این واقعه قتل بوده نه خودکشی و چون در آن موقع جز شما کسی در خانه نبود، بنابراین قاتل فقط شما می‌توانید باشید.

خانم «گری‌بورن» رنگش پرید و مثل گچ سفید شد. او روی صندلی افتاد و کارآگاه ادامه داد:

- نقشه شما خیلی ماهرانه بود. اما یک چیز را فراموش کردید و آن اینکه بعد از پاک کردن اثر انگشت خود از روی جلد اسلحه، باید اثر انگشت شوهرتان را هم روی آن می‌گذاشتید و این غفلت شما کار را خراب کرد.

خانم «گری بورن» از ناراحتی چشمان خود را بست و کارآگاه دستبند را به دستهای او زد!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دلفین سواری با (۱۰) اختلاف!

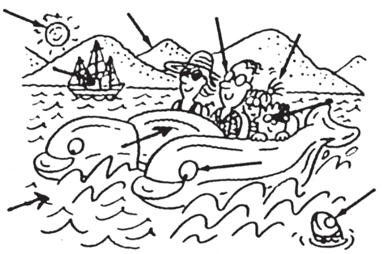

آیا می‌دانید؟

۱ـ در «سانتی‌گراد» آب در صفر درجه یخ می‌بندد و در ۱۰۰ درجه جوش می‌آید، درحالی که در «فارنهایت» آب در ۳۲ درجه یخ می‌بندد و در ۲۱۲ درجه جوش می‌آید. ۲ـ مجمع‌الجزایر «گولاگ» ۳ـ ۱۹۷۰ میلادی ۴ـ یک شتر خوب می‌تواند باری به وزن ۲۵۰ کیلوگرم را به فاصله ۱۱۲ کیلومتر در یک روز حمل کند. ۵ـ برای اینکه تنها عضو بدن هستند که خودشان را ترمیم نمی‌کنند.

دربه‌در به دنبال بیل!

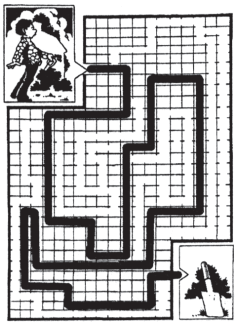

دو تیرکمان مشابه!

۱ و ۵

چندتا خاله؟

خرس (خاله خرسه)

کشف کنید چه می‌گوید؟

کسی مومیایی مرا ندیده است؟

اطلاعات مفتکی

بقیه از صفحه ۴۱

شعر که به اینجا رسید، یکی از حاضران در مجلس گفت: «الهی آمین!...». من هم گفتم که اگر مرا نیز به همین جایی ببرند که درباره «گل آقا» تصویر کرده، الساعه حاضرم دربست بمیرم!

بعد از مراسم افطاری‌خوران و شعرخوانی، نزدیک بود همه از گوشه‌ای فرا بروند که جناب آقای خاتمی عزیز از دم در طلوع کرد. کماکان لبخندزنان. شاید با دیدن جمعی از سیاستمداران، باز به ریش سیاست خندید. آقای خاتمی چند کلمه‌ای هم به حالت نشسته و در کنار سفره، با حاشیه‌ای از طنز و خاطره، عرض کرد و گفت: «شاید بهترین تعبیر برای گل آقا، تلخی شیرین باشد.» مراسم تمام شده بود که تلفن همراهم زنگ زد. دوست عزیزی بود که در لحظات معنوی و پرترافیک افطار، با ماشینش زحمت رساندن مرا به افطاری موردنظر کشانده بود و خود رفته بود. می‌گفت: «خدا بگم چه کارت کنه!...» گفتم چطور؟ گفت: «در مسیر برگشتن، بنزین تمام کردم و تا توانستم، هفت جد و آبائت را خدا بیامرزی دادم و یاد کردم!» گفتم: «باور کن، همین هم دم افطار ثواب دارد.

بیت:

یادش به خیر هرکه ز ما یاد می‌کند
دربند آن نئیم که دشنام بود یا دعا

سه گانه

بقیه از صفحه ۸

انجام شده، حتی پس از بازنشستگی نیز به دلیل نیاز مالی دست از کار نمی‌کشند و در محلی دیگر مشغول به کار می‌شوند به این ترتیب نه‌تنها از بودجه دولت برای بازنشستگی استفاده می‌برند، بلکه یک فرصت شغلی دیگر را نیز اشغال می‌کنند، پس بهتر است که سن بازنشستگی چند سالی به تعویق افتد تا این بازنشستگان عزیز زمانی از مزایای آن بهره‌مند شوند که دولت مطمئن باشد که این عده در جای دیگری مشغول به کار نیستند. فرمایشات این سرپرست فعلی و به احتمال فراوان وزیر آینده اما با سیاستی که همین چند ماه قبل از سوی مقامات دولتی اعلام شده بود تفاوتهای زیادی داشت. چند ماه قبل از سوی این مقامات اعلام شد که این عزیزان بزرگترین مشکل کنونی جوانان را بیکاری جوانان ارزیابی می‌کنند و یکی از راه‌حلهای این معضل آن است که با پایین آوردن سن بازنشستگی، هرچه سریعتر کسانی را که سالها مشغول به کار بوده‌اند به خانه‌ها بفرستیم و با حقوق کافی بازنشستگی که به آنها پرداخت می‌کنیم، جای خالی کار را به جوانان تازه نفسی بدهیم که در آغاز راه هستند ولی جایی برای استفاده از انرژی و تخصص خود پیدا نمی‌کنند. همین نوع نگاه هم بود که باعث شد پیشنهادهایی از سوی برخی دولتمردان ارائه شود مبنی بر اینکه سن بازنشستگی تا حد امکان کاهش یابد. پیشنهادهایی که در برخی موارد به قانون تبدیل شد و برای نمونه کسانی که در مشاغل سخت و زیان‌آور مشغول به کار هستند، هم‌اکنون با بیست سال سابقه کاری می‌توانند به خانه برگردند، حقوق بازنشستگی دریافت کنند و دیگر به کار و اشتغال نیاندیشند. حال اگر همین سرپرست به مقام وزارت نائل شود، سعی خواهد کرد که با تغییر سن بازنشستگی به آنچه که فکر می‌کند صحیح است جامه عمل بپوشاند، و این یعنی یکبار دیگر ایجاد بحران برای بیکاران.

بدست آوردن خوشبختی بزرگترین فتح زندگی است ● آلبرت کامو

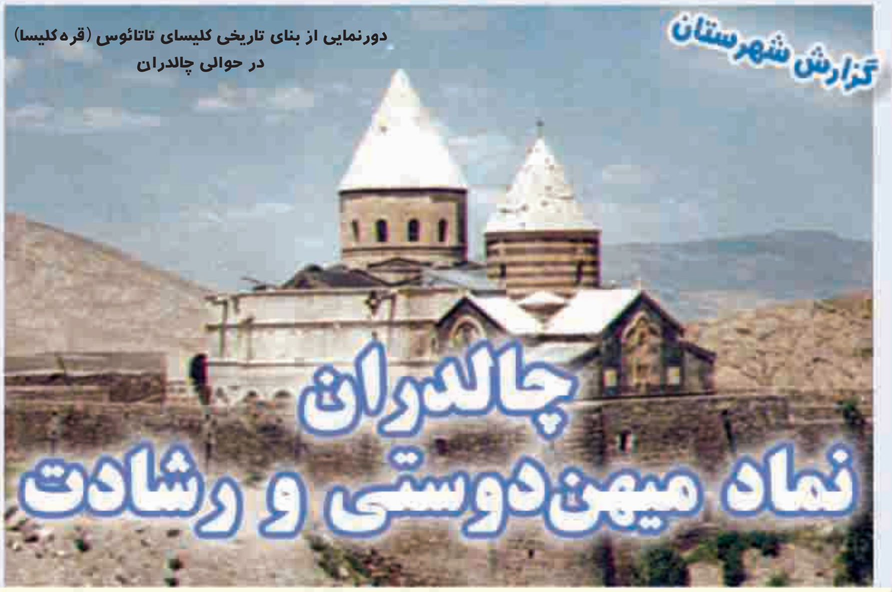

دورنمایی از بنای تاریخی کلیسای تاتائوس (قره کلیسا)
در حوالی چالدران

چالدران
نماد میهن‌دوستی و رشادت

ارسال گزارش:
ابراهیم خرازی

با تشکر از آقای جبارزادگان بخشدار مرکزی، آقای آذرطوسی نماینده صدا و سیما و آقایان مهندسان سلمان‌زاده، علیایی، حجتی، لفظی، یونس علیزاده، خانم ارسلانی، مسوول دفتر فنی عصرنو و وحید شفق و همچنین مسوولان اداره کل محیط زیست و اداره کل منابع طبیعی آذربایجان‌غربی که در تهیه این گزارش همکاری داشته‌اند.

سوزومی ائشیدیب بیلسلر اگر
چالدران یوردونا گلسلر اگر
تا پیشیرین اخوسون اوچان قوشلارا
وئرمریک وطنی کور بایقوشلارا
جان یولداش تا نیرسان چالدرانی
بویور دون آدینی داغلاردان سوروش
قاراقیش آجیسین باغلاردان سوروش
گئجه دن گوندوز چاغلاردان سوروش
«علی‌اکبر پوررسول»

برگردان فارسی شعر:

بیت اول: اگر پیامم را شنیده باشند / به سرزمین چالدران آمده باشند

بیت دوم: سفارش کنید تا پرندگان درحال پرواز، آواز سر کنند که مام وطن خود را به جغدهای کور نمی‌دهیم (اجازه تجاوز به اجنبی‌ها را نمی‌دهیم)

بیت سوم: دوست عزیزتر از جانم آیا چالدران مرا می‌شناسی؟ نام این سرزمین را از کوهها بپرس

بیت چهارم: تلخی زمستان سیاه و سوزناک را از باغ‌ها بپرس - از شب و روز و از لحظه‌ها بپرس.

آنها در وطن پرستی، رشادت و شجاعت کم نظیر هستند و در نبردی جانانه که با نیروهای متجاوز عثمانی کردند، حماسه ماندگاری را در تاریخ وطن‌پرستی و شهادت طلبی مسلمانان ایرانی به ثبت رسانیدند. این منطقه دلاورپرور چالدران است که در ۶۰ کیلومتری غرب جاده ترانزیت ایران - اروپا درمیان کوههای سر به فلک کشیده قرار دارد. چالدران نیز کلمه‌ای ترکی است و احتمالاً از صدای چکاوک شمشیرهایی که در نبرد چالدران بین دلاورمردان ایرانی و نیروهای متجاوز سلطان سلیم پادشاه عثمانی رخ داد، برگرفته شده است. چالدران به سبب انزوای جغرافیایی و دوری مسافت با مرکز استان از توسعه مناسبی برخوردار نبوده است که امید آن می‌رود با توجه مسوولان ذیربط مشکلات و کمبودهای آن برطرف شود.

پیشینه تاریخی

آخرین یافته‌های باستان‌شناسی نشانگر این واقعیت است که سابقه سکونت، تمدن و شهرنشینی در چالدران به حدود ۳ هزار سال پیش بازمی‌گردد.

آثار باستانی و تاریخی گوناگون، از شکوهمندی تمدن و فرهنگ چالدران در گذشته‌های دور حکایت می‌کند و نشانگر این واقعیت است که این سرزمین در زمان‌های گذشته از آبادانی بسیار برخوردار بوده و سکونتگاه مناسبی برای زندگانی به‌شمار می‌رفته است.

درپی تغییر در شرایط جوی و کاهش میزان بارندگی، منابع آب‌های زیرزمینی چالدران کاهش یافت و همین امر مشکلاتی را برای کشاورزان و دامداران درپی داشت.

درپی کاهش میزان آب و رکود فعالیت‌های کشاورزی و دامداری، افراد ساکن در چالدران مجبور به ترک آن شدند و به محل‌های دیگری مهاجرت کردند و به همین سبب آثار سکونت در سال‌های اخیر نسبت به دوره‌های پیشین محدود شده است.

از سوی دیگر همجواری با دشت وسیع نخجوان در شمال (جمهوری نخجوان) و پایتخت اقوام «اورارتو» در شهر «وان» ترکیه و «شهردژ» اورارتویی در بخش قره‌ضیاءالدین، موقعیت ویژه‌ای به شهرستان چالدران داده است.

همچنین وجود آثار تاریخی متعلق به اورارتوها در چالدران، نشان می‌دهد که این منطقه در شمار مناطق مهم در هزاره اول پیش از میلاد بوده است.

ویژگی جغرافیایی

شهرستان چالدران در سمت شمال غربی استان آذربایجان غربی و در ویژگی جغرافیایی ۴۴ درجه و ۲۲ دقیقه طول جغرافیایی شرقی و ۳۹ درجه و ۴ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است.

مساحت شهرستان چالدران حدود یکهزار و ۹۷۵ کیلومترمربع و شامل ۵/۳ از کل مساحت آذربایجان‌غربی است.

چالدران از ۲ بخش مرکزی و دشتک تشکیل شده است و از سطح آب‌های آزاد حدود یکهزار و ۹۲۰ متر ارتفاع دارد. چالدران از سمت شمال با ماکو، از سمت شرق با بخش قره‌ضیاءالدین، از سمت جنوب با شهرستان خوی و از سمت غرب با کشور ترکیه همسایه است.

این شهرستان همچنین حدود ۵۰ هزار نفر جمعیت دارد و چند بخش و روستا دارد.

چالدران منطقه‌ای است کوهستانی و هوای آن با تاثیر گرفتن از وجود کوههای بلند، دارای زمستانی سخت و تابستانی خنک است.

در فصل بهار به سبب ذوب شدن برف‌های زمستانی، دامنه کوه‌های چالدران با سبزه‌زارها و گل‌های رنگین مزین و منظره‌های کم‌نظیری در این سامان خلق می‌شود. آبشارهای کوچک و بزرگ و چشمه‌های گوناگون که از دل کوه‌های چالدران می‌جوشد، سبب حاصلخیزی زمین‌های کشاورزی، چمنزارها و باغ‌های میوه شده است.

جاذبه‌های طبیعی

در شهرستان چالدران منظره‌های طبیعی زیبایی وجود دارد و هر سال هزاران نفر گردشگر برای دیدن آن به چالدران مسافرت می‌کنند.

○ **سد بارون (ماکو):** این سد در شرق چالدران واقع شده است و منظره‌های اطراف سد و دریاچه این سد بسیار تماشایی است و از مکان‌های تفریحی و گردشگری چالدران به‌شمار می‌رود.

○ **تالاب ناور:** این تالاب در ۴۰ کیلومتری غرب چالدران و در مرز ایران و ترکیه قرار دارد. این تالاب که محل مناسبی برای انواع پرندگان و درناهای مهاجر است حدود ۱۵۰ هکتار وسعت دارد.

○ **تالاب پیراحمدکندی:** این تالاب در ۳۵ کیلومتری شمال چالدران واقع شده و همانند تالاب ناور زیستگاه شمار زیادی از پرندگان مهاجر است، این تالاب نیز حدود ۱۵۰ هکتار وسعت دارد و از منظره‌های بدیع و کم‌نظیری بویژه در فصل‌های

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

قابل توجه ارسال کنندگان گزارش شهرستان

ضمن قدردانی از همه دوستان علاقه‌مند که از شهرستان خود گزارش ارسال کرده‌اند، از این عزیزان درخواست می‌شود برای تکمیل گزارش ارسالی خودبا شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند.

اعظم عسگری (مازندران - رامسر)، زهرا میرجمالی (اصفهان - دانشگاه اصفهان - دانشکده علوم تربیتی و روان شناسی)، سید حسن پناهی (خراسان رضوی - بشرویه)، حسن وزیری (استان فارس - مرودشت)، علی‌اصغر صیادلک (شیراز - منطقه عشایری ایل قشقایی)

درناهای معمولی که در تالابهای ناور و پیراحمد کندی چالدران زیست می‌کنند

مهاجرت پرندگان برخوردار است.

۲ تالاب یادشده محل تخم‌گذاری و جوجه‌آوری درناهای معمولی است. رنگ این درناها خاکستری و کله آنها قرمز رنگ است و در فصل‌های پاییز و بهار به استان آذربایجان غربی مهاجرت می‌کنند.

○ **آبشارها و چشمه‌های روستای صوفعلی**: این آبشارها در حدود ۴۰ کیلومتری شمال چالدران و در همسایگی روستای صوفعلی قرار دارد و در فصل بهار و زمان آب شدن یخ‌های کوهستان، منظره‌های دیدنی و تماشایی را پدید می‌آورد.

○ **آب گرم سیه‌چشمه**: آب گرم یادشده در ۸ کیلومتری جنوب چالدران قرار گرفته و شامل آب‌های بی‌کربناته مخلوط گازدار است.

○ **چشمه آب معدنی عرب دیزج**: این چشمه در روستای «عرب دیزج» از توابع دشت دشتک قرار دارد.

○ **چشمه آب گرم زاویه سفلی**: چشمه یادشده در شمال شرقی روستای «زاویه سفلی» واقع شده و حرارت آب آن حدود ۳۷ درجه سانتی‌گراد بالای صفر است.

○ **چشمه آب معدنی زی‌سو**: این چشمه آب معدنی در نزدیکی روستای «طهماسب کندی» قرار دارد و آب آن در شمار آب‌های بی‌کربناته، مخلوط، گازدار و آهن‌دار سرد و از دیدگاه پزشکی برای سنگ کلیه مفید تشخیص داده شده است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

فاصله شهرستان چالدران با مرکز استان آذربایجان غربی (ارومیه) حدود ۲۲۵ کیلومتر است. این شهرستان همچنین از طریق راه زمینی آسفالت با شهرها و بخش‌های همجوار ارتباط دارد.

چشم‌اندازی از ساختمان کلیسای زر-زر متعلق به قرن‌های هفتم و دوازدهم میلادی

نمایی از مقبره سید صدرالدین وزیر اعظم شاه اسماعیل صفوی که در جنگ تاریخی چالدران به شهادت رسید

چالدران با شهرستان خوی ۸۵ کیلومتر، با قره‌ضیاءالدین ۶۵ کیلومتر، با ماکو ۷۵ کیلومتر و با بخش شوط ۴۵ کیلومتر فاصله دارد. ضمناً فاصله چالدران تا مرز ترکیه حدود ۴۰ کیلومتر است.

ارتباط زمینی چالدران با مرکز استان آذربایجان‌غربی از دو مسیر امکان‌پذیر است، مسیر اول: جاده آسفالته چالدران - قره‌ضیاءالدین - خوی که با اتصال به جاده ترانزیت ایروان و اروپا به سوی شهرستان ارومیه و تبریز امتداد می‌یابد و مسیر دوم: جاده آسفالته چالدران - فیورق - خوی که نسبت به مسیر اول کوتاه‌تر است.

در چالدران چند مهمانپذیر و مهمانسرا برای اقامت مسافران وجود دارد.

☐ **مهمانسرای آیدانه**: در این مهمانسرا سوئیت‌های ۴ خوابه، استخر، سونا، جکوزی، سالن بیلیارد، اتاق ورزش و ساختمان ویلایی برای مسافران تدارک دیده شده است. ضمناً هزینه یک شبانه‌روز اقامت در سوئیت ۴ خوابه این مهمانسرا حدود ۷۰ هزار تومان است.

> **وجود آثار تاریخی «اوراتورها» در چالدران نشان می‌دهد که این منطقه در شمار مناطق مهم در هزاره اول پیش از میلاد بوده است**

☐ **مهمانپذیر آزادی**: این مهمانپذیر در خیابان ۱۷ شهریور چالدران قرار دارد.

☐ **مهمانپذیر همشهری**: نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته مهمانپذیرهای چالدران حدود ۵ هزار تومان است.

آثار تاریخی

در شهرستان چالدران آثار باستانی و تاریخی باارزشی وجود دارد.

آثار تاریخی چالدران عبارتند از:

■ **کلیسای تاتائوس (قره‌کلیسا)**: این بنای مذهبی - تاریخی در ۲۲ کیلومتری شرق چالدران و در مجاورت روستای «قره‌کلیسا» واقع شده است و یکی از قدیمی‌ترین کلیساهای عالم مسیحیت به‌شمار می‌رود.

ساختمان این کلیسا با سنگ‌های سیاه و سفید ساخته شده است و قدمت آن به قرن‌های هفتم و دوازدهم میلادی بازمی‌گردد.

قسمت قدیمی کلیسای «تاتائوس» با سنگ‌های سیاه و قسمت جدید آن با سنگ‌های سفید ساخته شده است. هر سال جمع زیادی از ارامنه ایران و سراسر جهان برای انجام مناسک ویژه مذهبی به این مکان مقدس عزیمت می‌کنند.

دورنمایی از سد بارون در شرق چالدران

■ **مقبره سیدصدرالدین**: این بنا که یکی از مقبره‌های منحصر به فرد اسلامی است از دوران صفویه به یادگار مانده و در ۵ کیلومتری غرب چالدران و کنار جاده آسفالت روستای «گل اشاقی» به سعدل قرار دارد. بنای مذکور مدفن سید صدرالدین وزیر اعظم شاه اسماعیل صفوی است که در جنگ تاریخی چالدران در مصاف با عثمانیها به شهادت رسید. نمای بیرونی این بنا ۶ گوش و از داخل به شکل دایره‌ای و بر روی یک کرسی چینی سنگی ساخته شده است.

سازمان میراث فرهنگی سال ۱۳۷۸ به منظور تکریم این مقبره توسط اهالی چالدران، یک یادمان آجری گنبددار از روی بنای اصلی ایجاد کرد. وزارت کشور نیز به یاد شهیدان چالدران، بخش سیه چشمه را به فرمانداری ارتقاء و آن را به چالدران تغییرنام داد.

■ **کلیسای زُر - زُر**: این کلیسا متعلق به قرن‌های هفتم و دوازدهم میلادی است و در ۲۰ کیلومتری شرق چالدران و بالادست سد بارون قرار دارد. هنگام ساخت سد خاکی بارون که توسط وزارت نیرو و برای برطرف کردن مشکل کم‌آبی کشاورزان مناطق باکو و پل دشت انجام شد، بنای این کلیسا در معرض خطر قرار گرفت که به همین سبب با همکاری کارشناسان سازمان آب منطقه‌ای و میراث فرهنگی استان، نسبت به جابجایی آن به شیوه سنگ به سنگ و انتقال آن به محلی دیگر اقدام و ساختمان کلیسای مذکور از خطر حتمی نجات داده شد.

■ **کلیسای صخره‌ای سعدل**: این کلیسا در ۵ کیلومتری شرق چالدران و مجاورت روستای سعدل

بقیه در صفحه ۶۳

تندیس شاه اسماعیل صفوی در محل یادمان شهدای جنگ چالدران

درد برای انسان صبور مفهومی ندارد
●مثل انگلیسی

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگو با کشتی‌نویس باسابقه کشتی پس از عمل جراحی

حسین حصاری: یک تلفن هم به من نزدند!

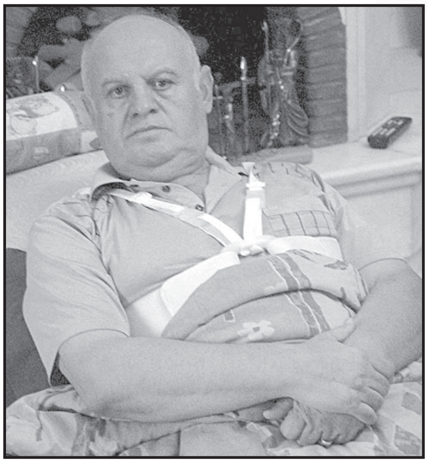

حسین حصاری یکی از قدیمی‌ترین کشتی‌نویسان کشورمان است که مدتی پیش به دلیل عارضه قلبی، مورد عمل جراحی باز قرار گرفت و هم‌اکنون دوران نقاهت را در منزل پشت سر می‌گذارد.

اگرچه این نویسنده مشهور کشتی کشور به دستور پزشک نباید فعالیتی داشته باشد، اما عشق به کشتی سبب شده، وی همچنان مسائل مختلف این ورزش اصیل را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

◄می‌خواهیم خاطراتتان را ورق بزنید. درخصوص آغاز فعالیت ورزشی‌تان حرف بزنید...

◄◄از سال ۱۳۴۲ فعالیت خود را با مجله دختران و پسران آغاز کردم. سپس در صفحه ورزشی روزنامه اطلاعات به فعالیت خود ادامه دادم تا اینکه در سال ۱۳۴۸ در مجله دنیای ورزش به فعالیت پرداختم و به عنوان مسوول صفحه کشتی نخستین کشتی‌نویس مجله دنیای ورزش بودم. در سال ۱۳۵۰ برای اولین بار به مسابقات بین‌المللی جام دانکلوف بلغارستان اعزام شدم، و همان سال برای اولین بار در مسابقات جهانی صوفیه شرکت کردم. البته در مسابقات جهانی سال ۱۳۲۰ (۱۹۵۱) هم درحالی که تنها ۱۵ سال داشتم، از نزدیک شاهد کشتی‌های تختی و حبیبی بودم.

◄در المپیک‌ها هم سابقه حضور دارید؟

◄◄اگرچه تیم ایران در بازیهای المپیک ۱۹۸۴ لوس‌آنجلس شرکت نکرد، اما برای اولین بار از نزدیک شاهد بازیهای المپیک و بخصوص کشتی شدم و از المپیک ۱۹۸۸ سئول نیز در کلیه المپیک‌ها حضور داشته و شاهد رقابت‌های ورزشکاران بوده‌ام.

او سپس اندکی مکث می‌کند و انگار با تمام وجود با خاطراتش به عقب برگشته باشد اینگونه سخنانش را ادامه می‌دهد...

امروز وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم حاصل یک عمر زحمت و خدمت به کشتی جز این نبوده که امروز در کنج خانه مورد کم‌لطفی قرار بگیرم.

◄آقای حصاری! چه شد که قلبتان را به تیغ جراحان سپردید؟

◄◄۵ سال پیش در آمریکا آنژیو شدم. پس از ۵ سال بار دیگر ناراحتی قلبی من تشدید شد و به دلیل گرفتگی رگ، در بیمارستان دی تهران توسط دکتر «یوسف‌نیا» مورد عمل جراحی قرار گرفتم که همین جا از زحمات ایشان و پرسنل زحمت‌کش بیمارستان تشکر و قدردانی می‌کنم.

◄فدراسیون کشتی هم در راه بهبودی شما پیشقدم شد؟

◄◄متاسفانه باید بگویم، نه! حال که صحبت به اینجا رسید باید بگویم من از مسوولان ورزشی و فدراسیون کشتی هیچ انتظاری نداشته و ندارم، اما گله من این است که با ۴۰ سال سابقه در عرصه مطبوعات ورزشی کشور رئیس فدراسیون نه‌تنها سری به من نزد، بلکه حتی تلفنی هم جویای احوال من نشد! باز خدا را شکر می‌کنم که با محبت خداوند و زحمات شبانه‌روزی خانواده‌ام، بار دیگر سلامتی خود را به دست آوردم. واقعاً از کشتی‌نویسان، ورزشکاران، پیشکسوتان و مردم که با حضور و تلفن‌های خود مرا مورد لطف خود قرار دادند، سپاسگزارم.

◄شنیده‌ایم در این حال هم پیگیر مسائل کشتی هستید؟

◄◄من به این نتیجه رسیده‌ام که در بستر بیماری هم نمی‌توانم نسبت به کشتی بی‌توجه باشم. امیدوارم ناکامی امسال کشتی را با برنامه‌ریزی، تلاش و راهکارهای جدید جبران کنیم و بار دیگر کرسی‌های جهانی را به نام خود ثبت کنیم. با وجودی که کسالت دارم، اما قلب من به عشق مردم و کشتی می‌تپد و در هر شرایطی با کشتی خواهد بود.

◄برای شما آرزوی سلامت و تندرستی داریم.

> **ارسال ۴۲ کارم را با مجله دختران و پسران شروع کردم و سپس به مجله دنیای ورزش رفتم**

فردا دیر است، مسوولان امروز به فکر باشند

دلال‌ها بسکتبال را می‌خورند

وقتی دلال‌ها در بسکتبال رخنه می‌کنند، وقتی پولها تمام ارزش یک فرد می‌شود و هنگامی که بازیکنان آمریکایی الگو معرفی می‌شوند، معنی آن این است که خطر، در کمین ورزش جذاب بسکتبال نشسته و باید هرچه سریع‌تر چاره‌ای اساسی برای این معضل اندیشیده شود.

بسکتبال ایران این روزها شرایط سخت و ناگواری را سپری می‌کند. ورود تیم‌های متمول دولتی به عرصه بسکتبال سرآغاز ورود پول‌های کلان بود و مدیران این‌گونه باشگاه‌ها هر شب خواب قهرمانی در رقابتهای لیگ را می‌دیدند. و جالب اینکه برای تعبیر خواب‌های طلایی آنها بازیکنان خارجی و درمیان این بازیکنان، آمریکایی‌ها هدف اول بودند و در این میان دلال‌ها هم خوشحال و مسرور!

این دلالها برای توجیه حضور آمریکایی‌های بداخلاق و پول‌دوست، واژگان زیبایی را نیز آماده کرده‌اند که منشور المپیک، مراودات فرهنگی بین ملت‌ها، حرفه‌ای‌گری و انتقال تجربه به بازیکنان ایرانی از آن جمله‌اند. اما آنچه باعث نگرانی دلسوزان بسکتبال شده نفوذ دلال‌ها و فرهنگ دلالی بازیکنان آمریکایی در بسکتبال است، چرا که بازیکنان آمریکایی دیر یا زود از صحنه بسکتبال ایران خارج خواهند شد، اما ضربه‌ای که اینگونه افراد بر پیکره بسکتبال کشور وارد خواهند کرد تا مدت‌ها اثرات خود را بر جای خواهد گذاشت.

دلال‌ها همواره خود را جزو کارشناسان، دلسوزان و قلم بدستان بسکتبال می‌دانند. درحالی که برای آنها تنها پول کعبه آمال است و یک مشت دلار برای حق دلالی بازیکن آمریکایی هدف اصلی‌شان محسوب می‌شود.

فردا دیر است و باید همین امروز تکلیف این افراد توسط مسوولان ورزش کشور مشخص شود.

برنامه هفته نهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۸/۵

راه‌آهن تهران با استقلال اهواز
(ورزشگاه اکباتان تهران)
پرسپولیس با صبا باتری(ورزشگاه آزادی)

شنبه ۸۴/۸/۷

فجر سپاسی شیراز با ملوان بندرانزلی
(ورزشگاه حافظیه شیراز)
استقلال تهران با سایپا تهران(ورزشگاه آزادی)
فولاد خوزستان با پاس تهران
(ورزشگاه تختی آبادان)
سپاهان اصفهان با ابومسلم مشهد
(ورزشگاه فولادشهر اصفهان)
شهید قندی یزد با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه شهید نصیری یزد)
شموشک نوشهر با برق شیراز
(ورزشگاه شهدای نوشهر)

تمامی بازیها رأس ساعت ۱۹/۳۰ برگزار می‌شود.

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱. پاس	۷	۵	۰	۲	۱۲	۵	۱۵
۲. ذوب آهن	۸	۴	۳	۱	۱۰	۴	۱۵
۳. سپاهان	۸	۵	۰	۳	۱۰	۶	۱۵
۴. استقلال	۸	۴	۲	۲	۱۲	۵	۱۴
۵. سایپا	۸	۳	۴	۱	۱۲	۶	۱۳
۶. استقلال اهواز	۸	۴	۱	۳	۱۵	۱۰	۱۳
۷. فولاد	۸	۴	۱	۳	۱۱	۹	۱۳
۸. ملوان	۸	۴	۰	۴	۱۱	۱۳	۱۲
۹. قندی	۸	۳	۲	۳	۵	۷	۱۰
۱۰. پرسپولیس	۷	۲	۳	۲	۶	۶	۹
۱۱. صباباتری	۸	۲	۳	۳	۹	۱۴	۹
۱۲. راه آهن	۸	۳	۰	۵	۳	۹	۹
۱۳. شموشک	۸	۲	۲	۴	۶	۱۲	۸
۱۴. ابومسلم	۸	۱	۳	۴	۵	۹	۶
۱۵. فجر	۸	۰	۶	۲	۴	۸	۶
۱۶. برق	۸	۱	۳	۴	۳	۱۱	۶

تماس تلفنی با آلمان

یاسر اشراقی

مهدی مهدوی کیا: شگفتی ساز جام جهانی می‌شویم

مهدی مهدوی‌کیا بعد از رفع مصدومیت خود شنبه گذشته حدود ۳۵ دقیقه برای هامبورگ آلمان پا به میدان گذاشت. هرچند که این تیم در زمین خودش مغلوب ولفسبورگ شد، اما مهدی اواخر هفته گذشته نیز در جام یوفا برای هامبورگ ۵۹ دقیقه به میدان رفت.

برای اطلاع از آخرین وضعیت مهدی، تصمیم گرفتیم با او در شهر هامبورگ تماس بگیریم:

◁مهدی! مصدومیتت به کجا انجامید؟

◁◁خدا را شکر خیلی بهترم و دیگر اصلاً درد ندارم. یک هفته تمام زیرنظر مربی بدنساز کار کردم و در دو بازی اخیر هم در حدود یک نیمه برای تیمم بازی کردم.

◁خیلی‌ها گفتند غیبت تو و علی دایی در روند حرکتی تیم در بازی با کره جنوبی تاثیرگذار بود. ارزیابی شما از این بازی چیست؟

◁◁راستش من این بازی را ندیدم ولی شنیدم مطبوعات به خاطر این باخت حسابی تیم ملی و کادر فنی‌اش را تحت فشار قرار داده‌اند که این اصلاً درست نیست. این همان تیم و کادر فنی است که به جام جهانی راه پیدا کرد و وظیفه مطبوعات است که از آن حمایت کند. فراموش نکنید که آلمان هم با تمام ستاره‌هایش در کره با نتیجه سه بر یک شکست خورد. ما نباید از این باخت‌ها فاجعه بسازیم.

◁اما بیشتر انتقاد مطبوعات به عدم ارائه یک بازی تماشاگرپسند از سوی تیم ملی مربوط می‌شود. چرا تیم ملی با این نفراتی که دراختیار دارد، زیبا بازی نمی‌کند؟

◁◁ببینید این بحثی بود که در مقدماتی جام جهانی نیز آن را مطرح می‌کردند. آن زمان هدف ما چیز دیگری بود که خدا را شکر نیز به آن دست یافتیم. الان ما در جام جهانی حضور داریم و مسلماً اهداف ما با بازیهای مقدماتی بسیار فرق می‌کند. در رابطه با اینکه آیا تیم ملی بد بازی می‌کند یا خوب هم فقط می‌توانم بگویم هر کس نظر شخصی خودش را دارد.

◁یک نکته دیگر... کوین کورانی بهترین گلزن بوندس‌لیگا و دیگر بهترین‌های این لیگ همگی در تیم ملی آلمان حضور دارند که این نشانگر شایسته‌سالاری در تیم ملی ژرمن‌هاست. به نظر تو چرا این شایسته‌سالاری در تیم ملی ما به چشم نمی‌خورد و امثال رضا عنایتی و ایمان مبعلی که بهترین گلزن و بهترین بازیکن لیگ هستند به تیم ملی دعوت نمی‌شوند؟

◁◁در این رابطه چیز زیادی نمی‌توانم عرض کنم، چرا که مدت زیادی است که در جریان فوتبال ایران قرار ندارم و در ضمن فقط یک بازیکن هستم، ولی خب این امر نه‌تنها در آلمان بلکه در تمام کشورهای جهان رایج است که از یکسو حرف اول و آخر را مربی می‌زند و از سوی دیگر این وظیفه کادر فنی است که هر بازیکنی را که شایسته می‌بیند به تیم ملی دعوت کند.

◁با تمام انتقادات و گمانه‌زنی‌هایی که راجع به تیم ملی می‌شود، پیش‌بینی شما درباره ایران و نتایج احتمالی این تیم در آلمان چیست؟

◁◁این بار وضعیت ما خیلی بهتر از دفعات پیش است و فقط برای اینکه در جام جهانی حضور داشته باشیم به آنجا نمی‌رویم. ما به آلمان می‌آییم که شگفتی‌ساز این جام باشیم و سربلند به کشورمان برگردیم.

◁خب، مهدی از هامبورگ بگو؟

◁◁وضعیت واقعاً عالی است. این یکی از بهترین سالهای حضورم در هامبورگ است. تا به حال هامبورگ را این‌گونه ندیده بودم.

◁ممنون از اینکه وقتت را دراختیار ما گذاشتی

◁◁خواهش می‌کنم.

هیچ کس قدرت مقابله با محبوبیت پروین را ندارد، اما...

خود پروین باید قدرش را بداند

مهرماه هم گذشت! مهرماهی که زادروز علی پروین یکی از برترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران را در خود داشت... او که این روزها به بیان خود سپر بلای پرسپولیس شده است در یکی از بزرگترین آچمزهای دوران حیات ورزشی‌اش قرار دارد.

اسطوره قلوب اکثر پرسپولیسی‌ها این روزها حتماً می‌تواند صدای اعتراض‌هایی که حتی دامنه وسعت آن به میان هواداران دوآتشه هم رسیده است را بدون هیچ زحمتی بشنود. بی‌شک علی پروین کسی است که در چند دهه اخیر از محبوب‌ترین‌های ورزش و فوتبال ایران بوده است. کسی که شاید تا مدتها تکرار شدنش در این فوتبال امکان‌پذیر نباشد. محبوبیت او بر هیچ کس پنهان نبوده و تا امروز هم هیچ کس قدرت مقابله با آن را نداشته، البته بزرگانی چون احمدرضا عابدزاده، فرشاد پیوس، افشین پیروانی، علی دایی و... نیز دربین هواداران محبوب بوده و هستند ولی هیچ وقت این محبوبیت‌ها نتوانسته از علاقه‌مندی هواداران به پروین بکاهد.

اما با تمامی این احوال دیگر بر هر فوتبالدوستی - از منتقدان پروینیسم گرفته تا تیفوسی‌های سلطان - مسلم شد که در سالیان اخیر علی پروین به سختی به جنگ خودش و محبوبیتش رفته است. به عبارت دیگر بسیاری معتقدند که پروین یا همان کسی که روزگاری به خاطر فداکاری‌ها و دلسوختگی‌هایش پرسپولیس را سرپا نگه می‌داشت، چندی است که با تصمیم‌گیریها و اشتباهاتش و شاید اهداف از پیش تعیین شده‌اش، به این تیم ضربه می‌زند (نگاه غالب درنظر نگارنده، بر احوالات پرسپولیس تحت کفالت پروین، مستقل از نتایج ناموفق در آغاز این فصل نیست، بلکه منظور سلسله اعمالی است که پروین طی چند فصل اخیر از خود نشان داده است. چه آن هنگام که به ظاهر از این تیم جدا بود اما درواقع علائم بیرونی خبر از احاطه او بر ارکان و پیکره پرسپولیس می‌داد. چه امروز که با نشاندن ابراهیمی چهره تکراری دیروز بر نیمکت یخ‌زده این تیم فریاد همه را به آسمان برده است. حال از مجهول بودن پست امثال فرزین در این وانفسا بگذریم!)

پرسپولیس همان تیمی است که روزگاری خود پروین با تلاش‌هایش آن را زنده نگه داشت و با همان کوشش‌ها خود را نزد مردم به حد اعلای محبوبیت رساند، اما امروز زمانه شاهد آن است که او با فداکردن پرسپولیس (به هر دلیل، شخصی یا...) روزبه‌روز جایگاهش را از دل هواداران این تیم بیرون می‌کشد.

آری! چندی پیش زادروز علی پروین یکی از برترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران بود! علی‌آقا ۵۹ سال گذشت! تو خود تنها کسی هستی که می‌توانی با همان کاریزمای افسانه‌ایت خود را به عرش عزیز برده یا بر فرش حضیض بنشانی!

> **دیگر بر هر فوتبالدوستی - از منتقدان پروینیسم گرفته تا تیفوسی‌های سلطان - مسلم شد که در سالیان اخیر علی پروین به سختی به جنگ خودش و محبوبیتش رفته است**

هیچ فوتبالدوست ایرانی گذشته درخشان تو را از خاطر نبرده است، مگر اینکه رسیدن تو به این سن آنها را از خاطرت برده باشد! بنابراین خوب است نگاهی گذرا به آن روزهای طلایی بکنی و با انتخاب راهی درست، سکان کشتی طوفان‌زده پرسپولیس را به ساحل نجات رهنمون کنی!

آری علی‌آقا، دیگر وقت رفتن است!

وقتی که مساله پول پیش می آید همه پیرو یک کیش و آیین می شوند

وولتر

در حلقه رندان

raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

جاده و ماشین

محمدکاظم شجاعیان - دزفول

می‌شود ماشین فراوان دم به دم
پشت تهران زین مصیبت گشته خم
جاده‌ها باریک، ماشین صدهزار
جز تصادف نیست کس را انتظار
شهرها پر گشته از ماشین نو
از پژو، از زانتیا، هم از رنو
پر شده از دود سطح شهرها
کار آن بگذشته از این حرفها
ثروت ما می‌شود باد هوا
مصرف بنزین و لاستیک و دوا
چون تنفس می‌نمایی این هوا
کس ز بیماری نمی‌یابد شفا
از بروجن چون سفر سازی به شوش
جاده را بینی تو چون اسبی چموش
ناگهان او می‌خورد صدپیچ و تاب
گر سلامت طالبی، منما شتاب
جاده‌ها باریک منما پردلی
سرعت و سبقت ندارد حاصلی
جاده‌ها از عهد ساسانی بود
آنکه سرعت می‌رود جانی بود
ای خدا روزی رسد این جاده‌ها
هم اتوبان گردد و هم باصفا
با دلی آرام بنمایی سفر
هیچ در راهت نبینی یک خطر؟
جاده‌ها هرجا که استاندارد گشت
چشم بسته ران ز تهران تا به رشت
دست‌ها دارم به درگاه خدا
آرزوی ما شود روزی روا

فرزند کمتر

امیر همتیان بروجنی

از بس که شعار بچه کمتر دادند
افزایش نسل مردمان چاییده
تاثیر سخن‌های فراوان را بین
این گربه ما هم یه‌قلو زاییده!

گیسوی یار

گیسوی یار من که دل از او بلا گرفت
از رنگ شب درآمد و رنگ طلا گرفت
با آن همه جلوه خوش رنگ و دلفریب
در ظرف آش دیده شد و حال ما گرفت!

آب را گل بکنید

افشین حسین‌خانی

آب را گل بکنید
آنقدر گل بکنید
که شود آب تماماً تیره
آب را گل بکنید
اگر این آب گل‌آلود شود
یه نهنگی چیزی
بتوان شاید از آن صید نمود
(کوسه هم صید بدی نیست اگر دل دارید)
آب را گل بکنید
آنقدر گل بکنید
که نشیند حتی
کشتی و ناو و حواصیل به گل
آب را گل بکنید
تا به مقصود دل خود برسید
او نبود اهل سیاست که نوشت
آب را گل نکنید
او فقط شاعر بود
که بماند اثرش در تاریخ
ولی مقصود شما جغرافیست
فکر تاریخ نباشید زمین متری چند؟
آب را گل کردن
روشی بس نیکوست
که به اهداف دل خود برسید
فکر ما هیچ نباشید که ما
زندگی‌مان شده کوتاه و نداریم مجال
که به فکر خدمات و زن و مسکن باشیم
آب را گل بکنید
در فرودست انگار
برکه‌ای آب زلالی دارد
تا ندیده است کسی
زودتر گل بکنید!

شوخی با خواجه!

داریوش منصوری - خرم‌آباد

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
از خانه نمی‌رفت که خیلی خطری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که در «بو» ضرری بود
تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
این پرده فتادن اثری صد نفری بود
منظور خردمند من آن ماه که او را
گرداند رخش از من و شق‌القمری بود
عذری بنه‌ای دل که تو درویشی و او را
بی‌ثروت خود وارث ملک پدری بود
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
حالیش نمی‌شد، و عجب اسب خری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه پرسه زدن و دل‌پکری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین
لیوان شرابی دل و سیخ جگری بود
خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را
همراه رقیبان توی پارک دگری بود
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
در دید طمع از سر حرص بشری بود!

بیکاری

حسن آخوندی - تهران

از سحر تا نیمه شب بر هر کجا سر می‌زنم
بهر نانی بی‌محابا سر به هر در می‌زنم
اندر این دریای بیکاری به جرم بی‌کسی
همچو غواصی به دریا بهر گوهر می‌زنم
شکرلله این قراضه زیر پای مخلص است
چون درونش گهگداری چن مسافر می‌زنم
می‌دهم گازی و ویراژی در این شهر شلوغ
با ژیان درب و داغون طعنه بر خر می‌زنم
جیب خالی می‌روم بر خانه از شرمندگی
همچو مجنون ناگهان جیغی به دختر می‌زنم
با لگد، پس گردنی، می‌دم پسر را مشت و مال
یک لگد بر دختر و تیپا به همسر می‌زنم
چون ندارم اسکناسی بهر حمامی دهم
بینم آبی هر کجا لیفی به پیکر می‌زنم
چند ماهی چون اجاره خانه افتاده عقب
ضجه‌ها همچو یتیمان پیش موجر می‌زنم
کس نگیرد ای برادر، دست این بیچاره را
از جهالت در زمانه بیخودی ور می‌زنم!

من زنت نمی‌شم!

زهرا دری - سده لنجان

می‌خوام بگم که من زنت نمی‌شم
عروس خوشگل ننه‌ات نمی‌شم
خیلی دلت می‌خواد که نوکرم شی
دوماد بی‌رقیب مادرم شی
دنبالمی با خواهرت شیش هفته
«آی لاوی یوت» تو گوش من نرفته
سمج شدی مثال میخ کفشت
بدم میاد از دووی بنفشت
بوق می‌زنی که چی بشه شلخته!
کم داره انگاری مخت یه تخته!
من نه مثال سولمازم نه فاطی
منو نکن با اسم دیگه قاطی
شماره‌ی موبایلمو نمیدم
نشونی و ایمیلمو نمی‌گم
دروغ نگو «که من برات می‌میرم»
همین روزاس که حالتو می‌گیرم
بپا یه روز النگوهات نشکنه
دلت مث زیر ابروات نشکنه!
وراجی دلت هنر نکرده
قلوه و دل به من اثر نکرده
حس قشنگ من واسه شما نیست
عاشقیام شامل بچه‌ها نیست
اما بدون ریز می‌بینم تو را من
خوب سر کار گذاشتنِ تو با من
از ته دل به سادگیت می‌خندم
فکر نکنی که دل بهت می‌بندم
یالا برو نگو که خواستگارم
که ده تا خواستگار دیگه دارم
تو بین اونها مث یک خمیری
برو کنار که با یه فوت نمیری
نخودچی رو نمی‌خورم با کشمش
هر پسری پیشم نداره ارزش!

چالدران: نماد میهن‌دوستی و رشادت

بقیه از صفحه ۵۹

واقع شده است.

قدمت ساخت این کلیسا به قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی بازمی‌گردد و تنها کلیسای صخره‌ای در شمال غرب کشور محسوب می‌شود.

■ **تپه خاچ:** این تپه باستانی در ۱۰ کیلومتری غرب جاده آسفالت چالدران به خوی و جنوب روستای «تغنیت» از توابع دهستان چالدران جنوبی قرار گرفته است. قدمت این تپه، به هزاره نخست قبل از میلاد حضرت مسیح(ع) بازمی‌گردد.

■ **تپه قره‌بلی:** این تپه تاریخی در ۳۵ کیلومتری جاده آسفالت چالدران - ماکو و در روستای «حال حال سفلی» از توابع دهستان «آواجیق» شمالی قرار گرفته است. این اثر فرهنگی متعلق به قرن‌های اولیه اسلامی است.

■ **آثار تاریخی ماه و خورشید:** این اثر تاریخی در یک کیلومتری جنوب روستای «سعدل» قرار دارد و سنگ‌های کوه به صورت ماه و خورشید حجاری شده و مربوط به قرن‌های اولیه میلادی است.

صنایع دستی

مهم‌ترین صنایع دستی که در شهرستان چالدران تولید و عرضه می‌شود، انواع فرش و قالیچه دستباف است.

همچنین صنایع دستی تولیدی در ایلات و عشایر چالدران متکی به دام است. عشایر چالدران از پشم گوسفند انواع جاجیم، خورجین، نمد، جوراب و کلاه و سایر لباسها و از موی بز انواع سیاه چادر، طناب و ریسمان می‌بافند و همچنین از پوست گوسفند و بز انواع مشک، پوستین و پاپوش می‌سازند.

ازجمله لباس‌هایی که توسط ایلات و عشایر چالدران دوخته می‌شود می‌توان به این موارد اشاره کرد، پوشاک مردانه شامل:

○ **اویمه:** این لباس از پارچه فاستونی و شبیه به «آرخالق» دوخته و ۲ طرف آن بر روی هم می‌آید و تا زیر گلو، بر روی آن دگمه دوخته می‌شود.

○ **گوریس:** جوراب پشمی و ساق بلند که با پشم گوسفند بافته می‌شود.

○ **پستک:** نوعی جلیقه که با پشم شتر بافته می‌شود.

پوشاک زنانه ایلات و عشایر چالدران شامل:

○ **هوال گراس:** شلوار گشاد و مچ‌دار

○ **دزمال:** دستمال یا روسری

○ **کُفی:** کلاه

سوغات، خوراکی و غذاهای محلی

مهم‌ترین سوغاتی شهرستان چالدران، محصولات لبنی است. فرآورده‌های دامی شامل ماست، پنیر، کره و کشک در انواع مرغوب و ممتاز در چالدران توسط دامداران زحمتکش این خطه تولید می‌شود که می‌تواند سوغاتی مناسبی برای عزیزان باشد. ضمناً سیب زمینی کاشته شده در چالدران از لحاظ مرغوبیت در سطح استان مقام دوم را دارد، چغندر قند کاشته شده در چالدران نیز از کیفیت بالایی برخوردار است. بانوان کدبانوی چالدران در پخت غذاهای اصیل، از توانایی ویژه‌ای برخوردارند و غذاهای خوشمزه آنها زبانزد خاص و عام است، غذاهایی همچون کوفته سماق، قورودآشی (آش کشک)، کورودمه و...

◀**قورودآشی (آش کشک):** برای تهیه این نوع آش خوشمزه ابتدا نخود، عدس و لوبیا قرمز را می‌پزند، سپس در یک ظرف دیگر و به صورت جداگانه بلغور گندم و برنج را می‌پزند، آنگاه نخود، عدس و لوبیا قرمز پخته شده را به آن اضافه می‌کنند و یک عدد پیاز را به همراه یک نوع سبزی مخصوص و معطر را به نام «اله‌گز» به آن می‌افزایند و پس از پخته شدن آنها، کشک ساییده و آماده را پس از سرد شدن آش، به آن می‌افزایند و آنگاه آش آماده را با پیاز داغ و نعنا تزیین می‌کنند و سپس...

◀**کورودمه:** برای تهیه این غذا، ابتدا پیاز را سرخ کرده، سپس لپه را که قبلاً خیس شده، داخل قابلمه می‌ریزند تا خوب پخته شود. سپس مقداری برنج به آن اضافه می‌کنند تا پخته شود. برای معطر شدن، مقداری نعناع و مرزه هم به آن می‌افزایند، آنگاه مقداری نمک، ادویه و فلفل و در پایان کشک ساییده شده به آن می‌افزایند و آنگاه...

چشم‌اندازی از تالاب پیراحمد کندی در حوالی چالدران

دانشگاه و کانون‌های علمی و فرهنگی

در شهرستان چالدران یک دانشگاه و چند کانون علمی و فرهنگی دایر است که عبارتند از:

◆**دانشگاه پیام نور:** دانشگاه پیام نور چالدران حدود چهارصد نفر دانشجو دارد که در رشته‌های ادبیات، الهیات و علوم تربیتی مشغول تحصیل هستند.

همچنین ۵ نفر به عنوان عضو هیأت علمی در دانشگاه پیام نور چالدران به انجام وظیفه اشتغال دارند.

◆**کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان:** توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چالدران امکانات لازم برای برپایی کلاس‌های آموزش نقاشی، طراحی، شعر، قصه و... فراهم شده است.

◆**کانون قرآن:** برپایی جلسه‌های آموزش مبانی مذهبی و برگزاری مسابقات قرآن ازجمله برنامه‌های این کانون است.

◆**کانون فرهنگی آموزش و پرورش:** کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

◆**کانون کمیته امداد:** این کانون در زمینه آموزش خیاطی، گلدوزی و سایر هنرها به افراد زیرپوشش فعال است.

◆**کانون رسالت:** مهم‌ترین فعالیت این کانون، برپایی کلاس‌های آموزش کامپیوتری است.

نشریه‌ها، کتابخانه‌ها و واحدهای تولیدی

خبرها و مسایل مربوط به شهرستان چالدران در ۲هفته‌نامه که در ماکو (۷۵ کیلومتری چالدران) چاپ می‌شود، انتشار می‌یابد. این هفته‌نامه‌ها عبارتند از:

◁**هفته‌نامه آوای ماکو:** به مدیر مسوولی رضا منصرف هر ۲ هفته یکبار.

◁**هفته‌نامه آغری:** با مدیر مسوولی میرنظیر موسوی هر دو هفته یکبار.

در چالدران چند کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان به این شرح دایر است:

◁**کتابخانه عمومی چالدران:** این کتابخانه در خیابان ۱۷ شهریور چالدران قرار گرفته و در آن حدود ۱۰ هزار جلد کتاب وجود دارد.

◁**کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان:** این کتابخانه با حدود ۷ هزار جلد در خیابان ۱۷ شهریور چالدران واقع شده است.

◁**کتابخانه مسجد جامع چالدران:** در این کتابخانه نیز حدود ۳ هزار جلد کتاب وجود دارد.

همچنین در چالدران چند واحد تولیدی به این شرح دایر است:

◁**کارخانه آیدانه:** در این واحد تولیدی انواع حبوبات تولید و بسته‌بندی و سپس به اقصی نقاط ایران ارسال و به برخی از کشورهای خارجی صادر می‌شود.

◁**واحد تولید همیشا:** این واحد تولیدی در روستای زاویه سفلی قرار دارد و انواع مواد شوینده در آن تولید می‌شود.

◁**واحد تولید چیپس آیدانه:** این واحد تولید چیپس در آینده نزدیک در چالدران به بهره‌برداری می‌رسد.

مشکلات چالدران و چند پیشنهاد

در شهرستان چالدران مشکلات و کمبودهایی وجود دارد که برخی از آن مشکلات عبارتند از: مهاجرت مردم به شهرهای همجوار به سبب پایین بودن درآمد، کمبود فضاهای آموزشی شامل دانشگاه و مراکز آموزش عالی، کمبود امکانات بهداشتی و پزشکی، کمبود نیروهای متخصص، پایین بودن میزان بهره‌وری در بخش کشاورزی و دامداری، بی‌توجهی به کنترل آب‌های روان برای جلوگیری از سیل ویرانگر و پیشرفت کند پروژه‌های عمرانی در چالدران.

چند پیشنهاد: برای بهبود شرایط اقتصادی در چالدران چند پیشنهاد ارائه می‌شود: ایجاد بازارچه مرزی برای جلوگیری از قاچاق کالا، ایجاد آب‌بند و سدهای کوچک برای جمع‌آوری آب‌های روان، توجه جدی به بهره‌برداری از معادن برای ایجاد کار، شناسایی مکان‌های گردشگری و معرفی آن برای جذب توریست، جلوگیری از چرای بی‌رویه دام در مراتع و حفاظت از مراتع، تلاش برای راهیابی ورزشکاران چالدران به تیم‌های مطرح کشور، کاشت محصولات زودبازده و سازگار با محیط، ایجاد تسهیلات لازم برای ایجاد واحدهای دامداری و مرغداری و تبدیل زمین‌های پراکنده کشاورزی به مجتمع‌های یکپارچه کشاورزی و رواج سیستم مکانیزه در کشاورزی چالدران.

بیشتر کسانی موفق شده‌اند که کمتر تعریف شنیده‌اند ●امیل زولا

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودوست

فروردین

از کارهای انجام شده ناراضی هستید و در فکر چاره و انجام راهکار مناسب که به نظر من بهتر است زمان بیشتری به آن اختصاص دهید چون بعد از گذشت مدتی به نتایجی غیر از این خواهید رسید. دوست عزیزم! لازم است به این مسأله توجه خاصی داشته باشید که زندگی فقط به امروز و حال بسنده نمی‌کند، پس لازم است، دوراندیش باشید و در مسائل اقتصادی نیز دقت کافی را به‌کار ببندید. پیشنهاد جالبی خواهید شنید و امیدوارم از آن استقبال کنید.

اردیبهشت

می‌گویید که از دوستها و دوستیهای خوب خبری نیست، درحالیکه من می‌گویم شما از دوستان واقعی و نزدیک خود غافل هستید و در جای دیگر به جستجو می‌پردازید. پس توصیه مرا بپذیرید و دوست قدیمی و همراه همیشگی‌تان را دریابید و اجازه ندهید که مسائل ریز زندگی عواطف و احساسات لطیف شما را کم‌رنگ و بی‌اعتبار کند. باور کنید که در زندگی امکان هر چیزی وجود دارد.

دوست خوبم بیان احساسات و عواطف قانون خاصی نمی‌خواهد و تبصره ندارد، بلکه تنها باید از تمام وجود شما نشأت بگیرد. خوردن غذای مقوی و پرانرژی انگیزه شما را افزوده می‌کند و توان بیشتری برای دنبال کردن اهدافتان به شما می‌دهد.

خرداد

در این هفته لازم است که برای تعیین سرنوشت خودتان احساس دیگری داشته باشید و محکم تصمیم‌گیری کنید، چون روزهای مهمی را پیش‌رو دارید و طی این مدت بهتر است هیچ مسأله‌ای را حتی اگر شده ظاهری به دیگران ارتباط ندهید، چون خودتان توان آن را دارید و همینطور تحمل عواقب آن را.

دوست خوبم! در این روزها کمی دقیق‌تر از همیشه در مورد اطرافیان توجه داشته باشید و در مورد ملاقاتهایتان دقت بیشتری کنید و دنیای درون و بیرونتان را با هم هماهنگ کنید و از عجله و استرس بپرهیزید.

تیر

در این شرایط پرآشوب و جنجالی آرامش و رهایی از قیدهای موجود را برای شما توصیه می‌کنم تا بتوانید در مدت زمان کوتاهی خودتان را دریابید.. کتاب‌خوانی و موسیقی هردو می‌تواند به شما آرامش خاصی بدهد، پس از آنها استفاده کافی را ببرید تا بیهوده از عزیزان همراهتان دلخور نشوید، زیرا در این روزها تنها کسی که می‌تواند شما را از بند مشکلات برهاند خودتان هستید. پس به «حضرت دوست» توکل کنید و قدم پیش بگذارید که من مطمئن هستم بهترین راهها را خواهید یافت. در ضمن برد مالی خوبی خواهید داشت که امیدوارم نشاط و شادی را به کل زندگیتان تعمیم دهید و از این شرایط استفاده کافی را ببرید. یک پیشنهاد کاری خوبی نیز خواهید داشت که بسیار کارساز خواهد بود.

مرداد

دوست خوبم! اعتماد به نفس خودتان را حفظ کنید، چون باید به این باور برسید که تمام خوبیها و نعمت‌های خداوندی را یکجا دارا هستید و براستی که هیچ کم ندارید.

در روزهای شلوغ و پرمشغله پیش‌رو هم من توصیه می‌کنم استوار و محکم قدم بردارید و نگران چیزی نباشید، چون عاقبت کار خیر و خوشی است.

پیغامی دریافت می‌کنید که مربوط به مسایل کاریتان می‌باشد و ممکن است که ذهن شما را مضطرب کند، پس از همین حالا لازم است که دقت کافی را داشته باشید. به جمع دوستانه و دلچسبی دعوت می‌شوید و مورد استقبال خوبی قرار می‌گیرید، چون اعتماد شما به عزیزان قابل تحسین است و همه به این موضوع اذعان دارند.

شهریور

دوست خوبم! چرا منتظر کسی هستید که اوضاع را روبراه کند و شما را خوشحال! درحالی که خودتان بهتر از هر کسی خواسته‌هایتان را می‌فهمید! پس تا دیر نشده اوضاع را دریابید و برای خودتان انگیزه‌های لازم را ایجاد نمایید تا نتیجه معجزه‌آسای آن را ببینید و آرامش را به خود و اعضای خانواده هدیه کنید. در ضمن من توصیه می‌کنم درصدد گرفتن اعتراف از کسی نباشید و گذشت را پیشه کنید و سعی نمایید دین خود را در اولین فرصت ادا کنید و از یاد خدا غافل نشوید.

در پایان هم باید بگویم برای تصمیمی که لازم است بگیرید، دستپاچه نشوید و در موردش پیش داوری نداشته باشید چون اگر همفکری خوبی بگیرید موفق خواهید بود.

مهر

در این روزها لازم است کارهایی را که برحسب عادت انجام می‌داده‌اید، کنار بگذارید و طبق اصول منطقی آن را پیش ببرید، چون تقریباً تمام حرکات شما زیر ذره‌بین رفته و از آنجا که می‌دانم هیچ دوست ندارید خطایی داشته باشید، توصیه می‌کنم یکجانبه‌گرایی را کنار بگذارید و پرقدرت به پیش بروید. همچنین بهتر است طی این روزها از بحث و مشاجره دوری کنید که از صبر و تحمل شما خارج است و سعی نمایید مسوولیتی را که عهده‌دار شده‌اید به نحو احسن انجام دهید تا بعدها در اعتماد به نفس خود شک نکنید. به جمعی دعوت می‌شوید که بهتر است در آن شرکت کنید و از نظر دوستان در آن مورد خاص مطلع شوید.

آبان

در شرایط خاصی قرار می‌گیرید که بهتر است احساساتی نشوید و رفتارتان تحت کنترل باشد، چون تحت نفوذ قرار گرفتن باعث بوجود آمدن مسائلی می‌شود که خودتان هم نتیجه آن را نمی‌توانید پیش‌بینی نمایید. انتظار و یا توقعی از عزیزی دارید که بهتر است با دید منطقی به آن نگاه کنید و اعتدال را درنظر بگیرید، چون من اطمینان دارم دچار اشتباه شده‌اید. در ضمن برای حل مشکلی که اصلاً هم جدی نمی‌باشد به دنبال دادگاه و قاضی نباشید، چرا که بهترین قاضی شما وجدان‌تان می‌باشد که می‌تواند بهترین پاسخ را برایتان دربر داشته باشد البته اگر بخواهید!!

آذر

اطمینان را به شما توصیه می‌کنم که درحال حاضر بهترین شیوه است و باعث ایجاد امنیت برای هر دو طرف ماجرا خواهد شد و من تاکید می‌کنم با طرح صادقانه مشکلات ایجاد شده مواردی را که برایتان ایجاد شده و سوءتفاهم کرده برطرف نمایید نه اینکه آنها را بیشتر کرده و باعث دلخوری دیگران شوید!

دوست خوبم! پستی و بلندیهای زندگی زیاد و نامحدود است، پس سرزنش را کنار بگذارید و سعی کنید واقع‌بین باشید. در ضمن پاداش خوبی دریافت خواهید کرد که این نتیجه تلاش و زحمت روزهای گذشته شما می‌باشد.

دی

مسائل مختلف خانوادگی را پیش‌رو دارید که همگی آنها براحتی قابل حل است البته اگر از راه درست آن وارد شوید و در غیر اینصورت باید بگویم که این رشته سر دراز دارد. و بهمین دلیل تاکید می‌کنم وسواس را کنار بگذارید و بر درست بودن ایده خود اصرار نورزید در ضمن خبرهای جالب و شادی‌بخش را دریافت می‌کنید که قسمتی از آنها مربوط به دوستان نزدیک است و مسأله دیگر اینکه زیبایی ظاهری و آراستگی به شما آرامش می‌دهد و اعتماد به نفس شما را تقویت می‌کند پس از این موضوع غافل نشوید.

بهمن

اعتبار و وجهه خاصی بین دوستان بدست آورده‌اید که باید به شما تبریک گفت و در این روزها می‌توانید از این مسأله کمک بگیرید و شانس‌تان را امتحان کنید، چون همه چیز به خوبی و بر وفق مراد پیش خواهد رفت. دوست خوبم! نمی‌دانم چرا بغضی گلوی شما را می‌فشارد و شما نیز از بیان آن خودداری می‌کنید، اما این را معتقدم که به هرحال این مشکل هم حل خواهد شد و با آن احساس و عشق پاکی که دارید می‌توانید از زندگی شیرین خود که بزرگترین نعمت الهی است استفاده ببرید و شاد باشید.

اسفند

برخلاف اینکه اشخاص صمیمی و نزدیک شما را به تندمزاجی متهم می‌کنند به نظر من شما جزء افراد منطقی بااخلاق جامعه محسوب می‌شوید به شرطی که دچار غرور نشوید و لبخند را از چهره خود دور نسازید. چون این لبخند زیبای شما قدرت خاصی دارد که هر چیزی جای آن را نمی‌گیرد، پس سخاوتمندانه احساس پاکتان را نثار عزیزان کنید و لذت بیشترش را نصیب خود کنید.

دوست خوبم! تجربه ارزشمندی در همه زمینه‌های زندگی دارید که این روزها می‌تواند براستی کمک حالتان باشد، پس لازم است که اوضاع را هرچه زودتر تحت کنترل خود درآورید.

بالاخره کسی می آید!

بقیه از صفحه ۱۱

مادر خانواده درحال تدارک سفره افطار است اما کاش بودید و می‌دیدید که چه سفره افطاری بود از شرمساری قصد ترک آنجا را دارم که حیفم می‌آید حرفهایی که در ذهنم است همینجا و در همین فضا ننویسم. پس ادامه می‌دهم. در این دنیا خیلی‌ها هستند که همه چیز را به صورت آماده دریافت می‌کنند و برای بدست آوردن شادی تجربه سختی ندارند، اما امثال اینها، شکافتن را تجربه می‌کنند تا به شکفتن برسند مثل دانه‌ای که در زمین کاشته می‌شود و در دل خاک می‌شکافد تا در گرمای آفتاب به شکفتن برسد.

راستی شما سر سفره‌تان یادی از این چنین آدم‌هایی می‌کنید؟ جوابش با خودتان

خداحافظ!

خلاصه نامه

با سلام.

اینجانب (...) متولد ۱۳۵۴ ساکن تهران میدان حر، خ کمالی

غرض از مزاحمت اگر به‌واقع گوشی برای شنیدن باشد، ملتمسانه خواستار چاپ مشکلاتم در مجله می‌باشم بنده به همراه سه فرزندم به نامهای مژگان شاگرد ممتاز سال دوم دبیرستان در رشته ریاضی فیزیک، مژده سال دوم راهنمایی و منا که در سال پنجم ابتدایی تحصیل می‌کنند در منزل استیجاری مادرم زندگی می‌کنیم. هشت سال پیش به خاطر به دنیا آوردن سه دختر و ضرب و شتم زیاد، همسرم ما را رها کرد و رفت... خودم پرستار یک بیمار ام.اس بودم که به خاطر افتادن از پله‌ها و صدمه دیدن پای چپم هم‌اکنون یک سال است که نمی‌توانم کار کنم...، مادرم هم که در حیاط خانه به پرورش گل مشغول بود به دلیل فرو ریختن دیوار بر روی گلخانه ساده‌اش بیکار شده است و الان شش ماه است که قادر به پرداخت اجاره منزل که ماهیانه یکصد و پنجاه هزار تومان است نیستم... اما دلیل نوشتن این نامه چیز دیگری است!! مدت چهار سال است که از طریق جهاد کشاورزی اقدام برای دریافت زمین زراعی کرده‌ایم که متاسفانه بدون هیچ توضیحی جواب منفی می‌شنویم. حال از شما خواهشمندم در صورت امکان با چاپ این مطلب جواب قانع کننده‌ای برای ما دریافت کنید.

با تشکر: شبنم. ش

روزگار همه درها را بروی بردباران می گشاید ●مثل چینی

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین
داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم
شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه ، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

مؤسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران
LCCI
Zaban Sara Educational & Cultural Institute

ثبت‌نام دوره پائیز۲ آموزش زبان انگلیسی
● کلاسهای عادی ۳ روز در هفته
● کلاسهای یک روز در هفته (پنجشنبه / جمعه)
● دوره آمادگی FCE
● کلاسهای فشرده مکالمه ۵ روز در هفته
● کلاسهای آموزشی کودکان و نوجوانان
آزمون تعیین سطح و ثبت‌نام:
آزمون ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ آبان
ورودی ساعت ۱۴ الی ۱۸
شروع ترم : ۱۴ آبان‌ماه
برگزاری آزمون ELSA، ۶ آبان ماه. ساعت ۱۰ صبح
با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان

با تخفیف ویژه دانشجویی

مناطق و شعب تهران
سعادت آباد و شهرک غرب: ۸۸۶۹۵۹۲۳
رسالت، تهرانپارس و نارمک: ۲۲۵۰۶۷۱۲، ۲۲۵۰۸۸۴۸
ستارخان و صادقیه: ۴۴۰۹۲۸۴۵، ۴۴۰۹۱۶۶۴
انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۶۴۶۸۲۰۵، ۶۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۱، ۶۶۹۶۴۴۵۰
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار: ۷۷۴۵۴۰۲۳، ۷۷۴۵۲۲۳۴
◄ برگزارکننده کلاسهای فیلم و لابراتوار
Email : info@zabansara. net, website:www. zabansara.net

نقاشی های شما

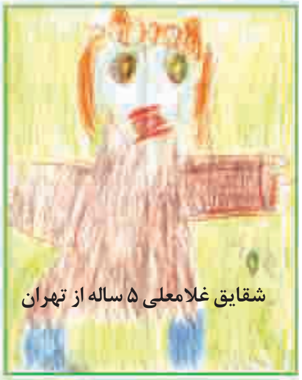
شقایق غلامعلی ۵ ساله از تهران

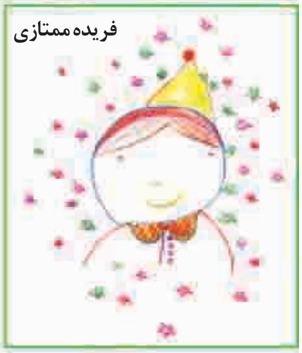
فریده ممتازی

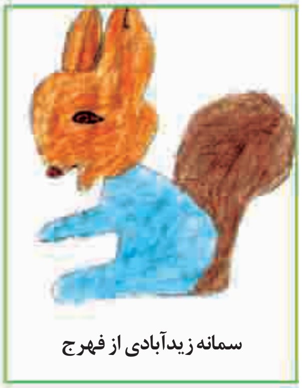
سمانه زیدآبادی از فهرج

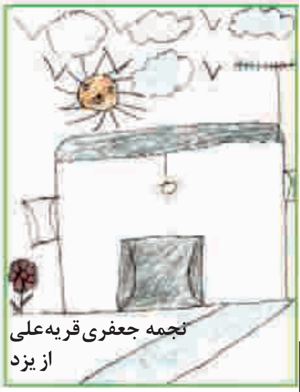
نجمه جعفری قریه‌علی
از یزد

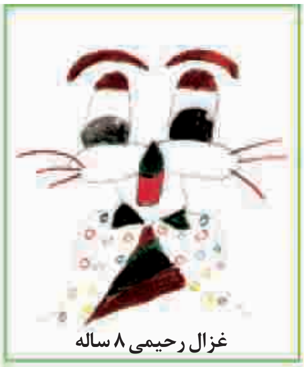
غزال رحیمی ۸ ساله

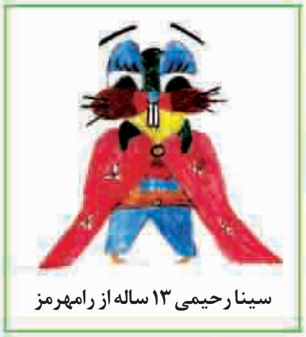
سینا رحیمی ۱۳ ساله از رامهرمز

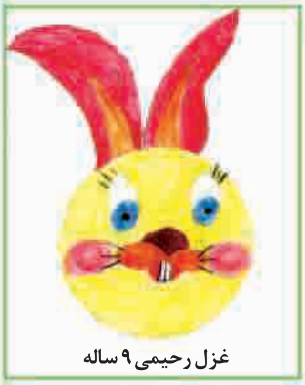
غزل رحیمی ۹ ساله

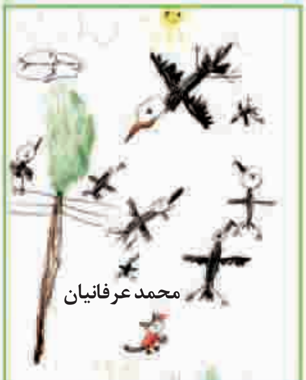
محمد عرفانیان

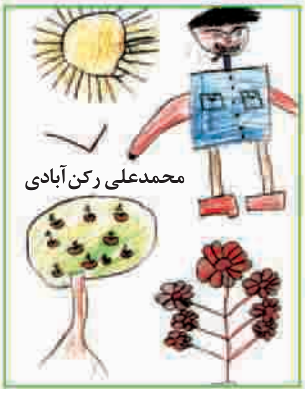
محمدعلی رکن‌آبادی

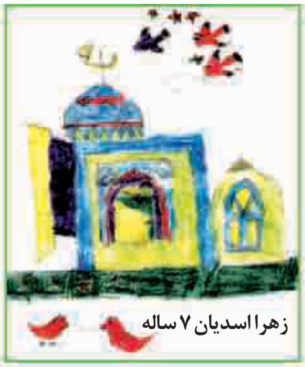
زهرا اسدیان ۷ ساله

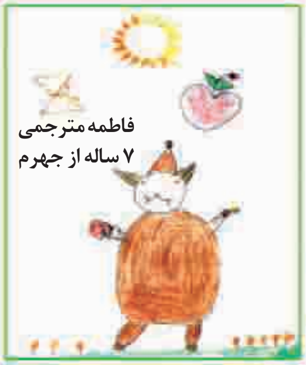
فاطمه مترجمی
۷ ساله از جهرم

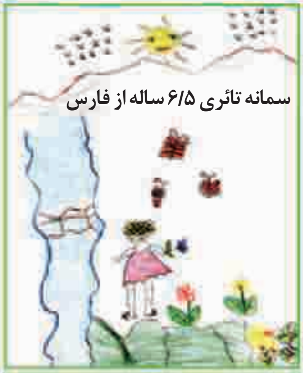
سمانه تائری ۶/۵ ساله از فارس

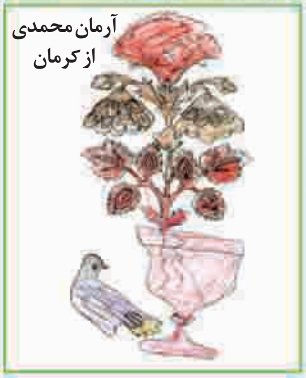
آرمان محمدی
از کرمان

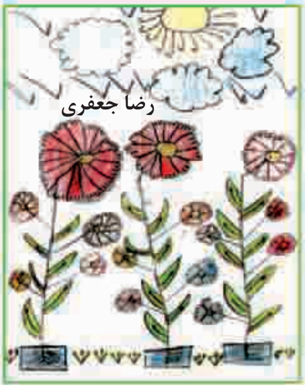
رضا جعفری

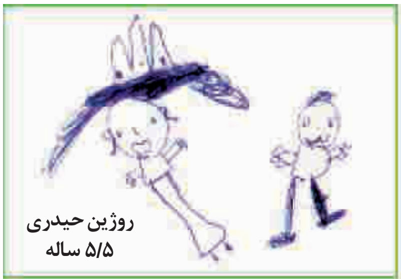
روژین حیدری
۵/۵ ساله

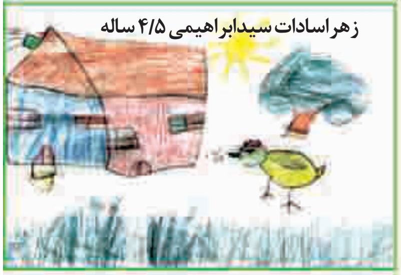
زهرا سادات سیدابراهیمی ۴/۵ ساله

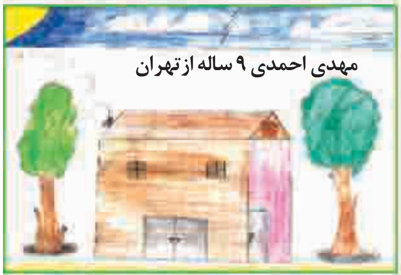
مهدی احمدی ۹ ساله از تهران

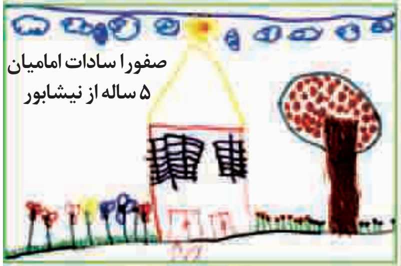
صفورا سادات امامیان
۵ ساله از نیشابور

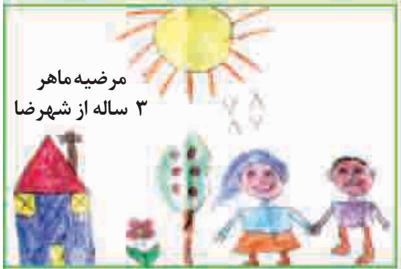
مرضیه ماهر
۳ ساله از شهرضا

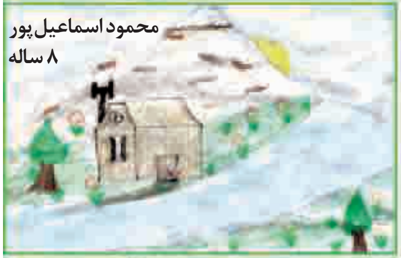
محمود اسماعیل‌پور
۸ ساله

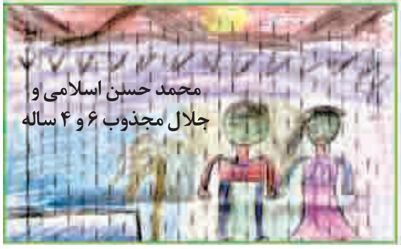
محمد حسن اسلامی و
جلال مجذوب ۶ و ۴ ساله

گلپسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

saviz
ساویز
ژل موی سر
ساویز
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
ژل آرایشگاهی
saviz
Styling
GEL

saviz
ساویز

ساویز
جایزه می دهد

هر آنچه از ساویزه

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی ۱۵۵ - ۱۶۵۶۵ تهران ارسال فرمایید وبه قیدقرعه یکی ازبرندگان خوش‌شانس بیش ازیکصدجایزه ساویز ، شما باشید.

جوایز

① پژو ۲۰۶
② یخچال
③ تلویزیون
④ ؟
⑤ ....

فرستنده :

نام ونام خانوادگی : ______ استان : ______ شهر: ______ تلفن : ______

لطفاً با پست عادی ارسال گردد.

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز